

پژوهشی
پیرامون اصول و فروع
شیعه دوازده امامی

(۱)

(مبحث عقیده)

تألیف:

دکتر علی سالوس

عنوان کتاب:

پژوهشی پیرامون اصول و فروع شیعه دوازده امامی (۱)

تألیف:

دکتر علی سالوس

مترجم:

عقاید کلام - بررسی عقاید مذهبی شیعه (زیارت قبور، شفاعت...)

موضوع:

اول (دیجیتال)

نوبت انتشار:

آبان (عقرب) ۱۳۹۴ شمسی، ۱۴۳۶ هجری

تاریخ انتشار:

منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

فهرست مطالب أ

دریچه: ۱

پیشگفتار ۳

۱- چرا در مورد شیعه کتب و مباحث زیادی نوشته شده است؟ ۷

۲- شیعه همه یکسان نیستند..... ۸

۳- روش روافض در راستای تخریب بنیان اسلام..... ۹

۴- عبدالله بن سبا، پایهگذار اندیشه؛ نمایندگی از جانب پیامبر ﷺ..... ۱۰

مقدمه ۱۷

امامت از دیدگاه جمهور و فرق مختلف ۲۱

۱- امامت و خلافت ۲۱

۲- اندیشیدن در امامت و بیعت با صدیق (ابوبکر رضی الله عنه)..... ۲۳

۳- امامت از دیدگاه جمهور مسلمانان..... ۲۵

۴- علی و بیعت با پیشینیان خود..... ۲۸

۵- خوارج و دیدگاهشان درباره امامت..... ۳۲

۶- امامت از دیدگاه زیدیه..... ۳۳

۷- امامت از دیدگاه اسماعیلی‌ها..... ۳۵

۸- امامت از دید اثنا عشریه..... ۳۶

نتیجه‌گیری..... ۴۰

دلایل قرآنی امامت ۴۵

مقدمه..... ۴۵

ب- آیه مباهله: ۴۵

- ۱- ولایت و سرپرستی..... ۴۸
- ۲- آیه مباحله..... ۵۶
- در نقد و پاسخ سخنان بالا میگوییم:..... ۵۶
- ۳- آیه تطهیر..... ۵۸
- ۴- معصوم بودن ائمه..... ۷۵
- در این جا نیز نکات زیر را تحلیل میکنیم:..... ۷۶
- ۵- ماجرای غدیر خم..... ۸۰

امامت در پرتو سنت ۹۵

- ۱- خطبه غدیر خم و سفارش به پیروی از کتاب و سنت..... ۹۵
- خطبه پیامبر ﷺ در حجة الوداع..... ۹۶
- ۲- احادیث وارده درباره تمسک و رزیدن به کتاب و اهل بیت..... ۱۰۱
- نقد و بررسی روایت‌های گذشته..... ۱۰۴
- اختلاف نظر محدثین درباره حدیث مزبور..... ۱۱۰
- فهم و دریافت حدیث..... ۱۱۳
- ۳- بررسی چند روایت دیگر مربوط به ماجرای غدیر..... ۱۱۶
- نقد و بررسی روایات..... ۱۱۸
- چه کسی پس از تو امیر خواهد شد؟..... ۱۲۸
- جانشین قرار دادن..... ۱۲۹
- خداوند و مؤمنان خواستار ابوبکر هستند..... ۱۳۰
- امامت نماز راه گشودنی است برای امامت کبری (خلافت)..... ۱۳۱
- خدا و مومنین بر ابوبکر اصرار میورزیدند..... ۱۳۲
- بحث مهدی..... ۱۳۳

استدلال به تحریف و دروغ سازی ۱۳۵

- مقدمه..... ۱۳۵
- تحریف قرآن..... ۱۳۶
- اولاً: معنی اهل بیت را مشخص می کنیم..... ۱۳۸
- درباره آنها چه گفته‌اند؟..... ۱۴۱
- اما درباره خواهران فاطمه چه میگویند؟..... ۱۴۳

۱۵۴	در مورد تقریب بین مذاهب:
۱۵۴	استدلال کردن به احادیث دروغین.
۱۵۴	حدیث خانه:
۱۷۲	شهر علم:
۱۷۶	نگاهی به مراجع شیعه
۱۷۶	۱- نهج البلاغه
۱۸۰	۲- کتاب «الصواعق المحرقة»
۱۹۴	شبهه هفتم:
۱۹۸	آیا بعد از این شبهای بر معاندین باقی مانده است؟
۱۹۹	شبهه دوازدهم
۲۰۰	شبهه سیزدهم
۲۰۲	شبه چهاردهم
۲۰۲	شبه پانزدهم
۲۰۴	روایت بزرگان اهل بیت در وصف ابوبکر و عمر
۲۰۸	آیات و احادیثی که بر فضل ابوبکر دلالت می کنند
۲۱۲	پایان (نتیجه)
۲۱۳	راههایی برای کشف دروغ بودن منقولات
۲۱۳	روشهایی برای کشف دروغ بودن منقولات
۲۱۶	شیعیان رافضی سه نوع هستند:
۲۲۴	روش دیگر:
۲۳۷	عقائد فرعی
۲۳۷	مقدمه
۲۳۸	۱- عصمت ائمه (خدشه ناپذیری):
۲۳۸	مهمترین دلایل بر عصمت:
۲۵۰	پس چگونه به احادیث استدلال کرده‌اند؟
۲۵۲	واقعیت عملی ائمه مخالف معصوم بودن آنها است
۲۵۲	۲- بداء (تغییر تصمیم)
۲۵۷	۳- رجوع (بازگشت)
۲۵۸	۴- تقیه

انگیزه تقیه چیست؟..... ۲۶۰

دریچه:

کتاب پژوهشی در اصول و فروع شیعه دوازده امامی نوشته استاد پژوهشگر دکتر محمد علی سالوس در چهار جزء (عقیده - تفسیر - حدیث - فقه) شاهکاری است علمی که نویسنده محترم سال‌های متمادی عمر خویش را در راه به ثمر رساندن آن صرف کرده است.

این پژوهشگر معاصر جهان اسلام پس از سال‌ها بحث و بررسی در تاریخ اسلام و تاریخ مذاهب فلسفی و عقیدتی و فقهی و ورق زدن در یک دنیا کتاب جدید و قدیم، بدین نتیجه رسیده که بنیانگذاران مذهب شیعه با ذکاوت و تیز هوشی خاصی اهرم اول مذهب را در امامت خلاصه کرده به زمین کوبیدند، سپس همه مذهب در همه جوانب آن؛ چه از نظر عقیدتی و چه از نظر تفسیر و دیدگاه خاص آن در فهم کلام الله مجید - قرآن؛ دستور العمل زندگی و دین - و چه از نظر فهم خاص سخنان پیامبر اکرم ﷺ و ساختن احادیثی بر زبان ائمه که با مفکوره امامت همخوانی داشته باشد، و چه از نظر پایه ریزی احکام و دستور العمل‌های فقهی و... بدور همان آسیابی می‌چرخد که امامت اهرم آن است.

عبارت دیگر بنیانگذاران مذهب با ساختن افتزایی بنام امامت، و سپس تراشیدن دلیل‌ها و براهینی برای اثبات آن، و سعی در کج کردن گردن آیات قرآنی بطرف مفکوره ساختگیشان خود را از صف جمهور مسلمانان جدا کردند، سپس در راستای شاخ و برگ بخشیدن به مذهب به هدف دورتر شدن از جمهور مسلمانان که آن‌ها را - عامه - نامیدند، ارکان مذهب و علوم و دانش‌های آن را در پرتو امامت بنا نهادند، و بسیار سعی نمودند بگونه ای خشت بنای کارشان را بگذارند که در هیچ موردی با امامت شاخ بشاخ نشود!

تا چه حد در این هدف به نتیجه رسیدند؟ و تا چه حد توانستند میخ امامت را محکم بر زمین کوبند؟ و تا چه حد توانستند قضایای دیگر علمی را با این میخ ثابت نگه دارند؟ و بسیاری از پرسش‌های دیگر که در ذهن هر پژوهشگر، و هر انسان با فرهنگ، و هر شخص دیندار، و هر طالب علم، و هر عاقلی مطرح می‌شود، را این کتاب ارزشمند

درب‌گرفته، و با اسلوب بسیار شیوا همه این مسائل را زیر زره بین بحث و بررسی برده، و همه چیز را بی‌پرده در مقابل خواننده قرار داده تا خود انتخاب کند که راه کجاست و چه کجا...

نویسنده نه به کسی توهین می‌کند، و نه به ایده و عقیده شخصی هجوم می‌برد. کتاب در واقع دریچه‌ای است که از آن می‌توانی دنیای حقیقت‌های پنهان را ببینی، پس از آن اختیار باشماست...

ناشر...

پیشگفتار

إن الحمد لله نحمده سبحانه و تعالی و نستهدیه و نعوذ بالله من شرور أنفسنا و من سيئات أعمالنا، و نسأله أن یجنبنا الزلل فی القول و العمل، و نصلي و نسلم علی رسله الکرام، و علی أولهم خاتم الأنبياء و المرسلین و من اهتدی و اتبع سنته الی یوم الدین.

از چهل سال پیش شروع به اطلاع یافتن از کتب شیعه جعفری (اثنی عشری) و دیدار با علماء ایشان نمودم، کسی که مرا در این راه تشویق نمود، مرحوم استاد محمد المدنی، یکی از مبلغان و پیشگامان تقریب میان مذاهب پنجگانه، بود. چرا که مذهب شیعه را نیز به عنوان مذهب پنجم به شمار آورده‌اند و لذا پایان‌نامه فوق لیسانس را درباره: فقه تطبیقی میان مذهب شیعه امامیه و مذاهب چهارگانه اهل سنت، به رشته تحریر درآوردیم.

با این همه هنگامی که تحقیق را شروع کردم، و بسیاری از کتب شیعه را مطالعه نمودم، موضوع را بر خلاف آنچه مبلغان تقریب تصور می‌کردند، یافتیم، چرا که عقیده آنان در باب امامت و مباحث مربوط بدان، مانع از تقریب و نزدیک‌سازی می‌گشت، چونکه بنیان این عقیده بر طعنه زدن و بدگویی کردن و نفرین بهترین نسل امت اسلامی استوار است، آنان صحابه بزرگوار پیامبر ﷺ را تاییدکنندگان عصیان و نافرمانی خداوند، قلمداد می‌نمایند. وقتی که مسأله امامت به عهده تاریخ باشد، نیازی به طرح دوباره آن وجود ندارد، اختلافات دیروز مانع نزدیک‌سازی و همکاری امروزی نمی‌گردد. از اینجا بود که پایان‌نامه دکتری را درباره: نقش امامت در فقه و اصول مذهب جعفری، نوشتم. و با تأسف بسیار در پژوهش‌هایم به این نتیجه رسیدم که این اعتقاد باطل و بی‌اساس بسیاری از اصول فقہیشان را به تباهی کشانده، پس تبلیغ تقریب و هماهنگی و یکسویی با آنان چه فایده‌ی در بر دارد؟

اگر شیعه را مورد خطاب قرار دهیم و به ایشان بگوییم: مسأله امامت را از چارچوب مسایل اعتقادی خارج کنید و نگذارید در زمینه قانون‌گذاری و اصول آن تأثیری بگذارد، تا همانند مذاهب اهل سنت و جماعت گردید، آیا این پیشنهاد را می‌پذیرند؟!

اگر نپذیرفتند، و یا اساساً چنین پیشنهادی به ایشان نشود، آیا ما به زمره معتقدین به عقاید باطلشان به در آییم؟!۱

پس بایستی تبلیغ تقریب از روی آگاهی و هوشیاری باشد. و لذا مناسب دیدم، برخی از کتبی که تفاوت‌های اهل سنت و شیعه را در زمینه‌های مختلف به تصویر می‌کشند، در اختیار مسلمانان و مبلغان تقریب، بگذارم، تا در این تفاوت‌ها بیندیشند، و چگونگی و راستای درست تبلیغ را تعیین نماییم، و در یابیم که کیست آنکه باید از آراء خویش دست بردارد و به صفوف مسلمانان بپیوندد.

مدت چند سال منابع علمی لازم را برای این کار تهیه کردم، سپس به دلیل اشتغال به تحقیق در باب اقتصاد اسلامی و معاملات کنونی که، به لطف خدا کتب و مباحث متعددی را درباره آن تالیف نمودم، مدتی کار تحقیق درباره شیعه را متوقف نموده بودم، ولی چون دیدم که بحث در باب معاملات کاری است پایان ناپذیر، مناسب دانستم که تمام وقتم را به بحث در اقتصاد اختصاص ندهم، و مجدداً به جمع آوری منابع لازم بپردازم تا به توفیق الهی مباحث و کتب مورد نظر را در این باره منتشر سازم. و به عنوان مقدمه‌ای برای تحقیق مزبور، کتاب نخستم تحت این عنوان منتشر شد:

مسأله امامت نزد شیعه اثنی‌عشری - تحقیق در پرتو قرآن و سنت - . آیا رئیس دانشگاه الأزهر شیعه بود؟

پس از تحقیق و بررسی شبانه روزی در نهایت به این نتیجه رسیدم که عقیده و باور شیعه درباره امامت مستند به قرآن و سنت نیست، بلکه ایده ای پوچ و بی‌اساس و در تضاد با کتاب خدا و سنت رسول اکرم ﷺ می‌باشد، تحقیق مذکور بسیاری از اشتباهات و تهمت‌های ایشان را روشن نمود، و استاد (سلیم البشیری) را نیز از اتهامات و دروغ‌هایی که نویسنده دروغگوی کتاب: (المراجعات) - عبد الحسین شرف الدین موسوی - به ایشان نسبت داده بود، میرا ساخت.

مناسب دیدم که پژوهش کنونی درباره کتاب (المراجعات) به بحث درباره قرآن در ریشه و خاستگاه عقیده و شریعت) اختصاص یابد. بنابراین کتاب دوم به موضوع: تفسیر تطبیقی و اصول آن میان اهل سنت و شیعه اثنی‌عشری می‌پردازد، و آن را به دو بخش تقسیم نموده‌ام:

۱- تفسیر و اصول آن از دیدگاه اهل سنت

۲- تفسیر آن از نقطه نظر شیعه اثنی عشری

کسی که دو بخش مذکور را مطالعه کند، تفاوت‌های آشکار میان این دو گونه تفسیر را در می‌یابد. و اطمینان می‌یابد که مسأله امامت تنها یک مسأله تاریخی محض نیست، بلکه در تمام اعصار و قرون کتاب‌هایشان را تحت نفوذ و تاثیر خود قرار داده است. و لذا می‌بینیم غلوکنندگان گمراه شیعه قرآن را چه از نظر نص و عبارت و چه از نظر مفهوم و معنا تحریف و به بیراهه می‌برند، و یاران بزرگوار پیامبر ﷺ را مورد طعن و تحقیر قرار می‌دهند، و پیشوایان خویش را مدیون و مراد سخنان خداوند قلمداد نموده تا جایی که برخی از آن‌ها ائمه را تا سر حد الوهیت پیش برده‌اند، و در مقابل آن عده، میانه روها را نیز می‌بینیم که در ورطه تناقضات آشکار فرو می‌روند، و این نتیجه‌ای حتمی و انکار ناپذیر است، پس چطور امکان دارد میان این عقیده و میانه‌روی توفیق و هماهنگی ایجاد گردد؟! و چگونه امکان دارد میان منزه دانستن و ارج نهادن بزرگ‌ترین دانشمندان‌شان از جمله: قمی، عیاشی و کلینی - که پرچمداران و پیشگامان افراط، گمراه‌سازی، تحریف قرآن کریم و تکفیر برترین نسل امت (صحابه) هستند - و میان اعتدال و میانه‌روی سازگاری ایجاد کرد؟! نکته جالب توجه اینکه آنچه به آن‌ها نسبت می‌دهیم از کتب و نوشته‌های خودشان نقل می‌گردد نه از کتاب‌هایی که درباره آنان نوشته شده است. بنابراین قضاوت درباره آنان دقیق و عادلانه خواهد بود. در سال: ۱۴۰۹ هـ (۱۹۸۹م) نوشتن کتاب دوم به توفیق الهی پایان یافت، در اواخر همان سال بود که فاجعه حلال روا داشتن برخی معاملات امروزی از طرف (دارالافتاء مصر) صادر شد که قبلاً مجامع و انجمن‌های فقهی آن‌ها را جزو ربای حرام بر شمرده بودند، و به دنبال آن، بیانیه صادره گونه‌های دیگری از معاملات ربوی را حلال اعلام کرد تا کار به جایی رسید که تمامی بانک‌های کنونی را غیر ربوی و بدون اشکال معرفی نمود!!

و لذا سرگرم پاسخ به بیانیه مزبور و فتاوی باطله دیگری بودم که به دنبال آن انتشار یافتند، که نهایتاً ده‌ها مقاله و چند کتاب و بخش‌های تحقیقی نوشتم و در این مدت بحث اصلی را متوقف کرده بودم.

چند سال پیش یکی از مراکز علمی معتبر از بنده خواست پاسخی را علیه کتاب (المراجعات) نوشته عبدالحسین شرف‌الدین موسوی، به رشته تحریر درآورم، چندین و چند بار پیشنهاد مزبور را مطرح نمود، تا اینکه از سر باز زدن از آن خجالت کشیدم،

البته قبلاً انتقاداتی را درباره آن کتاب نوشته بودم، ولی با طرح این پیشنهاد آن‌ها را بازبینی نمودم، و برای ادامه آن، یاری و توفیق را از خدا مسئلت کردم، و نهایت سعی و تلاش خود را صرف نمودم تا بتوانم پاسخی گویا و شفاف به کتاب فوق‌الذکر بدهم، که به حمد خداوند موفق شدم. و توانستم بیاری حق بری بودن شیخ الازهر را از اتهامات باطله‌ای که به او نسبت داده بودند، به اثبات برسانم، و بر همگان چون روز روشن و آشکار گشت که خود عبدالحسین صاحب و گوینده آن مراجعات بوده است. و خواننده محترم واقعیت این امر را بصورت دقیق درک خواهد کرد، و بینهایت حیرت‌زده و شگفت زده خواهد شد! نه تنها از دروغ‌ها و تهمت‌های ناروا، بلکه از به تصویر کشیدن استاد ازهر - که مالکی مذهب و بیشتر از هشتاد سال سن دارد - به عنوان مردی جاهل و بی‌خبر از محتوای کتب تفسیر و حدیث اهل سنت که برای دانشجویان الازهر تدریس می‌شود، گو اینکه استاد (البشری) بی‌سوادتر و بی‌اطلاع‌تر از همه دانشجویانش است، تا اینکه یک جوان فراری و تبعیدی آفتابی شد و به مصر پناه آورد که محتوای کتب اهل سنت را به استاد الازهر بفهماند، و جوان مذکور خود را در صورت کسی که استاد را از تاریخ‌های جهل به روشنایی علم و دانش هدایت می‌کند، بنمایاند، و او را به اعتراف نمودن به درستی عقاید رافضی‌ها و بطلان و دست برداشتن از معتقدات امت اسلامی از عهد صحابه گرفته تا کنون، وادار نماید.

مباحثه علمی فراگیری با آن یک نفر رافضی نموده‌ام، امید است مورد خشنودی خداوند سبحان قرار گیرد. پس از آنکه پاسخ کتاب‌المراجعات را خاتمه دادم، به نظرم آمد موضوعی را که آغاز نموده‌ام با دو کتابی که قبلاً بدان‌ها اشاره رفت، تکمیل کنم، ولی مناسب دیدم دانشنامه فراگیری در این باره بنویسم که حقیقت و ماهیت شیعه و رافضه را در گذشته و حال در پرتو قرآن و سنت آشکار سازد، هرچه را به ایشان نسبت می‌دهم از کتب و منابع دست اول خودشان نقل می‌نمایم، نه اینکه از کتاب‌هایی که درباره آنان نگاشته شده‌اند.

این دائره‌المعارف کتابی است در چهار بخش:

أ) بخش اول درباره عقاید

ب) بخش دوم درباره تفسیر، کتب و نویسندگان آن

ج) بخش سوم درباره حدیث، علوم، کتب و رجال آن

د) بخش چهارم درباره اصول الفقه و فقه

و هر بخش دارای مقدمه‌ای مناسب و خاص خود است.
 بیشتر موضوعی را تحت عنوان: سنت، تبیینات الهی از زبان پیامبر ﷺ، نوشته بودم
 که به نظر آمد آن را به بخش سوم ملحق نمایم.
 پیش از اینکه به مقدمه بخش نخست بپردازم، مایلم نکات زیر را یادآوری کنم:

۱- چرا در مورد شیعه کتب و مباحث زیادی نوشته شده است؟

پس از آنکه سال ۱۳۷۶ هـ (۱۹۵۷ م) در دانشکده دارالعلوم فارغ‌التحصیل شدم و
 به بخش تحقیقات عالی پیوستم، یکی از اساتیدی که مرا آموزش می‌داد، استاد محمد
 المدنی رحمته بود، که ایشان یکی از اعضای برجسته (دارالتقریب بین المذاهب) قاهره به
 شمار می‌رفت و بیشتر اوقات در مورد شیعه و مسایل فقهی ایشان برایمان صحبت
 می‌کرد که آن‌ها اختلاف زیادی با مذاهب چهارگانه اهل سنت ندارند و می‌توان ایشان
 را به عنوان مذهبی پنجم به حساب آورد.

شیعه بیشتر از هفتاد گروه و دسته هستند، ولی منظور استاد از شیعه، تنها شیعه
 جعفری اثنی‌عشری بود و هم او بنیان‌گذار اندیشه دارالتقریب و مجری آن بود.
 حاصل درک و دریافته‌ایم از استاد، پایان‌نامه فوق لیسانس بود تحت عنوان: فقه
 شیعه امامیه و موارد اختلاف آن با مذاهب چهارگانه. ابتدا خواستم تنها موارد خلاقی
 را، یعنی آن دسته از آراء که تنها به ایشان اختصاص دارد، تعیین نمایم و در آن‌ها به
 بحث و تحقیق بپردازم.

ولی هنگامیکه بحث را آغاز کردم و از منابع دست اولشان اطلاع یافتیم، واقعیت را
 کاملاً بر خلاف آنچه شنیده بودم یافته، و دیدم مسأله امامت که به عنوان اصلی از اصول
 دین تعیین و مقرر نموده‌اند، در منابع شریعت و تمام ابواب فقهی تاثیرگذار است، و لذا
 موضوع پایان‌نامه را به این عنوان تغییر دادم: نقش و تاثیر امامت در فقه و اصول جعفری.
 بنابراین تحقیقم را با راهنمایی استاد المدنی و به خاطر تقریب، آغاز کردم ولی
 پژوهش علمی دارای مهر و نشان خاص خودش می‌باشد که تحت تاثیر گرایشات و
 آرزوهای هیچکس قرار نمی‌گیرد.

کاملاً طبیعی بود که من به نوشتن پایان‌نامه فوق لیسانس و دکتری اکتفا نکنم و
 این تخصص در تحقیقات و مطالعات دیگری نیز بروز نماید، و لذا به تالیف چندین کتاب
 در چارچوب زنجیره تحقیقاتی درباره فرقه‌ها، اقدام نمودم.

با توضیحات بالا روشن شد که علت فراوانی مباحث در این زمینه چیست؟ و مقصود من از نوشتن این مباحث وارد شدن از در گفتمان با شیعه نیست، بلکه می‌خواهم حاصل تحقیقاتم را به اهل سنت و جماعت و عموم مسلمانان در پرتو منابعی که امت اسلامی آن‌ها را پذیرفته‌اند و به روشی علمی که همه مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند، تقدیم نمایم.

۲- شیعه همه یکسان نیستند

شیعه اثنی‌عشری همه همانند یکدیگر نیستند، برخی از آنان غلوکنندگانی هستند که کفر و بی‌دینی را در نوشته‌هایشان می‌بینیم، برخی اعتدال را گم شده خود می‌دانند و در برابر افراط‌گرایان جبهه می‌گیرند، و برخی هم افراط و میانه‌روی را با هم جمع و تلفیق نموده‌اند. به عنوان نمونه: در قرن سوم هجری سه کتاب تفسیر منسوب به امام حسن عسکری، عیاشی و قمی انتشار یافت. این سه کتاب همه انحراف، گمراهی و بی‌دینی بودند: یاران ارزشمند پیامبر ﷺ را تکفیر نمودند، به ویژه خلفاء راشدین پیش از امام علی، و کسانی که با ایشان بیعت کرده بودند، قرآن کریم را هم از نظر نص و عبارت و هم از نظر معنی تحریف نمودند و بالاخره در بالا بردن شأن و مقام ائمه دوازده‌گانه تا سر حد شرک و بت‌پرستی پیش رفتند.

در قرن چهارم هجری، کلینی - که شاگرد و دست‌پرورده قمی بود - کتاب (الکافی) را به رشته تحریر در آورد که به عنوان منبع نخست حدیث نزد شیعه تلقی می‌گردد، نخست به بیراهه رفت و روش تفاسیر سه‌گانه را در بر گرفت و حتی از آن‌ها پیشی گرفت.

در قرن پنجم، طوسی کتاب: التبیان فی التفسیر را نگاشت، روشی را پیموده که کمی اعتدال و میانه‌روی در آن به چشم می‌خورد، و به مقابله با جنبش گمراه‌سازی پرداخت و برای نگهداری قرآن از نظر نص و معنی کوشش فراوانی نمود، هرچند در تفسیر برخی از آیات متأثر از عقاید پیش از خود می‌باشد.

شیعه امامیه نیز به گروه‌های مختلفی تقسیم می‌شوند: گروهی در تاریکی‌های افراط‌گرایان گمراه فرو رفته‌اند، گروهی به شیخ طوسی متمایلند و گروهی هم از هردو دیدگاه مزبور متأثر گشته‌اند. این مطلب را به تفصیل در کتاب: نقش امامت در فقه و اصول جعفری، و همچنین در این کتاب ذکر نموده‌ام.

عبدالحسین که پیشتر ذکر او رفت، در کتاب (المراجعات) جز از غلوکنندگان گمراه نقل نکرده است، و بلکه از لحاظ کفر و گمراهی گوی سبقت را از آنان نیز ربوده است. و هیچ مطلبی را از کتاب (تبیان) پیشوایشان طوسی، و نویسنده دو کتاب از کتاب‌های چهارگانه حدیث، نقل نکرده است. و لذا او در شمار افراطی‌ترین روافض به حساب می‌آید.

امیدوارم آنچه را از افراط‌گرایان گزارش می‌کنیم، و مهر رسوایی را بر اثر اعمال خودشان به پیشانی‌شان می‌زنیم، اعتدال‌گرایان را شامل نگردهد.

آنچه مایه تعجب است، موضع‌گیری میان‌روان شیعه می‌باشد که تناقض آشکاری را در گفته‌هایشان می‌بینیم: ایشان از طرفی صحابه را می‌ستایند و معتقدند قرآن کنونی همان است که خداوند سبحان نازل فرموده، و هرگونه نقل و روایتی - خواه در کتاب (الکافی) باشد یا نه - اگر در تعارض با قرآن کریم قرار گرفت، حقیر و پس‌رانده تلقی می‌گردد. و همچنین آنچه به ادعای دروغین اطلاع ائمه از غیبت شمرده می‌شود. و از طرف دیگر، کتب افراط‌گرایان از جمله:

(المراجعات) را ارج می‌نهند، که این امر در تعارض با تمام نکات پیشین می‌باشد! و همچنین اعتقاد به درستی همه آنچه در تفسیر قمی می‌باشد، با گفته‌های سابق تعارض دارد، چرا که قمی کسی است که صحابه را به کفر نسبت داد، قائل به تحریف قرآن و آگاهی ائمه از گذشته و آینده گشت. تناقضی است آشکار و بدون تردید، بنابراین ایشان غلو و اعتدال را با هم پیوند زده‌اند!!

گروهی از اعتدال‌گرایان شیعه را می‌بینیم که به دام چنین تناقضاتی گرفتار نیامده و کتاب‌هایی را نیز در رد افراط‌گرایان نوشته‌اند، مانند کتاب (تحطیم‌الصنم) که منظور از صنم (بت) کتاب: الکافی. و کتاب: (لله ثم للتاریخ) می‌باشد، و پیشوایان بزرگوار را از افراط در حق ایشان و آنچه احمد الکاتب و موسی الموسوی و دیگران نوشته‌اند، تبرئه می‌کند. بنابراین شیعه همه یکسان نیستند.

۳- روش روافض در راستای تخریب بنیان اسلام

عبدالحسین که کتاب (المراجعات) را جعل و دروغ بسته است، اعلام می‌کند که دانشمند اهل سنت و استاد الازهر و کسی که از سن هشتاد سالگی گذشته است، نسبت به قرآن و سنت نبوی و حتی کتاب‌هایی که واحدهای درسی دانشجویان الازهر

است، جاهل و بی‌خبر است و تمام گفته‌های دروغین این جوان رانده شده و حقیر را می‌پذیرد، و کتاب ساختگی مزبور به پایان نمی‌رسد مگر بعد از اینکه شیخ الازهر همه معتقدات افراط گرایان شیعه را بر زبان جاری سازد! وقتی که حال و وضع پیشوای بزرگوار اهل سنت اینگونه باشد، دیگران جز تسلیم مطلق راه چاره‌ای ندارند، و دانشگاه (الازهر) به آغاز تأسیسش (که در زمان فاطمی‌های شیعه مذهب بود) برمی‌گردد.

این مکار و حيله‌باز بدون کمترین شرم و حیا از خدا و یا مردم خواست اثبات کند که (شیخ‌الازهر) صاحب آن کتاب است، و هیچ تردیدی در این کتاب نیست، و تنها منشأ نور و رهایی از تاریکی است و شیخ‌الازهر را از منجلاب جهل و گمراهی رهایی بخشیده است.

آنچه در مقدمه کتاب بدان اشاره نموده از قبیل گفته امام شافعی می‌باشد که می‌گوید: دروغ‌گوترین مردم رافضی‌ها هستند.

دوست دارم به نکته مهمی اشاره نمایم که خط مشی شیعه در ویران‌سازی بنیان اسلام از درون و گسترش باورهای باطلشان می‌باشد.

کتابی را از عبدالحسین تحت عنوان: «الفصول المهمة فی تالیف الامه». دیدم، کیست پیوند و همبستگی امت اسلامی را نخواهد؟ ولی هنگامیکه کتاب را مطالعه نمودم، دریافتم که مقصود او از اتحاد و هماهنگی گرویدن به عقاید شیعه و دست برداشتن از باورهای اهل سنت و جماعت می‌باشد. این همان چیزی است که کتاب (المراجعات) نیز بدان می‌انجامد، پس از آنکه مسلمانان را از تفرقه و لزوم اتحاد و همبستگی هشدار می‌دهد. یعنی ما باید بر کفر و گمراهی اجتماع کنیم، نه بر سنت پیامبر بزرگوار ﷺ و خلفاء راشدینی که به پیروی از ایشان مأمور شده‌ایم.

بنابراین لازم می‌نماید از این نقشه خطرناک و پلید آگاه شویم، و اینکه می‌خواهد انقلاب خمینی را صادر نمایند، یعنی عقاید و قوانین شیعه را؛ مردم را به وسیله پول و سرمایه و ازدواج موقت گول می‌زنند و گمراهشان می‌سازند

۴- عبدالله بن سبأ، پایه‌گذار اندیشه؛ نمایندگی از جانب پیامبر ﷺ

عبدالله بن سبأ یهودی بود که در ظاهر به اسلام گروید، علی‌ابن طالب ﷺ را به ولایت و دوستی گرفت، او در دوران یهودی بودنش درباره پیامبر خدا یوشع بن نون، افراط و غلو می‌کرد، در زمان مسلمان بودن و پس از فوت پیامبر خدا در مورد علی ﷺ

هم به افراط گرایید، و اوست بنیان‌گذار اندیشه و حمایت و سرپرستی علی بر مسلمانان از طرف پیامبر خدا. در کتاب: (فرق الشیعه) اثر: حسن بن موسی النوبختی و سعد بن عبدالله القمی - که از علماء شیعه در قرن سوم هجری بودند - آمده است: عبدالله نخستین کسی است که وجوب امامت علی را شایع کرد، از دشمنان علی تبری جست و دشمنی خود را با ایشان بر ملا ساخت و تکفیرشان کرد، از این جااست که مخالفان شیعه می‌گویند: اساس شیعه‌گری از یهودیت نشأت می‌گیرد^(۱).

در نتیجه نقش ابن سبأ در تاسیس عقاید رافضی‌ها، برای دفع تهمت سابق، مرتضی العسکری کتابی را درباره ابن سبأ نگاشت و ادعا کرد: عبدالله ابن سبأ شخصیتی خیالی است و وجود خارجی ندارد، و داستان وی را شخصی به نام: سیف بن عمر، جعل کرده که از طریق تاریخ طبری رواج یافته است.

سخنان او نه تنها واقعیت ندارد، که جرات سرسام‌آوری بر انکار واقعیتی ثابت و مشهور نیز به شمار می‌آید، چرا که مطالب بسیاری غیر از اخبار سیف بن عمر درباره ابن سبأ وجود دارد. در مطالب کتاب (فرق الشیعه) و دیگر کتاب‌ها، نه اشاره‌ای به سیف شده و نه از طریق تاریخ طبری گزارش شده است. برخی منابع شیعه را اضافه می‌نمایم که اخبار ابن سبأ را بدون اشاره به سیف بن عمر، نقل می‌کنند، برای مثال به نوشته‌های اصحاب کتب حدیث نزد شیعه مراجعه کند، از جمله: الکافی: کلینی - ۵۴۵/۱. و: من لا یحضره الفقیه: صدوق - ۲۱۳/۱. و: علل شرایح - ص ۳۴۴ و: الخصال - ۶۳۸. و: تهذیب الاحکام: طوسی - ۳۲۲/۲. و: اختیار معرفه الرجال - ۱۰۸/۲ و: الامالی - ۲۳۴/۱ و همچنین به کتاب: وسائل الشیعه - ۵۵۴/۱۸. و رجال الکشی. و به دیگر منابع و مراجع جمهور مسلمانان، مراجعه کن بدون شک این موضوع، بحثی مفصل و دامنه‌دار می‌باشد که اشتباهات مرتضی العسکری و امثال او به اثبات می‌رساند، در اینجا تنها به ذکر نمونه‌ای از سید ابوالقائم خوئی - که یکی از شخصیت‌های سرشناس میانه‌رو و مرجع اعلا شیعه‌های عراق است - بسنده می‌کنم. او در کتاب: (معجم رجال الحدیث) در شرح حال عبدالله بن سبأ این چنین

۱- فرق الشیعه ص ۳۳- ۳۲ و نیز کتاب: تنقیح المقال تالیف: مامقانی ۱۸۴/۲ و کتاب: الانوار النمانیة اثر: سید نعمه‌الله موسوی جزائری ص ۲۳۴ که همه جزو منابع شیعه محسوب می‌گردند.

می‌گوید: ابن سبأ، کسی است که به کفر برگشت و پرده از افراط و زیاده‌روی برداشت، او یکی از یاران علی علیه السلام بود^(۱).

کشی در این باره می‌گوید: محمد بن قولویه القمی برایم نقل کرد و او نیز از سعد عبدالله بن ابی خلف القمی، از محمد بن عثمان العبدی، از یونس بن عبدالرحمان، از عبدالله بن سنان، از پدرش، از ابو جعفر علیه السلام روایت می‌کند که: عبدالله بن سبأ ادعای پیامبری می‌نمود، و گمان می‌کرد که علی ابن ابی طالب علیه السلام خدا است!! - خدا پاک و بزرگ‌تر از این شرک و اتهامات است - خبر به امیرالمومنین رسید که عبدالله چنین اعتقادی دارد، وی را فرا خواند و از او پرس‌وجو کرد، ابن سبأ اقرار کرد و گفت: بله، به من الهام شده که تو خدایی و من نیز پیامبر. علی گفت: وای بر تو، شیطان تو را به تمسخر گرفته، از این عقاید باطله دست بردار، مادرت به عزایت بنشیند و هلاک گردی، ابن سبأ از برگشتن امتناع ورزید، امیر او را بازداشت کرد و مدت سه روز مهلت توبه و برگشتن به او داد، او همچنان بر عقیده خویش پا فشاری می‌کرد، که در نهایت امیر او را با آتش سوزاند و گفت: شیطان او را فریب داده و چنین اباطیل و موهوماتی به ذهن او القا نموده است.

محمد بن قولویه از سعد بن عبدالله، از یعقوب ابن یزید و محمد بن عیسی، از ابن ابی عمیر، از هشام بن سالم برایم روایت می‌کرد که هشام می‌گوید: از ابو عبدالله شنیدم که اخبار عبدالله بن سبأ و ادعای او درباره ربوبیت امیرالمومنین را برای یارانش بازگو می‌کرد و می‌گفت: وقتی که آن عقاید را ابراز نمود، امیر مهلت بازگشتن به او داد و او امتناع ورزید که نهایتاً وی را با آتش سوزاند.

محمد بن قولویه از سعد بن عبدالله، از یعقوب بن یزید و محمد بن عیسی، از علی بن مهزیار، از فضاله بن ایوب الازدی از ابان بن عثمان، از ابو عبدالله برایم روایت کرد که ابو عبدالله می‌گفت: نفرین خدا بر عبدالله بن سبأ باد، او در مورد امیرالمومنین ادعای ربوبیت کرد، به خدا قسم، امیرالمومنین بنده‌ی فرمانبردار خداوند بود، وای بر کسی که علیه ما دست به تهمت و افترا بزند، کسانی در مورد ما چیزهایی می‌گویند که ما خود نگفته‌ایم، از ایشان به خدا پناه می‌بریم، از ایشان به خدا...

و با همین سند از یعقوب بن یزید، از ابن عمیر، از احمد بن عیسی، از پدر احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از ابن ابی عمیر، از هشام بن سالم، از ابو حمزه الثمالی روایت می‌کند که: علی بن الحسین علیه السلام گفت: نفرین خدا بر کسی که علیه ما دروغ می‌کند، وقتی من به یاد عبدالله بن سبأ می‌افتم همه موهای بدنم سیخ می‌شوند، او ادعای بزرگی کرد! که نمی‌بایست چنین می‌کرد، به خدا سوگند علی علیه السلام بنده‌ای صالح و برادر پیامبر خدا بود، جز از طریق اطاعت خدا و رسولش به جایگاهی دست نیافت، پیامبر خدا هم جز از طریق فرمانبرداری خدا به کرامت و منزلتی دست نیافت.

با همین سند از محمد بن خالد طیالسی، از ابن ابی بخران، از عبدالله (ابن سنان) روایت می‌نماید که ابو عبدالله علیه السلام گفت: ما اهل بیت پیامبر جزو صدیقان هستیم همواره دروغگویی علیه ما دروغ می‌گوید و با دروغ‌هایش صداقت ما را پیش مردم پایین می‌آورد، پیامبر خدا راستگوترین مردم روی زمین بود، که مسیلمه علیه ایشان دروغ می‌گفت، امیرالمومنین نیز پس از پیامبر صادق‌ترین مردم بود، کسی که علیه او دروغ می‌گفت و در تکذیب صداقتش می‌کوشید و علیه خدا هم دروغ می‌گفت: عبدالله بن سبأ بود.

خوئی می‌گوید: این روایت اخیر در شرح حال محمد بن ابی زینب آمده و به جای عبدالله، ابن سنان ذکر شده است. کسی می‌گوید: عده‌ای گفته‌اند: عبدالله بن سبأ یهودی بود، اسلام آورد و به صفوف یاران و دوستان علی پیوست او در دوران یهودیتش در مورد یوشع بن نون (جانشین موسی) غلو و زیاده‌روی می‌کرد، در زمان مسلمان بودنش بعد از وفات پیامبر درباره علی دچار افراط شد، نخستین کسی بود که اعتقاد به وجوب امامت علی را منتشر ساخت!! از دشمنان علی اظهار برائت کرد و با آنان مخالفت ورزید و تکفیرشان نمود، از این جا بود که مخالفان اهل تشیع می‌گفتند: اساس و ریشه شیعه‌گری به یهودیت برمی‌گردد، ولی من می‌گویم: بی‌پایه بودن گفته آنان از تعصب و ورزی کورکورانه نشأت می‌گیرد، چرا که ریشه تشیع به خداوند عزوجل برمی‌گردد آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵]

و از پیامبر بزرگوار نشأت می‌گیرد که در غدیر گفت: (هرکه من دوستش باشم علی نیز دوست او است، بارالها! دوست بدار کسی که علی را دوست می‌دارد...) عبدالله بن

سبأ اگر هم وجود خارجی داشته باشد، این روایات بر کفر او و ادعای الوهیت در مورد امیرالمومنین، دلالت دارند، نه اینکه معتقد به وجوب امامت علی بوده است. افزون بر این، افسانه عبدالله بن سبأ و داستان جار و جنجال‌های وحشتناک و شگفت‌آورش، تقلبی و ساخته و پرداخته‌ی ذهن سیف‌بن عمر دروغگو می‌باشد. این مجال گنجایش بیشتر از این و استدلال بر آن ندارد، علامه ارجمند و محقق سید مرتضی عسکری ضمن انجام مطالعات عمیق و دقیق درباره این افسانه‌ها و شخصیت سیف و دروغ‌هایش - که در دو مجلد تحت عنوان عبدالله بن سبأ، و در کتاب دیگرش به اسم «خمسون ومأة صحابي مختلق» صدو پنجاه صحابه تقلبی، به رشته تحریر درآورده است - مرا از بسط و کش دادن مطلب بی‌نیاز ساخته است^(۱).

ملاحظه می‌کنیم که خوئی شرح حال ابن سبأ را تنها از منابع اهل تشیع نقل نموده است، تمام روایات را همراه سند ذکر می‌کند که در هیچکدام از آن‌ها اشاره‌ای به سیف‌بن عمر نشده است، ولی با وجود این می‌گوید: افسانه عبدالله بن سبأ؛ و مرتضی العسکری را به خاطر تحقیقاتش می‌ستاید و ارج می‌نهد! عقل و فهم خوئی به کجا رفته که این را می‌نویسد و می‌گوید؟!

وانگهی تنها به افتراء بستن به خدا و رسول در موضوع خاستگاه و منشأ تشیع اکتفا نمی‌کند، بلکه رافضی بودن یعنی؛ ابوبکر و عمر - بهترین انسان‌ها پس از پیامبر - را مورد سبب و لعن قرار دادن، و همچنین یعنی؛ سرزنش و تحقیر همه امت اسلامی که با هر دوی آن‌ها بیعت نمودند، را به ایشان نسبت می‌دهند. در حالیکه خوئی به چهره‌ای نسبتاً میانه‌رو شهرت یافته است، پس چه انتظاری از افراط‌گرایان و تندروان داشته باشیم؟!^(۲).

عده‌ای از میانه‌روان اهل تشیع را می‌بینیم که درباره ابن سبأ می‌نویسند و به واقعی بودن او اعتراف می‌نمایند، و دیدگاه مرتضی عسکری و همفکرانش را رد می‌کنند، در کتاب: (کشف الاسرار و تبرئه الاثمه الاطهار) نوشته سید حسین الموسوی یکی از علماء نجف، هفت روایت را می‌یابیم که وجود ابن سبأ را به اثبات می‌رساند، سپس بعد از ذکر آن روایات می‌گوید: این هفت روایت بود از منابع معتبر و گوناگون، برخی در

۱- رجال الکشی - ۲۰۵/۱۱ و ۲۰۷

۲- استدلال خوئی بر اهل تشیع و بررسی آن‌ها در همین بخش اول می‌آید.

باب رجال نوشته‌اند و برخی دیگر در موضوع فقه و فرقه‌ها، و نقل از منابع بسیاری دیگر را ترک کردیم تا بحث به درازا نکشد، که همه آن‌ها واقعی بودن داستان ابن سبأ را ثابت می‌نمایند پس راه چاره‌ای جز اعتراف به آن برایمان باقی نمانده، و به ویژه که امیرالمومنین به خاطر اعتقاد بن سبأ به الوهیت ایشان وی را دچار عذاب سختی کرده، و این بدین معنی است که امیرالمومنین او را ملاقات کرده، که تنها وجود امیرالمومنین به عنوان شاهد برای ما حجت به شمار می‌آید.

از روایات گذشته به نتایج زیر دست می‌یابیم:

۱- واقعی بودن شخصیت ابن سبأ، و وجود عده‌ای یاور و پشتیبان او که به گروه (سبئیه) شهرت یافتند.

۲- ابن سبأ یهودی بوده و بعداً به اسلام گرویده است، واقعیت این است که او اسلام را نپذیرفته بود بلکه همواره یهودی بوده که زیر چتر اسلام به سم‌پاشی و تفرقه‌افکنی مشغول بوده است.

۳- او همان کسی بود که ابوبکر و عمر و عثمان و بقیه صحابه رضی الله عنهم را مورد نفرین و تحقیر قرار داد، نخستین کسی بود که قائل به امامت و جانشینی علی ابن ابی طالب بود، او این سخن را از یهودی‌ها نقل کرد؟ و این را جز به دلیل محبت و تبرّی جستن از دشمنان ایشان - که به گمان او صحابه و دوستان آن‌ها بودند - بر زبان جاری نساخت.

بنابراین عبدالله بن سبأ شخصیتی حقیقی و انکار ناپذیر است، و لذا در منابع و مراجع معتبر ما بدان تصریح شده است.

برای اطلاع بیشتر از این موضوع می‌توانید به منابع زیر مراجعه کنید:

الغارات: ثقفی - رجال الطوسی - الرجال: حلی - قاموس الرجال: تستری - دائره المعارف موسوم به مقتبس الاثر: اعلمی الحائری - الکنی و الالقاب: عباس القمی - حل الاشکال: احمد بن طاووس (متوفی ۶۷۳هـ) - الرجال: ابن داود - التحریر: طاووسی - مجمع الرجال: قهبانی - نقد الرجال: تفرشی - جامع الرواه: مقدسی اردبیلی - مناقب آل ابی طالب: ابن شهر آشوب - مرآة الانوار: محمد بن طاهر عاملی.

این‌ها برخی از منابع بودند و گرنه بیش از ده‌ها منابع معتبر وجود دارد که وجود ابن سبأ را اثبات می‌نمایند، پس بسیار شگفت‌آور است که عده‌ای از فقهای ما همچون: مرتضی عسکری، سید محمدجواد مغنیه و دیگران، وجود ابن سبأ را انکار می‌کنند، که

بدون شک دیدگاه ایشان باطل و بی اساس است. در اینجا سخنان سید حسین موسوی (مرجع اهل تشیع عراق) پایان یافت و همانگونه که خود می گوید: تمام منابع از آن شیعه‌ها بود.

مقدمه

پس از آنکه مقدمه کل کتاب را به اتمام رساندیم، اکنون نوبت به مقدمه بخش اول کتاب می‌رسد و با استعانت از خداوند متعال می‌گوییم:

بدون شک موضوع امامت بخش عمده‌ای از بحث و بررسی‌ها را به خود اختصاص داده است، جای تعجب هم نیست چرا که مسأله امامت منشأ وقوع بسیاری از اختلافات میان مسلمانان به حساب می‌آید.

شیعه امامیه بزرگ‌ترین فرقه اسلامی معاصر است که فراخوان تقریب بین المذاهب به آنان ارتباط دارد، لذا لازم دیدم عقاید آن‌ها را همچنانکه در منابع خودشان آمده بدون اعتماد بر کتاب‌هایی که درباره آنان نوشته شده است، به بحث و بررسی بگذارم چونکه برخی از آن‌هایی که درباره ایشان نوشته‌اند، تمام اهل تشیع را یکی دانسته و تفاوتی میان‌شان نگذاشته‌اند.

خاستگاه اسلام - از نظر عقیده و شریعت - قرآن مجید و سنت گرانبهای پیامبر اکرم ﷺ است.

بنابراین اثبات درستی یا نادرستی عقاید امامیه جز از طریق قرآن و سنت، امکان پذیر نیست، و لذا می‌بایست استدلالات قرآنی‌شان را مورد تحقیق و کاوش قرار دهم و به پاسخ آن‌ها بپردازم.

اگرچه تعیین و بررسی دلایل قرآنی‌شان آسان و امکان‌پذیر است، ولی تعیین دلایل استنباطی از سنت نبوی، کار سخت و دشواری است، چرا که سنت حوزه‌ای است فراخنا، و نقش دروغگویان و جعل‌کنندگان معروف است.

شیعه امامیه اهمیت فراوانی به مسأله امامت و کوشش برای اثبات درستی مذهب‌شان با دلایل نقلی و عقلی، می‌دهند و از گذشته تا کنون صدها و بلکه هزارها کتاب درباره امامت نگاشته‌اند، کمتر عالمی را از آن‌ها می‌یابیم که در این میدان تشریک مساعی نکرده باشد. در تألیفات‌شان گرایش فراوانی به افزودن روایات و جدال و منازعات می‌بینیم، برای مثال ایشان بر اثبات صحت امامت به یک حدیث استناد می‌کنند، یکی از نویسندگان‌شان کتابی شانزده مجلدی در اثبات صحت حدیث مزبور نوشت، در برابر این سیل خروشان، لازم دانستم هشت منبع اهل سنت را

اساس تحقیق و پژوهش خود قرار دهم که عبارتند از: الموطأ، مسند امام احمد، صحیح بخاری، صحیح مسلم و سنن اربعه (سنن نسائی، ابن ماجه، ابو داود و ترمذی) سپس هرچه را در آن‌ها به موضوع امامت ارتباط دارد - خواه در جهت تایید رأیشان باشد یا رد - گردآوری نمودم و انگهی آن‌ها را از لحاظ سند و متن به بحث و تحقیق گذاشتم تا دلایل و مدارک اهل سنت در این باره روشن گردد.

و اما به هیچ یک از کتب حدیث امامیه اعتماد نکردم، زیرا هنگامیکه از آن‌ها اطلاع یافتم، دیدم تنها به خاطر عقاید و مباحث مربوط به آن نگاشته شده‌اند. از این گذشته، آن دسته از کتب امامیه که میان اقشار مختلف انتشار می‌یابند و بحث امامت را در میان می‌گذارند، ادعا دارند که امامت مورد تایید کتاب‌های سنت جمهور مسلمانان است، و در این راستا به ذکر روایات بسیاری می‌پردازند که به کتب اهل سنت نسبت می‌دهند و به آن‌ها استناد می‌کنند. گردآوری کتب هشت‌گانه فوق و بررسی روایات آنها، مرا از تحقیق درباره محتویات صدها کتب امامیه، بی‌نیاز می‌سازد.

جز اینکه من به این نیز بسنده نکرده‌ام، بلکه فصل مستقلی را به دلایل ایشان و پاسخ آنها، اختصاص داده‌ام که حاصل آن دلایل تحریف قرآن از نظر نص، و معنی و اعتماد بر احادیث موضوع و جعلی می‌باشد، و قسمت عمده‌ای از آن‌ها را در دو کتاب از کتاب‌هایشان می‌بینیم، یکی کتاب: (منهاج‌الکرامه) تالیف ابن المطهر حلی است که امام ابن تیمیه کتاب ارزشمند (منهاج‌السنه) را در آن نوشت. و دیگری کتاب: (المراجعات) اثر: عبدالحسین شرف‌الدین الموسوی می‌باشد، که آن را با کتاب: (المراجعات المفتره علی شیخ‌الازهر البشری) پاسخ داده‌ام.

در فصل اختصاصی مزبور مواردی از کتاب‌های: ابن المطهر و عبدالحسین را انتخاب و بدان‌ها پاسخ داده و بطلان و گمراهی موجود در آن‌ها را روشن نموده‌ام. پس از تحقیق درباره امامت، این بخش را با ذکر فصلی در مورد اثرات عقیده امامت به پایان برده‌ام، که مهمترین آن‌ها عبارتند از: معصوم بودن ائمه، بداء، رجعه و تقیه. پس این بخش به پنج فصل تقسیم می‌گردد:

فصل اول: مسأله امامت از دیدگاه جمهور و فرقه‌های مختلف

فصل دوم: دلایل قرآنی امامت

فصل سوم: امامت در پرتو سنت نبوی

فصل چهارم: استدلال بر اساس تحریف و جعل

فصل پنجم: اثرات و پیامدهای امامت

از خدا می‌خواهم همه را به راه راست رهنمون شود، که او بهترین سرپرست و یاری
دهنده است.

امامت از دیدگاه جمهور و فرق مختلف

- ۱- امامت و خلافت
- ۲- اندیشیدن در امامت و بیعت با ابوبکر
- ۳- امامت از دیدگاه جمهور مسلمانان
- ۴- علی و بیعت با پیشینیان خود
- ۵- خوارج و دیدگاهشان درباره امامت
- ۶- امامت از دیدگاه زیدیه
- ۷- امامت از دیدگاه اسماعیلی‌ها
- ۸- امامت از دید اثنا عشریه

۱- امامت و خلافت

امامت از نگاه زبان‌شناختی به معنی: پیشی گرفتن و رهبری کردن است، می‌گویند: أم القوم، و بهم: از ایشان پیشی جست، و رهبریشان را به عهده گرفت. امام کسی است که مردم او را به پیشوایی برگزینند، خواه رئیس باشد یا نه، هدایت‌گر باشد یا گمراه‌کننده. واژه امام بر خلیفه اطلاق می‌گردد، خلیفه یعنی: فرمانروای مهتر، پیشوای مردم و زمامدارشان. امامت درباره نماز هم به کار می‌رود، گفته می‌شود: أمت القوم فی الصلاة یعنی: امامت نماز را برای مردم انجام دادم. و یا: اتمم به یعنی: به او اقتدا کرد. واژه امام بر قرآن کریم نیز اطلاق می‌گردد، زیرا او پیشوای مسلمانان است. بر پیامبر خدا هم اطلاق می‌شود. چرا که ایشان پیشوای پیشوایان به شمار می‌آید و پیروی از سنت او بر همه پیشوایان و مردم واجب است. و همچنین واژه امام بر؛ سرپرست و اصلاح‌کننده امور و فرمانده لشکر، اطلاق می‌گردد. و در برخی مواقع معانی دیگری نیز از آن مراد است^(۱).

۱- از جمله گفته می‌شود: أُمَّهُ يَوْمُهُ، یعنی: آهنگ وی کرد، چنانکه در آیهی ۲ سوره‌ی مائده آمده ﴿وَلَا أَمِّينَ أَلْبَيْتِ الْحَرَامِ﴾ یعنی که: و نه کسانی که آهنگ آمدن به خانه‌ی خدا را دارند). به واژه‌ی «امم» در «لسان العرب» و «القاموس المحيط» مراجعه کن.

واژه امامت در قرآن کریم نیامده، ولی لفظ امام و ائمه آمده است، خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أُنزِلَتْ الْبُرُجُ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿۱۴۴﴾ [البقرة: ۱۲۴].

یعنی: گفت من تو را پیشوای قرار می‌دهم که مردم به تو اقتدا کنند.

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾ [الانبیاء: ۷۳]: ما آنان را پیشوایانی نمودیم که برابر دستور ما رهبری می‌کردند.

و نیز می‌فرماید: ﴿فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ﴾ [التوبة: ۱۲]. یعنی؛ با سر دستگان کفر و ضلال بجنگید. بجنگید با سر دستگان و رهبران کفری که مستضعفان از آنان پیروی نموده‌اند.

و یا می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى الْتَارِ﴾ [القصص: ۴۱] و ما آنان را سر دستگان و پیشوایانی کردیم که مردمان را به سوی دوزخ می‌خواندند.

از مفهوم لغوی واژه امام علت اطلاق آن بر حاکم و فرمانروای مسلمانان را در می‌یابیم، همچنانکه می‌بینیم واژه امامت و خلافت مترادف و هم معنا هستند. استاد ابو زهره در این باره می‌گوید: سبب نامگذاری فرمانروای مسلمانان به خلیفه این است که او جانشین پیامبر ﷺ است در اداره امور مسلمین. و امام نیز خوانده می‌شود؛ زیرا او پیشوایی است که پیروی از او واجب است، و چونکه مردم پشت سر او به حرکت می‌افتند همانگونه که پشت سر امام برای نماز صف می‌بندند و نماز می‌خوانند^(۱).

بزرگ‌ترین عامل اختلاف - همانگونه که شهرستانی می‌گوید - موضوع امامت بوده است. چرا که هیچ‌گاه علیه شالوده و پایگاهی دینی شمشیر کشیده نشده همچنانکه در هر زمانی علیه امامت بیرون کشیده شده است^(۲).

البته تا زمان حیات پیامبر بزرگوار ﷺ امکان بروز اختلاف و درگیری‌ها وجود نداشت زیرا ایشان مسأله را به نحو احسن فیصله می‌داد، دل‌ها را اصلاح و به صراط مستقیم

۱- تاریخ المذاهب الاسلامیه ۲۱/۱. مشهور است که خلیفه نخست جانشین پیامبر است و بعد از او هر خلیفه جانشین خلیفه پیش از خود می‌باشد.

هدایت‌شان می‌کرد. ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِيْٓ أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵] (اما نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن به شمار نمی‌آیند تا تو را در اختلاف و درگیری‌های خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم باشند).

۲- اندیشیدن در امامت و بیعت با صدیق (ابوبکر رضی الله عنه)

آیا مسلمانان در زمان حیات پیامبر در فکر جانشینی برای آن حضرت در نمازها بودند، به ویژه هنگام شدت یافتن بیماری اخیرشان؟ روایات صحیحی وجود دارد که وجود چنین اندیشه‌ای را می‌رسانند، از جمله آنچه از ابن عباس نقل شده که علی ابن ابی طالب هنگام بیماری اخیر پیامبر خدا نزد ایشان رفت، مردم گفتند: ای ابوالحسن، پیامبر خدا در چه حال و وضعی به سر می‌برد؟ گفت: به لطف خدا خوب است، ابن عباس می‌گوید: پدرم (عباس بن عبدالمطلب) دست علی را گرفت و گفت: مگر تو نمی‌بینی؟ به خدا سوگند من چهره پسران عبدالمطلب را هنگام مرگ می‌شناسم، بیا با هم برویم نزد پیامبر خدا و از ایشان بپرسیم آینده این امر دست چه کسی خواهد بود اگر از میان ما باشد آن را می‌دانیم، و اگر از دیگران باشد، با ایشان صحبت می‌کنیم تا برای ما سفارش نماید. علی گفت: قسم به خدا اگر از ایشان سوال نمایم و به ما ندهد، هیچگاه مردم به ما نمی‌دهند، به خدا قسم هیچ وقت از ایشان نمی‌پرسم.^(۱)

از علی ابن ابی طالب روایت شده که: از پیامبر خدا سوال شد: چه کسی پس از تو مسئولیت را به عهده می‌گیرد؟ فرمود: اگر ابوبکر را انتخاب نمایید او را شخصیتی امین، پارسا و دارای علاقه شدید به قیامت می‌یابید، و اگر عمر را امیر قرار دهید وی را امانتداری می‌یابید که در راه خدا از سرزنش و ملامت هیچ ملامت‌گری باکی ندارد، و اگر علی را انتخاب کنید، که نمی‌بینم این کار را بکنید، او را شخصیتی هدایت‌گر، هدایت شده که دستتان را می‌گیرد و به راه راست هدایتتان می‌کند، می‌یابید.^(۲)

۱- مسند امام احمد ۴/ حدیث شماره: ۲۳۷۴. و نیز جلد ۵ حدیث شماره: ۲۹۹.

۲- مسند: امام احمد ۳/ حدیث شماره: ۸۵۹. که سندش صحیح است.

معنی سخنان بالا این است که ریشه امامت از زمان پیامبر خدا سر بر آورده، ولی اختلاف زمانی پدید آمد که آن حضرت به سوی حق شتافتند، زمانی که مسلمانان در (سقیفه) گرد هم آمدند و در نهایت با حضرت ابوبکر بیعت نمودند، عمر بن خطاب رضی الله عنه در یکی از خطبه‌هایش در مورد گردهمایی مزبور می‌گوید: شنیده‌ام یکی از شما گفته: قسم به خدا اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم، هیچ یک از شما فریب نخورد بگوید: بیعت با ابوبکر ناگهانی بود و دیگر تکرار نمی‌شود، آگاه باشید، چنین بود ولی خدا خواست شرش را از مسلمانان دور بدارد، هیچ یک از شما نمی‌تواند مانند ابوبکر به آن آرزوی کمرشکن دست یابد. کسی که بدون مشورت با مسلمانان بخواهد با یک نفر بیعت کند نباید کارشان را به خاطر جلوگیری از وقوع جنگ و خونریزی ادامه دهند، هنگام فوت پیامبر خدا خبر خلافت ما - مهاجران - بود، ولی انصار با ما مخالفت ورزیدند و همه آن‌ها در (سقیفه بنی ساعده) گرد هم آمدند و علی و زبیر و همفکرانشان با ما مخالفت کردند، مهاجرین پیش ابوبکر جمع شدند، به او گفتم: ای ابوبکر بیا با هم پیش برادران انصاریمان برویم، با هم رفتیم، وقتی که به ایشان نزدیک شدیم به دو نفر صالح آنان رسیدیم، آنچه را به ایشان گفته بودند برایمان بازگو نمودند و گفتند: نترسید و به ایشان نزدیک شوید و کارتان را خاتمه دهید، گفتم: مگر چه شده است؟ گفتند: وقتی نزدیک ایشان نشستیم یکی از آن‌ها به سخنرانی پرداخت، خدا را آنچنان که شایسته مقام اوست، ستود و سپس گفت: ما یاوران دین خدا و لشکر بزرگ اسلام هستیم، شما ای مهاجرین گروهی هستید، جنگ و خونریزی از قوم شما سر زد، و اکنون می‌خواهید مرا از ریشه برکنید و کار را از زیر دست ما خارج کنید، وقتی که سخنانش پایان یافت خواستم حرف بزنم، جملاتی را ساخته و پرداخته کرده بودم خواستم پیش روی ابوبکر ایراد نمایم و من کمی مؤدبانه با او صحبت می‌کردم، وقتی خواستم زبان به سخن بگشایم ابوبکر گفت: آرام باش، به نظرم ناپسند آمد او را خشمگین کنم، ابوبکر که از من داناتر و با وفاتر بود، شروع به سخن گفتن کرد، به خدا سوگند هیچ کلمه‌ای از کلمات پیش ذهنی مرا ترک نکرد مگر اینکه همانند یا بهتر از آن را تا آخر ایراد کرد.

در میانه سخنان گفت: آنچه را درباره خودتان گفتید شایسته خود شماست، ولی این امر (امر خلافت) جز برای این گروه از قریش به رسمیت شناخته نمی‌شود، چرا که ایشان از لحاظ نسب و محیط در مرکز و قلب عرب‌ها قرار دارند، دست من و ابو عبیده-

بن الجراح را گرفت و گفت: یکی از این دو نفر را برای تان می‌پسندم، با هر کدام که دوست دارید بیعت کنید، سراسر سخنانش را پسندیدم، به خدا قسم اگر پیش بروم و گردنم - بدون آنکه از گناه نزدیکم کند - زده شود، برایم دوست داشتنی‌تر از این است که سرپرستی قومی را به عهده گیرم که ابوبکر میان آنان باشد، مگر اینکه هنگام مرگ نفسم دستخوش وسوسه‌های شیطانی گردد، که اکنون چنین نیستم. یک نفر از انصار گفت: ما نیرومند و بی‌باکیم و پشت و پناه مردم هستیم، ولی ای قریشی‌ها! هر کدام یک نفر را به عنوان امیر انتخاب می‌نماییم. هیاهو زیاد شد و سر و صداها بالا گرفت تا اینکه ترسیدم دچار نزاع و درگیری شویم، گفتم: ابوبکر! دستت را دراز کن، دست داد و با او بیعت کردم، بقیه مهاجرین و سپس انصار با او بیعت کردند. و بعداً به سوی سعد بن عباده حرکت کردیم. عمر گفت: به خدا قسم در آنچه حاضر و ناظرش بودیم چیزی مهمتر از بیعت با ابوبکر را نیافتیم، ترسیدیم اگر پیش از انجام مراسم بیعت، جلسه را ترک کنیم، مردم پس از ما با یک نفر بیعت کنند، که در این صورت یا می‌بایست علیرغم میل خود با او بیعت می‌کردیم و یا مخالفت می‌ورزیدیم که منجر به فساد و خونریزی می‌شد. پس هرکس بدون مشورت با یک نفر بیعت کند، نباید - نه بیعت‌کننده و نه کسی که با او بیعت شده - از ترس وقوع جنگ و کشتار به کارشان ادامه دهند^(۱).

۳- امامت از دیدگاه جمهور مسلمانان

از آنچه فاروق رضی الله عنه بیان داشت، به نکات زیر دست می‌یابیم.

أ- اختلافی پیرامون لزوم نصب و تعیین خلیفه وجود نداشته، بلکه اختلاف بر سر این بوده که چه کسی جانشین پیامبر شود.

جمهور اهل سنت بر این نکته اتفاق نظر دارند، زیرا اداره امور بدون حاکم و فرمانروا امکان پذیر نمی‌باشد.

ب- می‌بایست خلیفه از میان قریشی‌ها انتخاب می‌گردید: (این امر جز برای این گروه از قریش به رسمیت شناخته نمی‌شود) انصار ابتدا متوجه این نکته نبودند، ولی به محض درک آن به سوی قریشی‌ها شتافتند و بیعت کردند، به استثنای سعد بن

۱- صحیح البخاری - کتاب المحاربین - باب: رجم الحبلی. و نیز مسند امام احمد با تحقیق احمد

عباده که ایشان از بیعت کردن امتناع ورزید. آنچه را ابوبکر بدان استدلال نموده، روایات صحیحی از پیامبر آن را تایید و تقویت می‌کند. برای مثال: بخاری - در کتاب الاحکام از صحیحش - بابی را تحت عنوان: (الامراء من قریش: فرمانروایان باید از قریش باشند) گشوده است، از جمله احادیثی که به آن اشاره می‌نماید، این است که پیامبر خدا ﷺ فرمود: زمام این امر میان قریش می‌ماند، هرکه با ایشان به دشمنی و جبهه‌گیری بپردازد، خداوند صورت وی را با آتش جهنم می‌ساید تا ایشان (قریش) پایه‌های دین را به پا دارند. در حدیثی دیگر می‌گوید: تا دو نفر از مردم بمانند، این امر میان قریشیان باقی خواهد ماند.

در کتاب: (الاماره) از صحیح مسلم، بابی را تحت این عنوان می‌یابیم: (الناس تبع لقریش و الخلافة فی قریش: مردم دنباله‌رو قریش‌اند و خلافت از میان آنان خواهد بود) از جمله احادیث وارده در آن، این است که پیامبر می‌فرماید: مردم در این امر دنباله‌رو قریش‌اند. و همچنین می‌فرماید: تا دو نفر از مردم بمانند، این امر میان قریشیان باقی خواهد ماند.

امام احمد در کتاب مسند خود، روایات صحیح بسیاری می‌آورد که مؤید این مطلب است از جمله: پیامبر می‌فرماید: اما بعد، ای قریشی‌ها! شما شایستگی احزار این مقام را دارید، تا زمانی که معصیت خدا نکرده باشید، ولی هرگاه از امر او سرپیچی نمودید، کسی را برای تان می‌فرستد که پوستتان را همچون کندن پوست این چوب دستی، می‌کند، سپس پیامبر خدا پوست شاخه درختی که در دستش بود کند که ناگاه سفید و ^(۱) سفت گشت.

ج - هیچکس به عنوان خلیفه محسوب نمی‌گردد تا بیعت مسلمانان را کسب ننماید: (با هرکدام از این دو که می‌خواهید، بیعت کنید... گفتم: ابوبکر دستت باز کن...)

وقتی بیعت خاتمه یافت، پایبندی به آن واجب و ضروری است. و لذا حضرت عمر گفت: ترسیدیم اگر پیش از اتمام مراسم بیعت جلسه را ترک نماییم... و از پیامبر خدا روایت شده که: هرکه با امامی بیعت کرد، معامله دست و ثمره قلبش را به او داده، باید در حد توان از او پیروی نماید، اگر دیگری آمد و با امام به منازعه پرداخت، گردنش را بزنید.

۱- المسند ج ۶ روایت شماره: ۴۳۸۰. و نیز ج ۷ حدیث: ۴۸۳۲ - ج حدیث: ۵۶۷۷ و ۶۱۲۱ - ج

در جایی دیگر می‌فرماید: هرکه آمد و خواست وحدت شما را بر هم زند، او را بکشید^(۱).

د - مادام پایبندی به بیعت واجب است، بیعت بدون مشورت و رایزنی با مسلمانان از درجه اعتبار ساقط می‌باشد: (هرکه بدون مشورت با مسلمانان با شخصی بیعت کرد نباید هیچکدام...) مشورت یکی از اصول شناخته شده اسلام است، اساس حکومت و فرمانروایی در اسلام بر دو پایه عدالت و مشورت استوار است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ...﴾ [النساء: ۵۸] و هنگامیکه در میان مردم به داوری نشستید این که دادگرانه داوری کنید.

و می‌فرماید: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ [الشوری: ۳۸] و کارشان به شیوهی رایزنی و بر پایه مشورت با یکدیگر است. ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ...﴾ [آل عمران: ۱۵۹] و در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن.

ه - بیعت با ابوبکر، به دلیل برخورداری از جایگاه و منزلت اجتماعی، با این شتاب و بدون برنامه‌ریزی قبلی انجام گرفت: (هیچ یک از شما نمی‌تواند مانند ابوبکر... (قسم به خدا اگر پیش بروم و گردنم...))

بعد از ذکر این نکات می‌گوییم: جمهور مسلمانان، در پرتو اسناد و مدارک مزبور به این نتیجه رسیدند که: باید جانشینی پیامبر ﷺ از آن یک نفر قریشی دادگر و منتخب از طریق بیعت و مشورت باشد، هرچند در تعیین برخی امور مانند: تعیین کسانی که سبب انعقاد بیعت می‌شوند، اختلاف نظر وجود دارد^(۲).

۱- ابن حجر در کتاب: فتح الباری پس از بحث درباره موضوع پیشین می‌گوید: ابن حبان و دیگران حدیثی از ابو سعید خدری را روایت و آن را صحیح دانسته‌اند مبنی بر اینکه علی رضی الله عنه، از همان آغاز با ابوبکر بیعت کرد، و اما آنچه در صحیح مسلم از طریق زهری آمده که: علی تا بعد از مرگ فاطمه رضی الله عنها با ابوبکر بیعت نکرد. بیهقی آن را ضعیف شمرده چون زهری آن را اسناد نداده است و از نظر او حدیث روایت شده‌ی ابو سعید صحیح‌تر می‌باشد. برخی میان دو روایت مزبور اینگونه رفع تعارض کرده‌اند که علی بعد از مرگ فاطمه برای بار دوم بیعت کرد چون به سبب ارث پیامبر کدورتی پیش آمده بود.

۲- تاریخ المذاهب الاسلامیه ۹۳/۱ و ۱۰۹ - الفرق بین الفرق ص ۲۱۰-۲۱۲.

دیدگاه انصار در مورد اولویت‌شان برای خلافت با بیعت ابوبکر خاتمه یافت و دوباره سر بر نیامورد، و اما آن دسته از قریشیان که در وهله اول از بیعت کردن امتناع ورزیدند دیری نپایید که به خیل مبایعین پیوستند، دارای مقام و موقعیت دیگری در تاریخ اسلامی هستند. معروف است آنان که بیعت نمی‌کردند نه اینکه اعتقاد به عدم لزوم قریشی بودن خلیفه داشته باشند بلکه می‌گفتند: باید از اهل بیت و به خصوص حضرت علی باشد. تاریخ گروه اندکی از آنان را برایمان بازگو می‌کند از جمله: مقداد بن اسود، سلمان فارسی و ابوذر غفاری رضی الله عنه که هیچکدام از آن‌ها جزو خاندان بنی هاشم نبودند. ولی هیچکدامشان خلیفه را تکفیر نکردند. ابو سفیان بیعت را به امام علی پیشنهاد نمود، ولی ایشان به دلیل ایمان و هوشیاری سرشارش از پذیرفتن آن ابا کرد.

۴- علی و بیعت با پیشینیان خود

گرچه غالباً شهرت یافتن چیزی نشانه واقعی بودن آن می‌باشد. ولی برخی امور به رغم شهر یافتنشان بهره‌ای از واقعیت نداشته‌اند. به عنوان مثال: مشهور است که امام علی به خاطر اعتقاد به اولویتش برای احراز مقام خلافت، از بیعت کردن ممانعت به عمل آورد. ولی آنچه واقعی است و از سخنانش بر می‌آید این است که: او - با وجود اعتراف به اولویت ابوبکر برای پیشوایی مسلمانان - مناسب دید تصمیمی به این عظمت و اهمیت بدون اظهار نظر وی خاتمه نیابد.

بخاری گزارش می‌کند که: امام علی وقتی خواست با ابوبکر بیعت کند، دنبال ابوبکر فرستاد و او نزدش آمد، علی شهادت داد و گفت: ما برتری و امتیازی که خداوند به تو داده می‌شناسیم، و نخواسته‌ایم بر سر خیری که خدا به تو ارزانی داشته با تو به رقابت پردازیم، ولی تو خودسرانه زمام امور را در دست گرفتی، ما به خاطر خویشاوندیمان با پیامبر خدا معتقد بودیم دارای سهم و نصیبی هستیم، تا اینکه چشمان ابوبکر پر از اشک شد. ابوبکر در پاسخ گفت: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، خویشاوندی با پیامبر خدا نزد من ارزشمندتر و دوست داشتنی‌تر از ادای حقوق خویشاوندیم است، و اما آن جر و بحثی که میان من و تو بر سر این اموال و دارایی به وقوع پیوست، در منافع و بهتر مصرف کردن آن کوتاهی نکرده‌ام، هر کاری که دیدم پیامبر خدا انجام می‌داد، فرو نگذاشته‌ام. علی به ابوبکر گفت: وعده دیدار برای بیعت، شب است. ابوبکر پس از ادای نماز ظهر، بالای منبر رفت و شهادتین را بر

زبان آورد، و ماجرای علی و درنگ کردنش در امر بیعت و معذرت‌هایش را بازگو کرد، سپس علی از خدا طلب آموزش کرد و از ابوبکر تجلیل به عمل آورد، و گفت: نه رقابت با ابوبکر و نه انکار فضل و امتیاز او سبب وقوع آنچه رخ داده، بوده است، ولی ما معتقد بودیم که در این کار دارای سهم و نصیبی هستیم، ابوبکر تک‌روانه و بدون مشورت با ما عمل نمود و ما نیز به دل گرفتیم، مسلمانان خوشحال شدند و گفتند: به راه راست گام نهادی. مسلمانان به علی نزدیک شدند وقتی او به امر به معروف بازگشت^(۱).

مسلم نیز چندین روایت را در اثبات مطالب گذشته، نقل می‌نماید، در یکی از آن‌ها چنین آمده: سپس برخاست و ابوبکر را ارج نهاد و به فضل و سوابق او اشاره کرد، آنگاه به طرف او رفت و بیعت نمود، مردم به علی روی آوردند و گفتند: به حق اصابت کردی و کار خوبی انجام دادی^(۲).

همچنین مشهور است که امام علی تا بعد از وفات حضرت فاطمه، بیعت ننمود، ولی دلایلی وجود دارد که ایشان تا این هنگام درنگ نکرده‌اند.

پس از پایان مدت کوتاه خلافت نخست - که خداوند بس برکت در آن نهاده بود - ابوبکر پس از آگاهی از نظرات بسیاری از صحابه کرام، همچنان بر انتخاب عمر به عنوان خلیفه، مصمم بود. با وجود این، عده‌ای از خلافت فاروق به دلیل اینکه به سخت‌گیری شهرت یافته بود، می‌ترسیدند و به ابوبکر گفتند: تو مسئولیت مرا به یک نفر خشن و سخت‌گیر سپردی در پاسخ گفت: اگر خدا در روز آخرت از من پرسید می‌گویم: بهترین آن‌ها را بر ایشان گماردم^(۳).

مسلمانان وقتی شروع به رأی دادن درباره بیعت با کسانی کردند که اسمشان در نامه ابوبکر آمده بود، گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، جز علی بن ابی طالب به تنهایی گفت: جز عمر را نمی‌پسندیم^(۴).

۱- صحیح البخاری - کتاب: المغاری - باب غزوه خیبر

۲- صحیح مسلم - کتاب: الجهاد - باب: قول النبی ﷺ لانورث ما ترکنا فهو صدقه.

۳- الملل والنحل ۲۵/۱. در کتاب الاستخلاف چنین آمده: من عمر را امیر شما قرار دادم، اگر اهل بزرگی بود، آگاهی و دیدگاه من درباره او همین بوده، و اگر هم اهل ستم بود، از غیب اطلاعی ندارم و خیر شما را خواسته‌ام، و برای هر کسی هم آنچه به دست آورده هست،

﴿...وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ [الشعراء: ۲۲۷]. الکامل: مبرد - ۸/۱

۴- عقبرية الصديق ص ۱۶۴

هیچکس - جز سعدبن عباده - از بیعت با عمر درنگ نکرد. خلافت فاروق هم سپری گشت، و نتیجه کار به شش نفر رسید^(۱) تا یکی را از آنان انتخاب نمایند. سپس خلافت در سه نفر انحصار یافت، دو نفرشان عثمان و علی بودند که در نهایت مسئولیت خلافت به عثمان واگذار شد، و اما چرا؟

بخاری با سند خویش از مسور بن مخرمه روایت می‌کند که: گروهی را که عمر انتخاب‌شان نموده بود گرد هم آمدند و به رایزنی پرداختند، عبدالرحمن به ایشان گفت: من کسی نیستم که بر سر این امر با شما رقابت کنم، ولی اگر بخواهید یکی را از شما برای تان انتخاب می‌کنم، پیشنهاد وی را پذیرفتند، وقتی کارشان را به او سپردند، مردم به عبدالرحمن روی آوردند، تا شب آخر که با عثمان بیعت کردیم. مسور می‌گوید: عبدالرحمن پس از فروکش کردن پاسی از شب در خانه‌مان را زد و بیدار شدم، گفت: می‌بینم خوابیده‌ای، به خدا قسم امشب خواب زیادی به چشمانم نرفته، برو زییر و سعد را صدا کن، آنان را برایش صدا زدم و با ایشان به مشورت پرداخت، سپس صدایم زد و گفت: علی را برایم صدا کن، صدایش زدم، تا گذشت نیمی از شب با او صحبت محرمانه کرد، سپس - در حالیکه طمع خلافت داشت - از پیش او برخاست، عبدالرحمن کمی از علی می‌ترسید آنگاه گفت: عثمان را برایم صدا کن، صدایش زدم، با او نیز محرمانه صحبت کرد تا مؤذن میان‌شان جدایی انداخت. وقتی نماز صبح را برای مردم خواند، آن عده کنار منبر جمع شده بودند، دنبال مهاجرین و انصار و فرماندهان لشکر فرستاد که همه ایشان حج همان سال را همراه عمر انجام داده بودند، وقتی همه جمع شدند، عبدالرحمن شهادتین را بر زبان جاری ساخت و گفت: اما بعد ای علی! من در کار مردم تامل کردم، ندیدم از عثمان روی بگردانند، چیزی را به خود واگذار نکن، رو به عثمان کرد و گفت: بر اساس سنت خدا و رسول و دو جانشینش با تو بیعت می‌کنم، عبدالرحمن با او بیعت کرد، و همه حضار و بقیه مسلمانان نیز با او بیعت کردند^(۲).

۱- شش نفر عبارت بودند از: علی، عثمان، زییر، طلحه، سعدبن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف. عبدالرحمن گفت: کارتان را به سه نفر بسپارید. زییر گفت: کارم را به علی سپاردم، طلحه گفت:

کارم را عثمان سپردم و سعد هم گفت: کارم را به عبدالرحمن سپاردم.

۲- البخاری - کتاب الاحکام - باب کیف یباع الامام الناس. و نیز: فتح الباری - کتاب المناقب

باب: قصه البیعه و الاتفاق علی عثمان ﷺ

سال‌های نخستین خلافت عثمان پر خیر و برکت بود، سپس آشوبی که منجر به شهید شدنش گشت، آغاز شد. امام برای خاموش کردن آن، هرچه را در توان داشت، انجام داد ولی افسوس! در این مدت چشم‌ها به علی دوخته شده بودند، و مبحث فضل و منزلت وی بر سر زبانها بود. که نهایتاً به جایی رسید که پیامبر خدا ﷺ مژده گرد آمدن مسلمانان را پیرامون او داده یود، به امید اینکه به وسیله او راه چاره بیابند. بیعت خاتمه یافت ولی آشوب همچنان بر پا بود بلکه بیشتر زبانه می‌کشید. و خون‌های پاکی با شمشیرهای مسلمانان روی زمین ریخت! هرچه از آن ناشی شد بر گردن قاتلان عثمان است ولی: ﴿وَأَتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً...﴾ [الأنفال: ۲۵] از آشوبی بترسید که تنها گریبانگیر ستمکارانتان نمی‌شود.

در نتیجه حادثه معروف (تحکیم: داوری کردن) گروهی از پیروان امام علی شمشیر کشیدند و علیه جنگاوران دو طرف (علی و معاویه) شوریدند! اینان کسانی بودند که بعداً به (خوارج) شهرت یافتند. و اما آن دسته که همچنان با امام ماندند، لقب (شیعه) بر آنان اطلاق گردید^(۱).

این لفظ با همین معنا در چند آیه آمده است مانند: ﴿وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ...﴾ [الفصص: ۱۵] موسی بدون اینکه اهالی شهر مطلع شوند، وارد آنجا گردید. در شهر دید که مردم می‌جنگند که یکی از قبیله او دیگری از دشمنان او است. فردی که از قبیله او بود، علیه کسی که از دشمنانش بود، از موسی کمک خواست.

یا می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَّسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ...﴾ [الأنعام: ۱۵۹] بی‌گمان کسانی که آئین خود را پراکنده می‌دارند و دسته دسته می‌شوند تو به هیچ وجه از آنان نیستی.

می‌گویند: این لقب از سال ۳۷ هـ شایع شده، برخی می‌گویند: بلکه پس از اینکه معاویه زمام امور را به دست گرفت. به کتاب: مختصر التحفه ص ۵ و نیز: روح الاسلام ص ۳۱۳ مراجعه کن. دکتر طه حسین می‌گوید: چیزی که به عقیده من شکی در آن نیست اینکه: شیعه به معنای دقیق کلمه از منظر فقها، متکلمین و نویسندگان عرب در

۱- شیعه یعنی: پیروان، یاوران و گروه و دسته، ولی این اسم بر کسانی اطلاق می‌گردد که علی و اهل بیتش را دوست می‌دارند. جمع آن: اشیاع و شیعی می‌باشد. قاموس المحيط - ماده شیعی.

زمان امام علی به وجود نیامده بلکه کمی پس از مرگ ایشان سر بر آورده است. معنی واژه شیعه در زمان علی همان معنای لغوی بود که در قرآن آمده است. «علی و بنوه ص ۱۷۳.» و بعد از این در صفحات: ۱۸۷ و ۱۸۹، از بازگشت حضرت حسن از کوفه به مدینه پس از صلح با معاویه، و نیز درباره آمدن هیأتی از اشراف کوفه و پیروان‌شان نزد حسن و درخواستشان از او درباره برگرداندن جنگ به جای اولش و موضعگیری حسن در برابر ایشان، سخن به میان می‌آورد. و پس از آن می‌گوید: به باور من روزی که حضرت حسن با آن هیأت نمایندگی کوفه ملاقات نمود، و به سخنانش گوش داد، پاسخ‌شان را داد و نقشه‌ای را برای‌شان کشید، همان روزی بود که: حزب سیاسی سازمان یافته پیروان علی و پسرانش، تاسیس شد، سازمان مزبور در مدینه و در همان جلسه تاسیس و حسن در رأس آن قرار گرفت: اشراف کوفه هم به جای خود برگشتند و مردم را از سازمان جدید و نقشه طراحی شده، آگاه ساختند. ص ۱۸۹ و ۱۹۰

۵- خوارج و دیدگاهشان درباره امامت

خوارج تا کنون نیز در صحنه حیات‌اند^(۱).

در طول تاریخ به سه دسته تقسیم شده‌اند. خوارج به رغم اختلافاتی که دارند، درباره نکات زیر اتفاق نظر دارند:

تکفیر علی، عثمان، اصحاب جمل، و دو داور (ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص) و کسی که به داوری آن دو راضی باشد و وجوب شورش علیه فرمانروای ستمکار.

خوارج درباره امامت دارای دیدگاه منحصر به فرد خود می‌باشند:

امام باید از طرف یک نفر آزاده مسلمان انتخاب گردد، و اگر انتخاب گشت نباید کناره‌گیری کند یا به تحکیم تن در دهد. تا زمانیکه دادگر و به دور از ظلم و ستم است، باید فرمانروای مسلمانان باشد، جنگ علیه کسی که در برابر او قیام کرد واجب است،

۱- این گروه اباضیه نام دارند، ایشان میانه‌روتر از خوارج و از لحاظ فکری نزدیک‌ترین گروه به مسلمانان هستند آنان بیشتر از خوارج با افراط و زیاده‌رو فاصله دارند و لذا باقی مانده‌اند، دارای فقه خوب و علماء مبرزی هستند، گروه‌هایی از آنان ساکن صحراهای غربی و گروهی نیز در کشور (زنگبار) ساکنند. درباره مخالفان‌شان می‌گویند: آنان نمک نشناسند نه کافر، اعتقادی چون وجود خداوند را انکار نمی‌کنند ولی پیرامون خدا کوتاهی کرده‌اند به کتاب: تاریخ المذاهب الاسلامی ج ۱ ص ۹۱ مراجعه کن. همچنانکه گروه‌هایی از آنان ساکن عمان، الجزائر و تونس‌اند.

ولی اگر اخلاقی را تغییر و از حق روگردان شد، واجب است اقدام به عدل یا خودکشی وی نمود. مانند جمهور؛ قریشی بودن را برای امام لازم نمی‌دانند، امت هرکه را دلش خواست می‌تواند انتخاب بنماید، گرچه بنده‌ای حبشی باشد. همچنانکه گروهی از ایشان به اسم (النجدات) اتفاق نظر دارند که مردم نیازی به امام ندارند بلکه لازم است خودشان امور خود را منصفانه فیصله دهند ولی اگر دیدند این کار جز در صورت وجود امام امکان‌پذیر نیست و در نتیجه امام را تعیین و نصب نمودند، جایز است. بنابراین منصوب کردن امام از نظر ایشان واجب شرعی نیست بلکه جایز می‌باشد، و هرگاه حکم وجوب را گرفت این به خاطر مصلحت و نیاز است نه چیز دیگر. عده‌ای دیگر نیز تحت عنوان (الشیبیه) پیروان شیب بن یزید الشیبانی از ایشان جدا شدند، معتقدند زن اگر شایستگی و توانایی داشت می‌تواند منصب امامت را تصاحب نماید. علیه مخالفان خود شورش کردند، گمان کردند (غزاله) مادر شیب پس از تشنه شدن شیب، تا زمانیکه کشته شد امام بود^(۱).

۶- امامت از دیدگاه زیدیه

شیعه علی‌رغم تنوع و تکفیرشان معتقد به وجوب نصب امام هستند، ولی دیدگاهشان درباره امامت مخالف دیدگاه جمهور مسلمانان است. نزدیکترینشان به جمهور گروه (زیدیه) پیروان زید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام است. پس از شهادت امام حسین گروهی از شیعه‌ها عقیده داشتند که باید امامت میان اولاد فاطمه علیها السلام باقی بماند. اولاد حسن و حسین در این امر یکسانند، و باور داشتند هرکس فاطمی دانشمند، دلیر و سخی طبع امامت را به عهده گرفت پیروی از او واجب است. و وجود دو امام دارای صفات لازم در دو نقطه از جهان اسلام را جایز شمردند بر این اساسی هنگامی که زید بن علی در زمان هشام بن عبدالملک ظهور کرد، آن دسته با او بیعت کردند.

امام زید خلافت فرد غیر جامع را با وجود فرد جامع، جایز می‌شمرد. می‌گفت: علی برترین صحابه بود، ولی به خاطر مصلحت، فرو نشاندن آتش فتنه و دادن آرامش خاطر

۱- الفرق بین الفرق ص ۴۵ و نیز تا صفحه ۶۷ برای آگاهی از خوارج و دیدگاه‌هایشان. و همچنین: الملل و النحل ج ۱/۱۱۴ - ۱۳۸ و: الخطط التعریریت ج ۴ ص ۱۷۸ - ۱۸۰ و: فجرالاسلام ۳۱۴/۱ و ۳۲۵ و: تاریخ المذاهب الاسلامیه ۹۶/۱ و ۹۲.

به عموم مردم، امر خلافت را به ابوبکر واگذار کردند، چرا که دوران جنگهای مردم با پیامبر نزدیک بود، خون ریخته مشرکین به وسیله شمشیر علی هنوز نخشکیده بود و دشمنی و کینه‌ورزیهای مردم از خون‌خواهی همچنان باقی بود، دل‌ها و گردن‌ها تمایل سر فرود آوردن کامل برای علی را نداشتند، و لذا مصلحت و شرایط موجود اقتضا می‌کرد مسئولیت این کار به کسی سپرده شود که میان مردم به نرم‌خو، آرام، مسن، دارای سابقه ایمان آوردن و نزدیک و همیار پیامبر خدا ﷺ بودن شهرت یافته است. و همچنین جایز است فرد غیر جامع امام باشد و شخص برتر نیز به قضاوت میان مردم فیصله نزاعها اشتغال یابد^(۱).

شیعه‌ها وقتی سخنان امام زید را شنیدند، و دریافتند که او از شیخین تبری نمی‌جوید، و بلکه در حق ایشان می‌گوید: من جز به نیکی در مورد ایشان نمی‌گویم، و پدرم نیز چنین بود، بلکه علیه بنی امیه که پدر بزرگم (حسین) را به شهادت رساندند، قیام نموده‌ام، از او جدا شدند و سخنان وی را رد کردند، به گونه‌ای که امام زید به ایشان گفت: مرا ترک کردید! و از آن روز ترک کنندگان (رافضه) نامیده شدند^(۲).

زیدیه هم به چند دسته تقسیم می‌شوند، عده‌ای معتقد به گفته‌های امام زید هستند، و عده‌ای نیز مخالف، (جارودیه) گمان بردند که پیامبر خدا بدون ذکر نام، امام علی را با ذکر اوصافش برای خلافت تعیین نمود، و امام بعد از پیامبر بود، ولی مردم در این امر کوتاهی کرده و به اوصاف او اعتراف نکردند و دنبال موصوف نگشتند، بلکه با اختیار خویش ابوبکر را انتخاب نمودند که بدین وسیله کافر شدند^(۳).

بقیه دسته‌های زیدیه اعتقاد دارند که امامت از طریق شور و رایزنی میان مردم تعیین می‌گردد، و امام شدن فرد غیر جامع با وجود فرد کامل جایز می‌باشد امامت ابوبکر و عمر را حقی اجتهادی از طرف مردم می‌دانند، ولی درباره عثمان اختلاف نظر دارند، برخی ایشان را مورد طعن قرار می‌دهند و برخی سکوت می‌کنند^(۴)..

۱- الملل و النحل ۱/۱۵۵

۲- الفرق بین الفرق ص ۲۵ - الملل و النحل ۱/۱۵۵

۳- الفرق بین الفرق ص ۲۲ الملل و النحل ۱/۱۵۷ - ۱۵۸

۴- الملل و النحل ۱/۱۵۹ - ۱۶۲ و: الفرق بین الفرق ص ۲۴ و فرق شیعه ص ۲۰ - ۲۱ و ۵۹ و:

الفصل فی الملل و الاهواء و النحل ص ۹۲-۹۳.

۷- امامت از دیدگاه اسماعیلی‌ها

شیعه امامیه بر این باورند که امامت منصبی الهی است، خداوند همانگونه که پیامبر را بر می‌گزیند، به او دستور می‌دهد مردم را راهنمایی کند و مردم را به پیروی از او امر کند، برای احراز مقام خلافت نیز کسانی را انتخاب می‌نماید.

می‌گویند: خداوند به پیامبر دستور داد علی را نام برد و او را به عنوان جانشین خود تعیین نماید، پیامبر نیز دستور پروردگارش را امتثال نمود ولی وقتی به سوی او بازگشت، مردم نه فرمان خداوند نه فرمان پیامبرش را اجرا نکردند و پایه‌ای از پایه‌های ایمان را زیر پا گذاشتند. و معتقدند خلافت پس از امام علی از آن پسرش محمد باقر، سپس جعفر صادق می‌باشد. پس از اعتقاد به امامت ابو عبدالله جعفر صادق دو گروه اسماعلیه و جعفریه اثناعشریه پدید آمدند.

اسماعیلیه، امامت را بعد از جعفر، از آن پسر بزرگش اسماعیل دانستند و آنان نیز به دو گروه تقسیم شدند:

گروهی، با وجود اتفاق تاریخ نویسان بر مرگ اسماعیل در قید حیات پدرش، همچنان به انتظار ظهور او نشستند.

و گروهی نیز می‌گویند: خلافت بعد از جعفر از آن محمدبن اسماعیل بن جعفر است. از آنجا که جعفر، اسماعیل پسرش را به عنوان جانشین خود تعیین کرد، ولی وقتی اسماعیل در قید حیات پدرش فوت کرد، دریافتیم که امام به خاطر امامت محمدبن اسماعیل، اسماعیل را تعیین کرده بود، گروه اسماعلیه باطنیه طرفدار این دیدگاه می‌باشند^(۱).

اسماعیلیه، امامت را بعد از اسماعیل در حق پسرش محمد المکتوم گذاردند، عده‌ای از آن‌ها روی او پافشاری کردند و قائل به بازگشتش شدند. عده‌ای هم امامت را تا ائمه‌ی مستور و پنهان پیش بردند، سپس از آن امامانی آشکار و پا بر جا دانستند. و گفتند: هیچ گاه زمین خالی از یک نفر امام زنده و پابرجا نخواهد بود، خواه آشکار و معلوم باشد یا پنهان و نا معلوم. اما اگر ظاهر بود، جایز است حجت و برهانش پنهان باشد ولی اگر خودش پنهان بود باید حجت و نمایندگانش آشکار و پیدا باشند. ایشان بر

این باورند: هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، جاهلانه از دنیا رفته و همچنین است که بمیرد و بیعت امامی بر گردنش نباشد^(۱).

۸- امامت از دید اثنا عشریه

شیعه جعفریه که بزرگ‌ترین فرقه اسلامی معاصر است، در مورد امامت نقطه نظر خاصی دارند که مایلیم با کمی تفصیل به ذکر آن پردازیم: جعفری‌ها معتقدند امامت در همه شرایط به جز وحی، همانند پیامبری است. البته در مورد وحی اختلاف نظر دارند و لذا اقوال مختلفی در این زمینه دارند^(۲).

امامت به عنوان اصلی از اصول دین محسوب می‌گردد: ایمان بدون اعتقاد به امامت کامل نخواهد بود، هرکه باورهای ایشان را درباره امامت نپذیرد از نظر آنان مؤمن نیست، در تفسیر غیر مؤمن اختلاف نظر دارند: از اعتقاد به کفر تا اعتقاد به فسقش میان آنان وجود دارد و حتی معتدل‌ترینشان بر این باورند؛ مومن به معنای خاص نیست بلکه مسلم به معنای عام است به شرط اینکه نه تنها با ائمه جنگ نکرده باشد که خشم ایشان و پیروان‌شان نیز برانگیخته نباشد و گرنه از دیدگاه تمام جعفری‌ها کافر محسوب می‌گردد.

حلی - که نزد جعفری‌ها به علامه معروف است - می‌گوید: انکار امامت بدتر از انکار نبوت است! آنجا که اظهار می‌دارد: امامت لطفی عام و نبوت لطفی خاص از طرف خداوند است، زیرا ممکن است دنیا بدون پیامبر زنده باشد ولی امکان ندارد بدون امام باشد... و انکار لطف عام خرابتر و ناگوارتر از لطف خاص است. (الالفین ۳/۱)

یکی از دانشمندان‌شان این سخن را چنین دنبال می‌کند: آنچه را گفته درست است و می‌افزاید: امام صادق نیز که در مورد منکر امامت گفت: بدترین مردم سه نفر است، اشاره به همین مطلب داشت. از ایشان روایت شده که گفت: ناصبی بدتر از یهودی است.

۱- الملل والنحل: ۱۹۱/۱-۱۰۲.

۲- برای آگاهی از اقوال‌شان به این منابع مراجعه کن: عقاید امامیه: ۶۵-۸۰، اصل الشیعه و اصولها:

۳۳-۴۱، کشف‌المراد شرح تجدید الاعتقاد: المقصد الخامس: الامامه: ۲۸۴ و صفحات بعدی، بحار

الانوار - باب جامع فی صفحات الامام و شرائط الامامه ۵/۱۱۵ و ۱۷۵. و باب أنه جری لهم (أی

للأئمة) من الفضل والطاعة مثل ما جری للرسول ﷺ وأنهم فی الفضل سواء.

سوال شده که ای پسر پیامبر این چگونه است؟ گفت: یهودی نبوت پیامبر اسلام را انکار کرده که لطفی خاص است ولی ناصبی امامت را انکار می کند که لطفی عام است. (النافع یوم الحشر - پاورقی ص ۴۳)

نویسنده کتاب: مصباح الهدایه ص ۶۱ - ۶۲ می گوید: امامت درجه ای بالاتر از نبوت است.

ابن بابویه قمی - که نزد شیعه لقب صدوق را بر تن دارد - می گوید: عقیده ما درباره منکر امامت امیرالمومنین و ائمه پس از او مانند کسی است که نبوت همه پیامبران را انکار کرده باشد. و عقیده ما در مورد کسی که به امامت امیرالمومنین اعتراف کند ولی یکی از ائمه پس از او را انکار نماید، مانند کسی است که به نبوت تمام پیامبران اقرار نماید ولی نبوت پیامبر اکرم را انکار کرده باشد. رساله فی الاعتقادات ص ۱۰۳

شیخ مفید می گوید: امامیه اتفاق نظر دارند، هرکه امامت و لزوم اطاعت یکی از ائمه را انکار نماید، کافر، گمراه و مستحق ماندگاری در جهنم می باشد (بحار الانوار - مجلسی ۳۹۰/۲۳، مجلسی گفته ی مفید را شاهدی برای رأی خود آورده است) مفید، یکی از رهبران امامیه و استاد رئیس طائفه شان ابو جعفر طوسی می باشد. علاوه بر گمراهی و افراط آنان در زمینه مزبور، می بینیم در زمینه دیگری نیز دچار افراط گشته اند، آن ها بر این باورند، فاسق ایشان هرچند بدون توبه هم از دنیا رفته باشد، وارد بهشت می گردد (اجوبه المسائل الدینیة - شماره: ۸ ج ۲۲۶/۹ و نیز کتاب تالیفی اینجانب: فقه الشیعه الامامیه ۱/۱۵)

امام در معصوم بودن، ویژگی ها و آگاهی هایش همانند پیامبر است واجب است امام، از سن کودکی تا دم مرگ، از همه پلیدی ها و گناهان پیدا و پنهان عمدی و اشتباهی، معصوم و در امان باشد، همچنانکه واجب است از اشتباه، خطا و فراموشی به دور باشد.

همچنین واجب است جزو برترین مردم در زمینه دارا بودن صفات کمال باشد. از دلیری، سخاوت، پاکدامنی، صداقت، دادگری عقل و تدبیر، کاردانی و صورت و سیما گرفته تا دیگر ویژگی ها.

امام علم و معارفش را از طریق پیامبر یا امام پیش از خود اخذ می کند.

هرگاه حادثه تازه‌ای رخ داد، لازم است وقوع آن را از طریق الهام به وسیله نیروی قدسی که خداوند در او به ودیعه نهاده است، دریابد. اگر چه چیزی روی آورد و خواست حقیقت آن را بفهمد، نه دچار خطا و اشتباهی می‌شود و نه نیازی به دلایل عقلی و راهنمایی دانشجویان دارد، هرچند دانش وی قابلیت افزایش و کامل شدن را نیز دارد. گروهی از آنان اعتقاد دارند، یکی از ملائکه همواره همراه پیامبر بوده تا او را تقویت، راهنمایی و آموزش دهد، وقتی پیامبر ﷺ به دیار باقی شتافت، ملائکه همراه وی همچنان روی زمین ماند و به جای اولیش پرواز نکرد، تا همان وظایف را در حق ائمه پس از پیامبر، انجام دهد^(۱).

۱- اصول الکافی: باب ذکر الارواح التي فی الائمه ۲۷۱/۱ - ۲۷۲ و باب: الروح التي یسدد الله بها الائمه ۲۷۳/۱-۲۷۴ در این باب شش حدیث آمده است، از ابو عبدالله روایت شده که در تفسیر آیه: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ...﴾ [الشوری: ۵۲]

گفت: خداوند فرشته‌ای را بزرگ‌تر از جبرئیل و میکائیل خلق نموده، او همراه پیامبر بوده تا او را از وقایع اطلاع دهد و تقویتش نماید که بعد از پیامبر همراه ائمه خواهد بود. در باب پیشین آورده که: روح القدس مخصوص پیامبران بوده، وقتی جان پیامبر گرفته شد، فرشته نقل مکان می‌نماید و پیش امام می‌رود. روح القدس نه می‌خوابد، نه غفلت می‌ورزد، نه اهل لهو است و نه مغرور و خودخواه است که امام به وسیله او چیزها را می‌بیند. در حاشیه‌ای تفسیر دیدن را اینچنین کرده است: دیدن همه چیزها از عرش گرفته تا طبقات زیرین! و نیز بر کتاب: بحار الانوار ج ۴۷/۲۵-۹۹ - باب الارواح التي فیهم ای فی الائمه. ابن بابویه القمی در رساله خود ص ۱۰۸-۱۰۹ می‌گوید: اعتقاد ما درباره اخبار وارده در مورد ائمه این است که: موافق کتاب خدا، متفق المعنی و بدون تضاد هستند. چرا که از طریق وحی به دست آمده‌اند. قمی صاحب کتاب: من لا یحضره الفقیه، یکی از کتب معتبره حدیث نزد جعفریه است. مجلسی می‌گوید: باران ما بر عصمت پیامبران و ائمه از گناهان کوچک و بزرگ عمدی و اشتباهی قبل و بعد از نبوت و امامت و بلکه پیش از ولادتشان تا به حضور خدا می‌رسند، اجماع و اتفاق نظر کرده‌اند. هیچ کس جز محمدبن بابویه و استادش ابن الولید با آن مخالفتی نکرده‌اند، آنان جایز دانسته‌اند خداوند ائمه را دچار اشتباه کنند، نه اشتباهاتی که از طرف شیطان و در غیر چارچوب تبلیغ و بیان احکام، رخ می‌دهد. بحار الانوار: ۳۵۰/۲۵ - ۳۵۱. طوسی نیز - که به رئیس طائفه شهرت یافته و نویسنده دو کتاب از کتاب‌های چهارگانه حدیث است - می‌گوید: اشتباه و فراموشی برای ائمه در چارچوب دعوت و تبلیغ دین خدا، جایز نمی‌باشد. ولی در غیر آن موارد، درست است دچار اشتباه یا فراموشی شوند، به شرط اینکه ضربه‌ای به کمال عقلی‌شان نرساند، چگونه جایز نیست در حالی

لازم است در هر زمانی یک نفر پیشوای هدایت‌گر وجود داشته باشد که وظایف پیامبر را از راهنمایی مردم به سوی آنچه خیر و صلاح دنیا و آخرتشان در آن است، انجام دهد. ایشان نیز همچون پیامبران از سرپرستی عمومی مردم برای تربیت امور و مصالح، برقراری عدالت میان آن‌ها و ریشه‌کن کردن ستم و تجاوز، برخوردارند. بنابراین امامت ادامه راه نبوت است.

پیشوایان، همان (اولوالامر)ی هستند که خداوند فرمانبرداری اوامرشان را واجب دانسته است. ایشان گواهان بر مردم و راه‌های رسیدن به خدا هستند. لذا فرمان ایشان فرمان خدا و نهی‌شان نهی او، پیروی از ایشان پیروی از خدا و سرپیچی از امرشان سرپیچی اوامر او، دوستدار ایشان دوستدار خدا و دشمن‌شان دشمن او، به شمار می‌آید.

تکذیب و پاسخ ایشان بسان تکذیب رسول خدا است، تکذیب پیامبر نیز همانند تکذیب خداوند به حساب می‌آید. پس تسلیم و گردن کجی در برابر اوامرشان، واجب و ضروری است.

و لذا شیعه امامیه بر این باورند که آب احکام الهی را جز از چشمه پاک و زلال ائمه نمی‌توان نوشید، بر گرفتن احکام و معارف الهی جز از راه ایشان جایز نمی‌باشد، گردن مکلف با مراجعه به غیر ایشان آزاد نمی‌گردد و اطمینان میان او و خدا حاصل نمی‌شود جز با انجام تکالیف محوله از طریق آنان!

چونکه امامت بسان نبوت است، پس جز با تصریح خداوند بر زبان پیامبرش و یا بر زبان امام منصوب الهی، ثابت نمی‌گردد، در این امر کاملاً همانند پیامبری است، پس مردم حق ندارند درباره کسی که خداوند او را به عنوان هدایت‌گر عموم مردم تعیین نموده، به قضاوت بنشینند و بر او چیره شوند، همچنانکه حق تعیین، پیشنهاد و یا انتخاب وی را ندارند. زیرا شخصی که توانایی بر دوش کشیدن بار سنگین امامت عمومی و راهنمایی همه مردم را دارد، نباید جز با تشخیص و تعیین خداوند انتخاب گردد.

که ایشان می‌خواهند، بیمار می‌شوند بیهوش می‌گردند، خواب زمینه‌ای برای اشتباه کردن است. و همچنین بیماری از تصرفات خود و رخدادهای گذشتگان را از یاد می‌برند. التبیان ج ۱۶۵/۴ و

همچنین معتقدند: پیامبر خدا ﷺ جانشین خود و پیشوای مردم را صراحتاً نام برده است. پسر عموی خویش علی بن ابی طالب را در جاهای مختلف به عنوان امیر مسلمانان و امانتدار وحی الهی و پیشوای مردم، معرفی نمودند، روز غدیر خم هم وی را رسماً تعیین و بیعت مسلمانان را برایش گرفتند. همانگونه که دوازده نفر را برای پیشوایی بعد از خود، تعیین و به ترتیب نام برده است.

امامان دوازده‌گانه‌های که پیامبر خدا ﷺ آن‌ها را نام برده، به ترتیب زیر می‌باشند:

۱. ابوالحسن، علی ابن ابی طالب، که ده سال پیش از بیعت پیامبر دیده به جهان گشود و سال چهل هجری به شهادت رسید.
۲. ابو محمد، الحسن بن علی (الزکی) (۳ - ۵۰)
۳. ابو عبدالله، الحسین بن علی «سید الشهداء» (۴ - ۶۱)
۴. ابو محمد، علی بن الحسین «زین العابدین» (۳۸ - ۹۵)
۵. ابو جعفر، محمد بن علی «الباقر» (۵۷ - ۱۱۴)
۶. ابو عبدالله، جعفر بن محمد «الصادق» (۸۳ - ۱۴۸)
۷. ابو ابراهیم، موسی بن جعفر «الکاظم» (۱۲۸ - ۱۸۳)
۸. ابوالحسن، علی بن موسی «الرضا» (۱۴۸ - ۲۰۲ یا ۲۰۳)
۹. ابو جعفر، محمد بن علی «الجواد» (۱۹۵ - ۲۲۰)
۱۰. ابوالحسن، علی بن محمد «الهادی» (۲۱۲ یا ۲۱۴ - ۲۵۰)
۱۱. ابو محمد، الحسن بن علی «العسکری» (۲۳۲ - ۲۶۰)
۱۲. ابوالقاسم، محمد بن الحسن «المهدی» و امام و حجت مطلق این دوران و پنهان گشته تا دنیا را پس از آنکه پیر از ظلم و ستم شده، لبریز از عدالت و دادگری نماید. گویا سال ۲۵۶ هـ به دنیا آمد، در سال ۲۶۰ هـ مدتی پنهان گشت و از سال ۳۲۹ تا کنون غائب شده است.

نتیجه‌گیری

پس از بیان عقاید امامیه، همانگونه که در منابع خودشان آمده بود نکات زیر را یادآوری می‌کنیم:

أ- قرار دادن امامت به عنوان اصلی از اصول دین، هیچکدام از ائمه قائل به آن امامتی نبوده‌اند که این گروه به آن معتقدند، تا جایی که خود امام علی هم قائل به آن

نبود - همانگونه که در نکته چهارم بدان اشاره نمودیم - نخستین کسی که موضوع نمایندگی و وصایت پس از پیامبر را مطرح نمود، عبدالله بن سبأ یهودی بود، همچنانکه از منابع شیعی نقل شد.

ب- اجماع و اتفاق نظر دارند بر نسبت کفر به مخالفین علی، یعنی تکفیر هزارها صحابه بزرگوار و تکذیب پیامبر اکرم که به برتریشان گواهی داد و عده‌ای از آنان را مژده بهشت داد، بلکه با قرآن کریم نیز در تضاد می‌باشد، چرا که خداوند درباره گروهی از آن‌ها گواهی خشنودی از ایشان را داده است. و بازگشت آنان ثابت نشده تا مورد خشم خدا قرار گیرند، پس این اتهام بزرگ و نابخشودنی را از کجا آورده‌اند؟!

ج- آنچه از مفید استاد طوسی رئیس طائفه‌شان، ابن بابویه قمی، ملقب به صدوق و نویسنده یکی از کتب چهارگانه معتبر حدیث، ابن المطهر حلی ملقب به علامه و دیگران نقل کردیم، این را به اثبات می‌رساند که از نظر آنان تمام افراد امت - به استثنای رافضی‌ها و پیروان عبدالله بن سبأ - کافر و برگشته از دین محسوب می‌گردند، به ویژه بهترین نسل امت یعنی یاران ارجمند پیامبر ﷺ این چیزی است که هنگام مطالعه کتاب (الکافی - کلینی) از آن مطلع می‌شویم، که کتاب او نزد آنان نخستین و برترین کتاب حدیث، و کتاب علی ابن ابراهیم قمی استادش در فن تفسیر بهترین کتاب، به شمار می‌آیند.

در کتاب این جانب: (المراجعات المفتراه...) ثابت شده که عبدالحسین شرف‌الدین معتقد به چنین رأی کافران و گمراهان‌های بوده است. پس به یقین می‌رسیم که موضوع تکفیر صحابه کرام مسأله تاریخی نیست که تنها در گذشته وجود داشته باشد، همانگونه که سردمداران و رهبران اندیشه تقریب از روی جهل و گمراه‌سازی می‌خواهند این انحراف و گمراهی را توجیه نمایند. بلکه عبدالحسین که دارای چنین عقیده باطلی می‌باشد، همچنانکه در یکی از کنفرانس‌های تقریب در تهران آمده یکی از مبلغان اندیشه تقریب است. و در دو کتاب: (المراجعات والفصول المهمه فی تألیف الامه) به عنوان یکی از رهبران کنونی تقریب تلقی می‌گردد. ولی تقریب به معنای خاص خود!! او مردم را به یکپارچگی و گرد هم آمدن زیر پرچم ابن سبأ فرا می‌خواند که بر تکفیر ابوبکر و عمر - برترین انسان‌ها پس از پیامبر - و تکفیر کسانی که با ایشان بیعت کرده‌اند، اتفاق نظر دارند.

در اینجا به یاد گفته ابوزرعه رازی افتاده‌ام که می‌گوید: هرکه را دیدید که یکی از اصحاب پیامبر را طعنه می‌زد و از منزلتش می‌کاست، بدان که او ملحد است، چون قرآن حق است، پیامبر خدا حق است، آنچه را آورده حق است، و تنها صحابه بودند که پیام دین را به ما می‌رساندند. پس هرکس ایشان را تخطئه و تجریح نماید می‌خواهد کتاب و سنت را از ریشه بر کند، لذا تجریح او شایسته‌تر و صادر نمودن حکم الحاد و گمراهی علیه او درست‌تر و مناسب‌تر است.

۵- اعتقاد آن‌ها به وجوب استمرار امامت و جانشینی پیامبر بدون توقف و تا روز قیامت، در یکی از افراد نسل امام حسین علیه السلام، به گونه‌ای که پسر جانشین پدر گردد. این اعتقاد، ایشان را ناگزیر ساخته که پسر بچه‌ای هفت ساله، یعنی محمد الجواد (امام نهم) را بر تخت امامت بنشانند. و لذا دو گروه از پیروان پدرش (علی الرضا) را می‌بینیم که به امامت و پیشوایی وی به خاطر کوچک بودن و خردسالیش، اعتراف نمی‌کردند. در کتاب: (فرق الشیعه ص ۹۲) نوشته: نوبختی و قمی شیعه مذهب خبر این ماجرا چنین آمده که:

ابوالحسن رضا وقتی فوت کرد، پسرش (محمد) هفت ساله بود، مردم او را کوچک و خردسال شمردند و گفتند: امام باید یک نفر بالغ و مکلف باشد، اگر درست باشد خداوند پیروی از غیر مکلف را دستور دهد، باید تکلیف از او نیز جایز باشد، پس همچنانکه معقول نیست غیر بالغی تکلیف را بر دوش کشد، به همین شیوه امکان ندارد قضاوت ریز و درشت میان مردم، احکام و قوانین پیچیده دین، تبیین همه آنچه را پیامبر آورده و امورات دینی و دنیوی مورد نیاز مردم را درک نماید. اگر درست باشد کسی که درجه‌ای از حد بلوغ پایین‌تر است، مسائل مزبور را دریابد، باید چنین تصویری در حق کسی که چندین درجه پایین‌تر از بلوغ است، جایز باشد، به گونه‌ای که حتی کودک خردسالی که در گهواره است بتواند آن را بفهمد، حال آنکه چنین تصویری نا معقول و دور از منطق و عقلانیت می‌باشد.

همچنین پسر حسن الرضا (علی‌الهادی) را نیز در سن هفت سالگی و به قولی در هشت سالگی، به عنوان امام و پیشوا معتبر شمردند یعنی او نیز همچون سابقش خردسال بود که به امامت نائل آمد!

شگفت‌آورتر از همه اینکه امام یازدهم (حسن عسکری) در حالی دار فانی را وداع گفت که پسری برای او دیده و شناخته نشد، مخالفتش را جعفر (برادر) و مادرش میان

خود تقسیم نمودند، اصحاب و پیروانش بعد از او به ده گروه و دسته تقسیم می‌شوند، گروه دوازده امامی پسر بچه‌ای را برایش پدید آوردند که تا روز قیامت زنده می‌ماند!! او از دید ما پنهان گشته هر ساله در مراسم حج شرکت می‌کند ما را می‌بیند ولی ما نمی‌توانیم وی را ببینیم!!

تمام فرق امامیه - به استثنای یک گروه - در مسأله یازده امام همگام با گمراهی دوازده امامیه‌ها پیش می‌روند، اتفاق نظر دارند و تاکید می‌ورزند که: حسن عسکری دارای فرزند نبوده است.

کسی که کتب فرقه‌های مختلف شیعه را مطالعه کند، به پدیده فراگیر متفرق شدن شیعه به دسته‌های گوناگون هنگام مرگ هرکدام از ائمه، بر می‌خورد، ممکن است هرکدام از آنها به دسته‌های کوچک‌تری منقسم شوند. در بخش سوم - اگر خدا بخواهد - هنگام بحث از موضوع تدوین سنت نزد شیعه، این موضوع را بیشتر می‌شکافیم. و می‌بینیم برخی از آنها به انحرافات و گمراهی‌های سرسام‌آوری گرفتار آمده‌اند از جمله: به خدایی گرفتن برخی انسان‌ها، همتا و انباز قرار دادن برای خدا، ادعای نبوت از جانب برخی افراد و حلال شمردن لواط و ازدواج با محارم از طرف برخی دیگر، و گفته‌اند: هرکه امام را شناخت، هرچه را دلش خواست انجام دهد و گناهی بر گردن او نیست. نکته جالب توجه اینکه هرکدام از این فرق گمراه و منحرف گمان می‌برد که تنها او گروه نجات یافته و نماینده مذهب اهل بیت است! حال آنکه اهل بیت اطهار از همه آنان بری و دورند. شگفت‌آورتر اینکه هرکدام از آنها ادعا می‌کند که کتاب خدا و سنت پاک پیامبر گفته‌هایش را تایید و پشتیبانی می‌نماید. توضیح بیشتر این مطلب در فصل آینده و بخش دوم کتاب می‌آید.

دلایل قرآنی امامت

- ۱- ولایت و سرپرستی
- ۲- آیه مباهله
- ۳- آیه تطهیر
- ۴- معصوم بودن ائمه
- ۵- ماجرای غدیر خم

مقدمه

واضح است که در قرآن کریم یک نص واضح و آشکاری وجود ندارد که مذهب جعفری را تایید نماید، طرفدارانش به ناچار به تاویل و استناد به روایاتی که درباره اسباب نزول آیات ذکر شده‌اند، متوسل گشته‌اند. مهمترین آیاتی که جعفریه آن‌ها را پشتوانه دیدگاه خویش قرار داده‌اند، عبارتند از:

أ- ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: ۵۵].

تنها خدا و پیغمبر او و مومنانی یاور و دوست شمایند که خاشعانه نماز را به جای می‌آورند و زکات مال به در می‌کنند. این آیه را آیه ولایت می‌نامند و می‌گویند: آیه دال بر این است که امام بلافاصله بعد از پیامبر، علی ابن ابی طالب است، زیرا واژه ﴿إِنَّمَا﴾ حصر را می‌رساند، واژه ﴿وَلِيُّكُمْ﴾ نیز یعنی کسی که به ترتیب امور و لزوم پیروی از او، شایسته‌تر است. آیه - از نظر ایشان - به اتفاق آراء درباره علی نازل شده است، وقتیکه در حال رکوع انگشترش را بخشید.

ب - آیه مباهله:

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ [آل عمران: ۶۱].

هرگاه بعد از علم و دانشی که به تو رسیده است با تو به ستیز پرداختند. بدیشان بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت می‌کنیم و شما هم فرزندان خود را آماده سازید، سپس دست دعا به سوی خدا بر می‌داریم و نفرین خدا را برای دروغگویان تمنا می‌نماییم.

ج- ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳]

و در خانه‌های خود بمانید و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید و نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید و از خدا و پیغمبرش اطاعت نمایید. خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک سازد.

می‌گویند: مراد از اهل بیت در اینجا: علی، فاطمه، حسن و حسین است، و این آیه بر معصوم بودنشان - که امامت همواره با عصمت خواهد بود - دلالت می‌کند.

د- ﴿وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۲۴]

و آن گاه را که خدای ابراهیم او را با سخنانی بیازمود و او آن‌ها را به تمام و کمال و به بهترین وجه انجام داد. گفت: من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. گفت: آیا از دودمان من؟ گفت: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد.

می‌گویند: این آیه امامت هر ستمکاری را از درجه اعتبار ساقط کرده است. لذا به برگزیدگان نسل ابراهیم واگذار شد. و هرکه غیر خدا را یک لحظه هم عبادت کند، ستمکار محسوب می‌گردد. علی آن کسی است که هیچ گاه بتی را پرستش نکرده است. ولی خلفای دیگر ستمکارانند و شایستگی احراز مقام خلافت را ندارند.

معنی سخنان گذشته این است که: قرآن کریم - به گمان ایشان - در بیش از یک مورد اشاره کرده که تنها علی استحقاق امامت دارد نه دیگران. و لذا عقیده دارند: خداوند پیامبرش را دستور داد که علی را نام ببرد و او را به عنوان امام مردم بعد از خود تعیین کند، پیامبر می‌دانست که این امر در آینده بر مردم گران می‌آید، و آن را حمل بر عنایت و محبت پیامبر برای عموزاده و دامادش می‌کنند. زیرا واضح است که

مردم آن دوران و تا کنون نیز در ایمان و یقین به پاکی و دوری پیامبر از تمایلات و غرض‌ورزی یکسان نیستند. ولی خداوند سبحان او را در انجام آن مهلت نداد و به او وحی کرد که:

﴿يَأْتِيهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۶۷]

ای فرستاده! هر آنچه از سوی پروردگات بر تو نازل شده است برسان و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را نرسانده‌ای و خداوند تو را از مردمان محفوظ می‌دارد. خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌نماید.

پس از این تهدید سخت، چاره‌ای جز فرمانبرداری نداشت، هنگام بازداشت (از حج خداحافظی) در (غدیر خم) شروع به ایراد سخنرانی برای مردم - که بیشترشان می‌شنیدند - کرد و فرمود: مگر من نسبت به مومنان شایسته‌تر از خودشان نیستم؟ گفتند: بار الها بله، پس گفت: هرکه من دوست او هستم این علی نیز دوست اوست، تا آخر سخنانش. سپس در مکان‌های متعدد دیگری هم این مطلب را اشاره‌وار و صراحتاً نیز تکرار می‌نمود تا مسئولیت خویش را به پایان برد^(۱).

پیش از آنکه پیامبر خدا، غدیر را ترک کند و مردم پراکنده شوند این آیه نازل گشت:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا...﴾ [المائدة: ۳] امروز دین شما را برای‌تان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: الله اکبر بر کامل کردن دین، تمام نمودن نعمت، خوشنودی خدا از رسالتم و سرپرستی مسلمانان پس از من از آن علی خواهد بود. سپس مردم و پیشاپیش آن‌ها ابوبکر و عمر شروع به تبریک و تهنیت گفتن به علی نمودند^(۲). خبر در مناطق مختلف پیچید و به حارث ابن نعمان فهری نیز رسید، سوار شترش شد و خدمت پیامبر آمد تا به (ابطح) رسید از شتر پیاده شد و به زانو خواباندش و گفت: ای محمد! از جانب خدا به ما دستور دادی که به یکتایی خدا و رسالت خودت ایمان آوریم، پذیرفتیم، دستور دادی نمازهای پنجگانه را به جای آوردیم، از تو قبول کردیم و

۱- اصل الشیعه و اصولها ص ۱۳۴ و در آن جمله: یا ایها و اللهم نعم آمده است.

همچنین مرا به دادن زکات، گرفتن روزه رمضان و انجام مراسم حج امر نمودی و همه را پذیرفتم سپس به این مقدارم بسنده نکردی تا بازوهای پسر عمویت را بلند نمودی و بر ما برترش دادی و گفتید: هرکه من دوستش باشم، علی نیز دوست اوست، آیا این از خودت است یا از طرف خداوند به شما ابلاغ شده؟ پیامبر فرمود: سوگند به کسی که جز او الهی نیست این دستور از طرف خدا به من ابلاغ شده است. حارث در حالیکه به طرف شترش باز گشت، می‌گفت: خدایا اگر آنچه محمد می‌گوید حق است، از آسمان سنگ را بر سرمان فرو ریز یا عذاب دردناکی را بر ایمان بفرست. به شترش نرسیده بود که خداوند سنگی را به سوی او پرتاب کرد، به مویش خورد و از مقعدش خارج گشت و بکشتش. خداوند این آیه را فرود آورد: ﴿سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ [المعارج: ۱] ابتدای سوره معارج: خواستاری درخواست غذایی کرد که به وقوع می‌پیوندد. آیات هفت‌گانه فوق اساس استدلالات قرآنیشان در این زمینه می‌باشد، لذا بایستی دیدگاهشان را ارائه و به طور مفصل به بررسی آن بپردازیم.

۱- ولایت و سرپرستی

در آیه نخست - که جعفریه آن را آیه ولایت می‌نامند و به عنوان نصی قاطع در اثبات امامت به حساب می‌آورند - دقت می‌کنیم می‌بینیم آنان روایت می‌کنند که درباره علی ابن ابی طالب فرود آمده، وقتیکه او در حال رکوع بود و نیازمندی آمد چیزی را درخواست نمود، او نیز با انگشت کوچک دست راستش اشاره کرد، آن یک نفر هم انگشتر را از انگشتش در آورد و گرفت. و در معنی این آیه می‌گویند: خداوند کسی را که شایستگی سرپرستی مردم و انجام اموراتشان دارد، مشخص کرده است. پیروی مردم نیز از او واجب است و می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ [المائدة: ۵۵] یعنی کسی که لیاقت سرپرستی مصالح و ترتیب امور شما را دارد، خداوند و رسول است ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ سپس مومنان را این گونه توصیف می‌کند که: ﴿الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ یعنی با رعایت شرائط آن ﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ یعنی زکات را در حال رکوع ادا می‌کنند.

آنگاه می‌گویند: این آیه آشکارترین دلیل بر صحت امامت بلافصل علی بعد از پیامبر است، علت آن نیز این است که: وقتی ثابت شد کلمه ﴿وَلِيُّكُمْ﴾ معنی کسی که

شایستگی ترتیب امور و وجوب اطاعت از او را می‌رساند، و ثابت شده که مراد از ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ علی می‌باشد، پس دلیل بر امامت علی نیز ثابت و آشکار می‌گردد. مراجعه به لفظ دال بر نکته اول است، کسی که در آن دقت نماید می‌داند علماء بر آن تصریح کرده‌اند، درست نیست واژه (ولی) بر دوستی در دین حمل گردد، زیرا اگر چنین باشد این امر تنها به یک نفر مومن اختصاص ندارد و دیگران خارج شوند حال آنکه لفظ ﴿إِنَّمَا﴾ حصر و نفی حکم از غیر مذکور را می‌رساند. آنچه مقصود و مصداق ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ را مشخص می‌سازد، روایات بسیاری است که آمده‌اند. چرا که تنها او بود در حال رکوع صدقه داد. نکته دیگر اینکه: آنکه مورد خطاب آیه قرار می‌گیرد غیر از کسی است که ولایت برای او مقرر شده است و گرنه باعث می‌شود: مضاف و مضاف‌الیه یکی باشند^(۱).

این چیزی است که جعفریه بدان باور دارند. ولی اهل تاویل - همانگونه که طبری می‌گوید -^(۲) در تفسیر آیه مزبور اختلاف نظر دارند، برخی می‌گویند، مراد از آیه علی است و برخی دیگر اعتقاد دارند: آیه همه مومنان را شامل می‌گردد و اختصاص به یک نفر ندارد.

طبری روایاتی را که دیدگاه دوم را تایید و تقویت می‌کنند می‌آورد. در برخی از آن‌ها تعجب شده از کسی که درباره مراد از ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ سوال می‌نماید، چرا که در مورد چیزی می‌پرسد که اینگونه مسائل نیازی به سوال کردن ندارد. آنگاه به دو روایت می‌پردازد:

أ- اسماعیل بن اسرائیل گفت: ایوب بن سویر از عتبه ابن ابی حکیم برایمان روایت کرد که درباره ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ گفت: علی ابن طالب است.

ب- حارث از عبدالعزیز از غالب بن عبدالله از مجاهد نقل می‌کند که: درباره‌ی ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ...﴾ گفت: در مورد علی فرود آمده است که در حال رکوع صدقه داد. در سند روایت اول دو نفر به نامهای ایوب بن سوید و عتبه بن ابی الحکیم

۱- التبیان ۵۵۸/۳ - ۵۶۴، مجمع البیان ۱۲۶/۶، المیزان ۲/۶ - ۲۴، زبده البیان ص ۱۰۷ - ۱۱۰،

کشف‌المراد ۲۸۹، مصباح‌الهدیه ص ۱۷۹ - ۱۸۱ و تفسیر شبر ۱۴۱.

۲- تفسیر طبری با تحقیق احمد شاکری ۴۲۴/۱۰ - ۴۲۵.

وارد شده که امام احمد، ابن معین و دیگران او را تضعیف نموده، امام احمد او را کمی به ضعف و ناتوانی نسبت داده ولی ابن حبان وی را در زمره (ثقات - معتمدان) آورده است.

بنابراین سند حدیث اول ضعیف و بی اعتبار است؛ و در سند حدیث دوم نیز یک نفر به اسم غالب بن عبیدالله وجود دارد که در اصطلاح محدثین به منکر الحدیث و متروک معروف می باشد. لذا روایت او از درجه اعتبار ساقط است^(۱).

ابن کثیر در تفسیر آیه مزبور می گوید: یعنی یهودی ها سرپرست شما نیستند، بلکه سرپرستی شما به خدا، رسول و مومنین بر می گردد. و ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ یعنی: مسلمانانی که دارای ویژگی های اقامه نماز که بزرگ ترین ارکان اسلام و مختص خداوند یکتاست و دادن زکات اموال که حق انسان ها و کمک نیازمندان و تهی دستان است، هستند. و اما در مورد جمله ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ برخی گمان برده اند که حال است از جمله ﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ یعنی در حال رکوع زکات و صدقه می دهند، ولی اگر چنین باشد باید پرداخت زکات در حال رکوع بهتر از دیگر اوقات باشد چون در این آیه به عنوان مدح آمده است، حال آنکه نزد هیچ یک از علمای صاحب نظر چنین نیست. حتی عده ای روایتی را در این باره از علی ذکر می کنند که آیه در مورد او نازل شده است و آن هنگامی بود که در حال رکوع فقیری از کنار او گذشت و چیزی درخواست نمود، او نیز انگشترش را به وی داد.

ابن کثیر روایات مزبور به این موضوع را می آورد و سپس توضیح می دهد؛ به علت ضعف اسناد و مجهول بودن راویان آنها هیچ یک از آنها به اثبات نرسیده است. آنگاه می گوید: در احادیثی که قبلاً آوردیم معلوم گشت که این آیات درباره عباد بن صامت^{رضی الله عنه} نازل شده آنگاه که او از پیمان یهودی ها بیزاری جست و به ولایت خدا، پیامبر و مومنان راضی شد و به همین خاطر است که خداوند بعد از همه اینها می فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ [المائدة: ۵۶] هرکس خدا و پیغمبر او و مومنان را به دوستی و یاری بپذیرد بی تردید حزب الله پیروز است.) همچنانکه می فرماید: ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ

قَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿۵۵﴾ خداوند چنین مقدر کرده است که من و پیغمبرانم قطعاً پیروز می‌گردیم. بی‌گمان خداوند نیرومند چیره است. و یا می‌فرماید: ﴿أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ ﴿۵۶﴾ همانا حزب یزدان، قطعاً پیروز و رستگار است.

پس هرکس به ولایت خدا، پیامبرانش و مومنان راضی شود رستگار و یاری شده دنیا و آخرت است و لذا خداوند در این آیه می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ ﴿۵۷﴾ [المائدة: ۵۶] ^(۱).

بعد از همه این‌ها به ذکر چند نکته می‌پردازیم:

أ- با تحقیق روایت‌های طبری و از بیانات حافظان کثیر به این نتیجه می‌رسیم که: روایت مربوط به صدقه دادن در حال رکوع، از لحاظ سند صحیح نمی‌باشد، علاوه بر این در تمام کتب حدیثی که بدان‌ها مراجعه نمودیم این گونه روایت‌ها را نیافتیم ^(۲). روایت‌ها - چنانکه ابن کثیر و غیر از او نیز گفته‌اند - از لحاظ متن هم مردود هستند. ارزش نماز در این است که حرکات بی‌ارتباط با آن خواه زیاد باشد یا کم، خالی باشد. تفاوت زیاد و کم در این است که حرکات بسیار نماز را باطل می‌کنند نه حرکات کم ولی بدون شک در پایین آوردن معنی اقامه نماز تاثیرگذارند ^(۳).

ب- ثعلب می‌گوید: رکوع یعنی: کرنش کردن و سر فرود آوردن، رکع یرکع رکعاً و رکوعاً یعنی: سر فرود آورد و تسلیم شد. راغب اصفهانی می‌گوید: رکوع یعنی: خمیده شدن. برخی مواقع درباره هیئت مخصوص نماز به کار گرفته می‌شود، و گاهی نیز برای فروتنی و تسلیم شدن: در عبادت باشد یا غیر عبادت. عرب دوران جاهلیت، مومن راستینی که بتها را عبادت نکرده بود، را راکع می‌نامیدند و می‌گفتند: رکع الی الله. زمخشری می‌گوید یعنی: آرامش یافت.

همچنین عرب می‌گویند: فلانی برای فلان رکوع کرده؛ وقتی که در برابرش سر تسلیم فرود آورده باشد.

این شعر هم از این قبیل است که می‌گوید:

۱- تفسیر ابن کثیر ۲/۷۱

۲- درباره آنچه در مورد حضرت علی روایت شده به کتاب: مفتاح کنوز السنه نیز مراجعه شود که اشاره‌ای به چنین روایاتی نرفته است.

۳- تفسیر الالوسی ۲/۳۳۱.

لا تَهَيِّنَ الْفَقِيرَ عَلَيْكَ أَنْ تَرَكَعَ يَوْمًا وَالْدهِرَ قَدْ رَفَعَهُ
یعنی: فقیر را مورد تحقیر و تمسخر قرار مده چون شاید روزی تو روی زانو خم شوی و روزگار او را بالا ببرد.

در قرآن کریم نیز به همین معنا استعمال شده است، چنانکه در تفسیر آیه: ﴿وَأَرْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ [آل عمران: ۴۳] و با رکوع کنندگان رکوع ببر. این آیه خطاب به مریم است و در نماز پیشینیان اهل کتاب رکوع - که به اجماع فقها یکی از ارکان نماز ما است - وجود نداشته است. و همچنین است معنی رکوع در آیه: ﴿وَوَحَرَ رَاكِعًا﴾ [ص: ۲۴] و به رکوع افتاد. و در آیاتی دیگری از این قبیل^(۱).

بنابراین معنی آیه ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ این می شود که: ایشان در برابر پروردگارش سر تسلیم فرود می آورند و گردن کج اوامر او هستند، و در حین ادای نماز و زکات متواضع و فروتنند. پس (راکع) به معنی همان رکوعی است که در اصل لغت معنی تسلیم، فروتنی و سر فرود آوردن را دارد.

ج - تایید دیگر این معنی اینکه: آیه با صیغه فعل مضارع آمده است ﴿يُقِيمُونَ...﴾ که دلیل بر این است آیه کریمه اشاره به جریانی ندارد که در گذشته رخ داده و دیگر تکرار نمی گردد، بلکه بر استمرار و ادامه یافتن دلالت دارد. یعنی: پرداختن نماز، زکات دادن و تسلیم در برابر پروردگار جزو ویژگی ها و طبیعت مومنان است. و تفسیر آن بدین گونه که: یکی از صفات مومنان صدقه دادن هنگام نماز است، معقول و استوار نخواهد بود.

د - شیعه می گویند: صدقه دادن در اثنای نماز تنها مختص علی نبوده بلکه بقیه نیز به او اقتدا کرده اند! در اینجا سوالی پیش می آید: وقتی این صفت جزو فضائلی است که سر دسته پیشوایان بدان توصیف گشته و سایر امامان نیز او را سرمشق خویش قرار داده اند، پس چرا برترین مخلوقات، پیامبر رحمت ﷺ و پیشوایان دیگر سعی در آراستن خود به آن ننموده اند؟!

۱- لسان العرب و تاج العروس: ماده رکع و نیز: اساس البلاغه، تفسیر طبری ۵۷۴/۱ - ۵۷۵ و تفسیر

ه- زمخشری در تفسیر ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ می‌گوید: واو حال است در فاعل (یؤتون) یعنی زکات را در حال انجام رکوع نماز می‌پردازند. و درباره علی نازل شده هنگامیکه در حین رکوع بود، فقیری آمد و چیزی را از او طلب کرد او نیز انگشتر را بدون حرکات زیادی که به ابطال نماز منجر شود، در آورد و به او داد.

اگر بگویید: چگونه صحیح است آیه درباره علی باشد حال آنکه کلمات، به صورت صیغه جمع آمده‌اند؟ می‌گوییم: گرچه سبب نزول یک نفر بوده ولی بدین علت جمع به کار رفته تا مردم جهت انجام چنین کاری تشویق گردند و به چنان پاداشی نایل آیند.

و تا این نکته را یادآوری نماید که باید مومنان تا این اندازه بر نیکوکاری و بررسی دقیق نیازمندان حریص باشند، حتی اگر هنگام ادای نماز وظیفه‌ای پیش آمده که قابل موکول کردن به بعد از نماز نبود، آن را به تاخیر نمی‌اندازند^(۱).

در اینجا زمخشری، نخست مفهومی که از آیه برمی‌آید را بیان می‌کند، سپس بدون تحقیق آنچه در مورد سبب نزول آیه گفته شده را می‌آورد. پیشتر معلوم گردید که این سبب نزول صحیح نیست، پس نیازی به تاویل ندارد. آنگاه این کدام کاری است که قابل تاخیر به بعد از نماز نیست؟ آیا بهتر نبود آن نیازمند در آن هنگام با نمازگذاران نماز بخواند؟ یا به انتظار بنشیند تا پایان نماز؟ چطور به خود اجازه می‌دهد صدقه را از یک نفر نمازگذار طلب کند که بدینوسیله وی را از انجام عبادت مشغول سازد؟ اگر هم چنین نیازمندی وجود داشته باشد، چطور او را بر ارتکاب چنین گناه بزرگی تشویق نماییم؟

و- پیشتر گفته شد امامیه معتقدند: کسی که مورد خطاب آیه قرار گرفته غیر از کسی است که ولایت برای او مقدور شده است وگرنه اتحاد مضاف و مضاف‌الیه پیش می‌آید. این یک نوع مجادله بی‌فایده است، چرا که مراد این است: مومنان یکدیگر را به ولایت و دوستی برگزینند نه اینکه هرکدام ولی و سرپرست خود باشد (تا اتحاد مضاف و مضاف‌الیه صورت گیرد).

همچنانکه خطاب متوجه کسانی هم می‌شود که از ولایت یهودی دوری گزیده‌اند و دوست و سرپرستان مومنین است، اینان نیز دوست و سرپرست مومنین دیگرند. این آیه هم از این باب است که: ﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَبِّ﴾ [الحجرات:

[۱۱] و همدیگر را طعنه زنید و مورد عیبجویی قرار ندهید، و همدیگر را با القاب زشت و ناپسند بخوانید و منامید.) این آیه خطاب به همه مومنان است آیا می‌شود معنی آن این باشد که هیچ مسلمانی خود را طعنه زنند؟! آلوسی می‌گوید از اینکه بگویید: ای مردم! غیبت مردم نکنید، چطور می‌توان این برداشت کرده شود که: هیچ یک از مردم خود را غیبت نکند؟!^(۱)

ز - نزد همه علماء - اعم از شیعه و سنی - معروف است که: اعتبار به عموم لفظ است نه خصوص سبب، اگر سبب نزول مزبور درست هم باشد چرا نباید بر هر کسی که اهل ایمان، اقامه نماز، ادای زکات در حال رکوع و یا مشتاق نیکوکاری و بازجویی دقیق از احوال فقرا است، انطباق یابد؟

ح - واژه (ولی) به معنی: سرپرست امور و سزاوار دخل و تصرف در آنها، یاری‌دهنده و دوست می‌آید. ساختار جمله معنی مورد نظر را مشخص می‌کند. قرآن کریم وقتی به موالات مومنان، یا موالات غیر مومنان اعم از کفار و اهل کتاب را منع می‌کند، مقصودش از موالات: کمک و محبت است مانند: ﴿وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَحُذَرُهُمْ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وُلِيًّا وَلَا نَصِيرًا﴾ [النساء: ۸۹] آنان دوست می‌دارند که شما کافر شوید همان‌گونه که خود کافر شده‌اند و مساوی شوید. پس در این صورت یارانی از ایشان نگیرید تا آن گاه که در راه خدا هجرت کنند ولی اگر از این کار سر باز زدند آنان را هرکجا یافتند بگیرید و در صورت لزوم بکشید و از میان ایشان یار و یآوری برنگزینید.

یا می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [النساء: ۱۳۹] این منافقان کسانی هستند که کافران را به جای مومنان به سرپرستی و دوستی می‌گیرند).

و یا: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [التوبة: ۷۱] مردان و زنان مومن، برخی دوستان و یاوران برخی دیگرند.

هیچ یک از آیاتی که اشاره به لفظ ولی دارند - به جز مواردی خاص مانند: ولایت خون و ولایت سفیه - از این معنی خارج نمی‌شود. ولی حتی یک مورد از آن موارد استثنایی به معنی سرپرستی همگانی بر مومنان نیامده است آیا تنها آیه ولایت از این قاعده و شیوه قرآنی خارج شده است؟

بیش از آیه ولایت خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَرَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ مِّنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنَّهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ [المائدة: ۵۱] ای مومنان! یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید. ایشان برخی دوست برخی دیگرند هرکس از شما با ایشان دوستی ورزد بی‌گمان او از زمره ایشان به شمار است و شک نیست که خداوند افراد ستمگر را هدایت نمی‌کند.

این آیه مومنان را از دوستی ورزیدن با دشمنانشان نهی کرده است. سپس آیه ولایت (آیه ۵۵) به ذکر و بیان کسانی می‌پردازد که دوستی ورزیدن با ایشان واجب است. آنگاه بار دیگر جلوگیری از موالات غیر مومنان را تکرار می‌کند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوعًا وَلَعِبًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِن قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [المائدة: ۵۷] ای مومنان! کسانی را از اهل کتاب و از کافران به دوستی نگیرید که دین شما را مسخره می‌کنند و به بازی می‌گیرند. از خدا بترسید اگر مومنان هستید.

بدون تردید آیه قبل و بعد از آیه ولایت مومنان را از دوستی ورزیدن در دین و محبت نهی می‌کند، پس وقتی امر به موالات میان دو نهی مزبور می‌آید قطعاً از این معنای کلی خارج نمی‌گردد مگر با دلیل دیگری که وجود داشته باشد.

بنابراین واژه (ولیکم) دلیل بر امامت عظمی ابوالحسن علیه السلام نیست. و برای اینکه ثابت شود واژه مزبور از چارچوب کاربرد عام قرآن و مفهوم ویژه آیات پشت سر هم سوره مائده خارج شده، نیاز به دلیل آشکار و قاطع دارد.

ط - اختلافی در این نیست که کلمه (إنما) تخصیص و نفی حکم از غیر مذکور را می‌رساند، ولی جعفری‌ها درست‌نبودن حمل واژه ولی بر دوستی‌ورزی در دین و محبت را بر آن بنیان نهاده‌اند، زیرا این معنی تنها مختص یک نفر مومن نیست بلکه همه مومنان در آن مشترک و مساویند.

این استدلال نیز معقول و درست نیست، چون موالات ویژه همه مومنان است نه آنانکه دشمنی با ایشان واجب است.

موالات از آن یک مومن نیست و بس، بلکه این تخصیص خلاف آنچه را بدان اعتقاد دارند، می‌رساند، چرا که تصور حصر در جایی است که احتمال مشارکت، تردید و مجادله وجود داشته باشد، و به اجماع علماء هنگام فرود آمدن این آیه گمان و مشاجره‌ای در مورد امامت و جانشینی وجود نداشت (تا به انحصار یک نفر درآید و دیگران خارج گردند)، بلکه نزاع درباره یاری کردن و محبت و دوستی گرفتن بود^(۱).

ی- فرمان خدا برای مومنان به دوستی‌ورزی با گروه‌هایی و منع ایشان از دوستی با دیگران، همه این‌ها در حیات پیامبر خدا به وقوع پیوست و در همان دوران نیز به اجرا درآمد. پس چگونه امکان دارد با وجود در قید حیات بودن پیامبر علی امام اعظم مسلمانان شود؟.

این بود برخی انتقادات درباره تفسیر شیعه از آیه مزبور، امیدوارم بعد از این، اثبات شده باشد که آیه ۵۵ سوره مائده به هیچ وجه بر امامت علی به عنوان جانشین پیامبر دلالت نمی‌کند، به علاوه اینکه آیه مزبور مهمترین دلیلی است که به آن استناد می‌کنند، و اینک به دقت در سایر دلایل می‌پردازیم:

۲- آیه مباهله

درباره آیه مباهله گفتند: مفسرین اتفاق نظر دارند که: مراد از (ابناء) حسن و حسین، از (نساء) فاطمه و از (انفس) علی می‌باشد. ممکن نیست گفته شود: پیامبر و علی دارای یک نفس بوده‌اند پس مقصود از آن مساوی بودن آن‌ها است، شکی نیست که پیامبر خدا برترین مردم است پس کسی که مساوی اوست هم برترین مردم به حساب می‌آید^(۲).

در نقد و پاسخ سخنان بالا می‌گوییم:

به فرض پذیرش تمام آنچه گذشت، آیه کریمه به امامت هیچکس تصریح نمی‌کند، چون سرپرستی امور مسلمانان نیازمند تواناییهای ویژه‌ای است که باید در امام وجود

۱- تفسیر آلوسی ۳۳۰/۲

۲- کشف المراد ۳۰۴ و مصباح الهدایه ۹۹ - ۱۰۳

داشته باشد تا توانایی رهبری امت و حمایت از مصالح ایشان به نحو احسن را دارا باشد، آیه به هیچ یک از این شروط و به طور کلی به خلافت اشاره‌ای نمی‌کند، تنها به پسران، زنان و نفس‌ها در زمینه جان‌فشانی برای اثبات صحت ادعا اشاره دارد و اینان نزدیک‌ترین مردم به پیامبر خدا بودند، و بدین ترتیب صحت ادعای پیامبر برای مخالفین ثابت و محرز می‌گردد چون او نزدیکترین خویشان خود را برای انجام مراسم مباهله با خود آورد. که تفاوت زیادی میان فداکاری و امامت وجود دارد، ممکن است در زمینه فداکاری زنان و کودکان را جلو انداخت ولی برای خلافت جلو انداخته نمی‌شوند.

اعتقاد به اینکه امام علی با پیامبر خدا مساوی است، افراطی است که امام علی هم آن را نمی‌پذیرد، و نباید هیچ مسلمانی هم چنین دیدگاهی داشته باشد، جایگاه پیامبر جدا از جایگاه کسی است که پیام او را سرلوحه زندگی‌اش قرار داده و نور وی را بر گرفته است.

اگر بگوییم: این آیه بر برتر بودن امام علی دلالت دارد، چون امامت فرد غیر کامل حتی نزد برخی شیعه‌ها نیز همچون زیدی‌ها جایز است، نه شرع و نه عقل آن را رد نمی‌کند، چونکه ممکن است کسی که به طور کامل جامع همه شرایط نیست، در امور مربوط به خلافت و سرپرستی مصالح مسلمین دارای امتیاز و ویژگی باشد، و پیامبر خدا هم مفیدتر را سرپرست برتر قرار می‌داد.

ابن تیمیه، این گفته را که خداوند علی را با پیامبر مساوی کرده است، پی می‌گیرد و می‌گوید: این اعتقاد اشتباه است. بلکه این نیز مانند گفته دیگر خداند است که: ﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا﴾ [النور: ۱۲] چرا هنگامی که این تهمت را می‌شنیدید، نمی‌بایست مردان و زنان مومن نسبت به خود گمان نیک بودن را نیندیشید. یا: ﴿فَأَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ [البقرة: ۵۴] خود را بکشید. و یا ﴿وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِينِكُمْ﴾ [البقرة: ۸۴] و همدیگر را از سرزمین و خانه و کاشانه خویش بیرون نکنید. مقصود از آنفس در آیات: برادران نسبی یا دینی^(۱) است.

زمخشری می‌گوید: اگر بگویید: فراخوان پیامبر به مباهله تنها به منظور تشخیص دروغگو و راستگو بود، و آن چیزی است به دو کسی که همدیگر را دروغگو می‌پندارند،

بستگی دارد، پس آوردن پسران و زنان با خود چه معنایی دارد؟ می‌گوییم: این کار در دلالت بر اعتماد به خود و اطمینان به صداقتش، تاکید بیشتری دارد، چرا که به خود جرأت داد که عزیزان و پاره‌های تن خویش را در معرض خطر قرار دهد، و تنها به رفتن و قرار دادن خودش اکتفا نکرد. و همچنین بر یقین به دروغگویی مخالفش تاکید بیشتری دارد تا اینکه اگر مباحثه انجام شد، دشمنش همراه دوستان و عزیزانش ریشه‌کن شوند. و به این دلیل پسران و زنان برای آن هدف انتخاب گشتند چون آن‌ها عزیزترین و نزدیک‌ترین افراد به دل انسانند، و چه بسا انسان جان خود را فدای آن‌ها می‌کند از این جاست که عرب‌ها زنان خود را به جنگ می‌بردند تا ایشان را از فرار کردن منع نمایند. و کسانی را که با جان خود از آن‌ها دفاع می‌کرد، پشتیبانان حقیقت می‌نامیدند. و نام آن‌ها را بر نام خود مقدم ساخت تا منزلت و جایگاه ایشان را گوش‌زد نماید و اعلام کند که آنان را بر خود مقدم می‌دارد و آماده است خود را فدای آن‌ها کند. دلیل این نیز هست - که هیچ دلیلی از این قوی‌تر وجود ندارد که یاران زیر عبا دارای فضل و امتیاز هستند^(۱).

در پایان این مطلب می‌گوییم: هر اندازه آراء و نظرات متفاوت وجود داشته باشد آیه منزلت و امتیاز کسانی که برای حضور در مراسم مباحثه برده شوند، دلالت می‌کند، ولی این ارتباطی به مسئله خلافت و جانشینی ندارد،

۳- آیه تطهیر

خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُمْ تُرِيدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعَنَّ وَأَسْرَحَنَّ سَرَّاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن كُنْتُمْ تُرِيدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾﴾ [الأحزاب: ۲۸ - ۲۹] ای پیغمبر! به همسران خود بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید، بیایید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم، و اما اگر شما خدا و پیامبر و سرای آخرت را می‌خواهید خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است. پیامبر پس از نزول این آیه زانش را آزاد گذاشت، ایشان نیز همگی خدا، رسول و آخرت را انتخاب نمودند، و پس از این انتخاب و تصمیم‌گیری

مومنانه بود شایستگی این را پیدا کردند که خداوند آنان را با این گفته مورد خطاب قرار دهد: ﴿يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ مِنْ يَّاتٍ مِّنْكَ...﴾ تا فرموده الهی: ﴿...لَطِيْفًا خَبِيْرًا﴾ [الأحزاب: ۳۰-۳۴] ای همسران پیامبر! هرکدام از شما مرتکب گناه آشکاری شود کیفر او دو برابر خواهد بود. و این برای خدا آسان است. و هرکس از شما در برابر خدا و پیامبرش خضوع و اطاعت کند و کار شایسته انجام دهد پاداش او دو چندان خواهد بود. و برای او رزق و نعمت ارزشمندی فراهم ساخته‌ایم. ای همسران پیامبر! شما مثل هیچ یک از زنان نیستید. اگر می‌خواهید پرهیزگار باشید صدا را نرم و نازک نکنید که بیمار دلان چشم طمع به شما بدوزند. و بلکه به صورت شایسته و برازنده سخن بگویید. و در خانه‌های خود بمانید و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید و نماز را بر پا دارید و زکات بپردازید و از خدا و پیامبرش اطاعت نمایید. خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک سازد. و آیات خدا و سخنان حکمت‌انگیزی که در منازل شما خوانده می‌شود یاد کنید. بی‌گمان خداوند دقیق و آگاه است.

این پنج آیه^(۱) همچنانکه معلوم است درباره زنان پیامبر نازل شده‌اند، ولی جدال و سخنان فراوانی درباره آخر آیه ۳۳ ﴿اِنَّمَّا يٰۤرِيْدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِرًا﴾ وجود دارد. این بخش به آیه تطهیر معروف است. شیعه بر این باورند که این تکه هیچ ارتباطی به ما قبل و ما بعد خود ندارد!! و بلکه خاص پیامبر، فاطمه زهراء، امام علی، حسن و حسین علیهم‌السلام است، و بر معصوم بودن ایشان دلالت دارد. از این جاست که آن را مستند مذهب خویش قرار می‌دهند. استدلال آنان

۱- این پنج آیه عبارتند از: ﴿يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ مِنْ يَّاتٍ مِّنْكَ بِفَحْشَةٍ مُّبِيْنَةٍ يُضَعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَاَنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيْرًا﴾ و ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ مِّنْكُمْ لَلّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَتَعْمَلْ صٰلِحًا ثَوْبَتَهَا اَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَاَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيْمًا﴾ ﴿يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ لَسْتُمْ كَاٰحِدٍ مِّنَ النِّسَاءِ اِنۡ اَتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَحْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِيْ فِيْ قَلْبِهٖ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوْفًا﴾ و ﴿وَقَرْنَ فِيْ بُيُوْتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجٰهِلِيَّةِ الْاُولٰٓئِ وَاَقِمْنَ الصَّلٰوةَ وَاَتَيْنَ الزَّكٰوةَ وَاَطَعْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُۥٓ اِنَّمَّا يٰۤرِيْدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِرًا﴾ و ﴿وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلٰٓى فِيْ بُيُوْتِكُنَّ مِنْ ءَايٰتِ اللّٰهِ وَالْحِكْمَةِ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ لَطِيْفًا خَبِيْرًا﴾.

بر سه نکته استوار است: مشخص کردن معنای اهل بیت، دلالت آن بر معصوم بودن ایشان و پیوسته بودن عصمت و امامت. آنان معتقدند مراد از اهل بیت در آیه کریمه تنها همین پنج نفر هستند و به دو دلیل استناد می‌ورزند:

أ- خطاب در (عنکم) و (یطهرکم) با ضمیر جمع مذکر مخاطب است و این - چنانچه می‌گویند - دلالت می‌کند که آیه درباره غیر زنان پیامبر نازل شده و الا ترتیب و سیاق آیات، خطاب با جمع مونث (عنکن و یطهرکن) را ایجاب می‌کرد، بنابراین تغییر خطاب جمع مونث به جمع مذکر نشانه این است که مراد از اهل بیت غیر زنان است.

ب- اخبار و روایاتی وجود دارد که آیه درباره آن پنج نفر فرود آمده است.

با مراجعه به کتاب خدا این آیه را می‌یابیم که: ﴿قَالُوا أَنْعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ﴾ [هود: ۷۳] گفتند: آیا از کار خدا شگفت می‌کنی؟ ای اهل بیت رحمت و برکات خدا شامل حال شما است. بی‌گمان خداوند ستوده بزرگوار است. این آیه خطاب به زن ابراهیم است.

و این آیه: ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ﴾ [القصص: ۲۹] (هنگامیکه موسی مدت را به پایان رسانید و همراه خانواده‌اش حرکت کرد. در جانب کوه طور آتشی را دید به خانواده‌اش گفت: بایستید. من آتشی می‌بینم شاید از آنجا خبری یا شعله‌ای از آتش برای شما بیاورم تا خویشتان را بدان گرم کنید.) معلوم است که موسی همراه زنش دختر شعیب، حرکت کرده بود.

و این آیه: ﴿وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ﴾ [۳۲] ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ﴾ [القصص: ۱۲-۱۳] (و ما دایگان را از او باز داشتیم پیش از آن و گفت: آیا شما را به ساکنان خانواده‌ای رهنمود کنیم که برای‌تان سرپرستی او را بر عهده گیرند و خیرخواه و دلسوز او باشند؟. موسی را به مادرش بازگرداندم...) (۳۳)

و این آیه: ﴿إِنَّا مَنجُوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا أُمَّرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ﴾ [العنکبوت: ۳۳] (ما تو را و خانواده و پیروان تو را نجات خواهیم داد مگر همسرت را که از ماندگاران و نابودکنندگان خواهد بود.)

و این آیه: ﴿وَأَسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ لِإِنَّكَ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ﴾ [یوسف: ۲۹] (و از گناهت استغفار کن بی‌گمان تو از بزهکاران بوده‌ای).

و آیاتی دیگر از این قبیل که روشن می‌سازند: کاربرد قرآنی مانع نمی‌شود که مراد از اهل بیت در آیه سوره احزاب زنان پیامبر هم باشد هرچند خطاب با صیغه جمع مذکر وارد شده است. بلکه جمع مذکر با این کاربرد جور در می‌آید، من، به کار بردن صیغه مونث با واژه اهل - مراد زنان باشد یا دیگران - را در هیچ جای قرآن کریم، سراغ ندارم.

عده‌ای از علما برای اثبات اینکه (آل) بر زنان و اولاد اطلاق می‌گردد به احادیثی استناد نموده‌اند:

أ- از پیامبر خدا سوال شد که صلوات و درود را چگونه بر تو بفرستیم؟ فرمود: بگوئید: بار الهها! بر محمد و زنان و نسل او درود بفرست، همچنانکه بر آل ابراهیم درود فرستادی و برکت خود را بر محمد و زنان و اولاد او نازل فرما همانگونه که بر آل ابراهیم نازل فرمودی، تو ستوده با عظمتی. مسلم و بخاری روایت کرده‌اند.

ب- از پیامبر خدا روایت شد که: هرکس آرزو دارد هنگام فرستادن درود بر اهل بیت ما پیمان کامل‌تر را به کار برد، بگوید: خدایا بر محمد، زنان (مادران مومنان)، اولاد و اهل بیتش درود بفرست، کما اینکه بر آل ابراهیم درود فرستادی، تو ستوده با شکوهی. نیل الاوطار ۲/۳۲۴-۳۲۶.

ج- امام بخاری با سند خود از انس روایت می‌کند که: مهریه ازدواج پیامبر خدا با زینب بنت جحش مقداری نان و گوشت بود، مسئولیت دعوت مردم برای شرکت در مراسم عروسی به من سپرده شده بود... پیامبر خدا به اتاق عایشه رفت و گفت: درود و رحمت خدا بر شما اهل بیت باد، عایشه گفت: وعلیکم السلام و رحمه الله، زنت را چگونه یافتی؟ خدا خیرت دهد. اتاق زنانش را یکی یکی سر زد، همانند عایشه به ایشان سلام می‌کرد و آنان نیز همانند عایشه جوابش می‌دادند^(۱).

علاوه بر این‌ها، معنی لغوی اهل نیز زنان را خارج نمی‌کند

بنابراین، هم کاربرد قرآنی، هم پیامبر و هم واژه‌شناختی اهل، زنان پیامبر را از آیه تطهیر استثناء نمی‌کند، ترتیب و آرایش آیات اگر این را به طور یقین هم نرساند،

۱- صحیح البخاری - کتاب التفسیر - باب: لا تدخلوا بیوت النبی إلا أن یؤذن لکم.

حداقل به عنوان احتمال برتر این نسبت به مادران مومنان به شمار می‌آید. و اما آیه آن‌ها را در بر گیرد یا نه، منحصر کردن آن در آن پنج نفر، معقول و ممکن نیست مگر آنکه پیامبر خدا ایشان را نام برده باشد. و لذا باید روایت‌های وارده در این زمینه را بررسی نماییم:

طبری می‌گوید: محمد بن المثنی از بکر بن یحیی بن زیاد العنزی از مندل از اعمش از عطیه از ابو سعید خدری برایم بازگو کرد که: پیامبر خدا فرمود: این آیه درباره پنج نفر: خودم، علی، حسن، حسین و فاطمه نازل شده است^(۱).

پس از این، طبری روایات بسیاری را می‌آورد مبنی بر اینکه آیه مزبور درباره آن پنج نفر نازل گشته است، آنگاه روایتی را از عکرمه نقل می‌کند که آیه تنها در مورد زنان پیامبر نازل شد^(۲). روایت اول و دوم جای نقد و اعتراض است، چون در سند روایت اول عطیه از ابو سعید خدری روایت می‌کند، عطیه کسی است که پیش (کلبی) می‌رفت و تفسیر را از او یاد می‌گرفت. لقب (ابو سعید) را به کلبی می‌داد و می‌گفت: ابو سعید گفت تا گمان برده شود این ابو سعید همان ابو سعید خدری است. امام احمد و نسائی و کسانی دیگر نیز او را ضعیف دانسته‌اند^(۳).

و اما روایت اخیر نیز عکرمه از ابن عباس نقل می‌کند، عکرمه می‌گفت: هر که می‌خواهد با او به مباحله می‌پردازم که آیه درباره زنان پیامبر ﷺ نازل شده است. اگر مقصود عکرمه این باشد که تنها زنان پیامبر باعث فرود آمدن آن باشند، با دیدگاه بسیاری از مفسرین همخوانی دارد و روایت پیشین عطیه - همانگونه که روشن شد - ضعیف است و یارای رویارویی با روایت عکرمه را ندارد. و اما اگر مقصودش این باشد که مراد از آیه تنها آنان می‌باشد و زنان دیگر را شامل نمی‌شود، با بسیاری از روایت تعارض دارد، و لذا تنها تاویل نخست از روایت مقبول و پذیرفتنی است.

طبری روایت دیگری را نیز ذکر می‌کند از جمله: عائشه رضی الله عنها می‌گوید: روزی سپیده‌دم پیامبر خدا در حالیکه جامه‌ای از پشم سیاه را بر تن کرده بود، بیرون رفت، حسن آمد و با خود آوردش خانه سپس گفت: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ

۱- تفسیر طبری ۶/۲۲ - چاپ حلبی

۲- همان ۸/۶/۲۲.

۳- شرح حال او را در: تهذیب التهذیب و: میزان الاعتدال بخوانید.

الرَّجَسِ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿۳۳﴾ [الأحزاب: ۳۳] این روایت را تنها حسن نقل می‌کند، ولی بدون تردید اینکه غیر از او نیز جزو اهل بیت قرار داده شوند، منتفی نیست، امام مسلم روایت مشابهی را از عایشه نقل می‌کند که سایر آن پنج نفر هم داخل می‌شوند.

طبری از انس نقل می‌کند که: پیامبر خدا مدت شش ماه هرگاه به مسجد می‌رفت، از کنار خانه فاطمه رد می‌شد و می‌فرمود: ای اهل بیت! وقت نماز است ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳] این روایت نیز در بر گرفتن غیر از کسانی که نامشان برده شده را منتفی نمی‌سازد روایات متعددی هم از ام سلمه نقل شده که می‌گوید: پیامبر ﷺ، علی، فاطمه، حسن و حسین پیش من بودند: من هم آب‌گوشت را برای‌شان پختم، آنان نیز خوردند و خوابیدند و پیامبر هم پارچه‌ای را روی آنان کشید و فرمود: خدایا! اینان اهل بیت من هستند پلیدی را از ایشان دور بدار و پاکشان گردان.

در روایت دیگری آمده که پیامبر ﷺ ایشان را روی پارچه‌ای نشانده، سپس چهارگوشه پارچه را با دست چپ گرفت و روی سرشان انداخت، و با دست راست به پروردگارش اشاره کرد و فرمود: بار الها! اینان اهل بیت من هستند، پلیدی را از میان‌شان بردار و پاکیزه‌شان گردان) این دو روایت با روایت مسلم از عایشه در داخل شدن آن پنج نفر در آیه، هم‌خوانی دارند ولی این را ایجاب نمی‌کند که دیگران جزو اهل بیت نباشند.

طبری دو روایت دیگر را از (واثلة بن الاسقع) نقل می‌کند که با روایات سه‌گانه سازگاری دارند، در یکی از آن‌ها از عمار نقل شده می‌گوید: من پیش و ائله بن الاسقع نشسته بودم که بحث علی به میان آمد و او را دشنام دادند، وقتی برخاستند و ائله گفت: بنشین تا درباره‌ی آنکه او را دشنام دادند، برایت سخن بگویم، من پیش پیامبر خدا بودم که علی، فاطمه، حسن و حسین آمدند، عبایش را روی آن‌ها گذاشت و فرمود: خدایا! این‌ها اهل بیت من هستند، خدایا! پلیدی را از ایشان دور بدار و پاکشان قرار داده. گفت: ای پیامبر خدا من هم؟ گفت: تو نیز. و ائله گفت: به خدا قسم این گفته پیش من اطمینان بخش‌ترین کردار است. پیامبر فرمود: در آخرت نیز می‌گویم: خدایا! این‌ها اهل بیت من هستند، خدایا! اهل بیتم شایسته‌تراند. و ائله گفت: در

گوشه‌ای از اتاق دوباره گفتم: ای پیامبر خدا من هم جزو اهل بیت تو هستم؟ فرمود: تو نیز جزو اهل بیت من هستی. و ائله می‌گوید: این گفته جزو امیدوارکننده‌ترین چیزهایی است که بدان‌ها امیدوارم.

روایات دیگر طبری از ام سلمه است با این قید اضافی که (ام سلمه) جزو اهل بیت محسوب نمی‌گردد، که این‌ها هستند:

ا- ابو کریب از وکیع از عبدالحمید بن بهرام از شهر بن حوشب، از فضیل بن مزروق، از عطیه، از ابو سعید خدری از ام سلمه نقل می‌شود که ام سلمه گفت: وقتی آیه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ فرود آمد، پیامبر خدا علی، فاطمه، حسن و حسین را فرا خواند و عبای خبیری خود را روی آن‌ها پوشاند و گفت: خدایا! این‌ها جزو افراد خانواده من هستند، بار الهایا! پلیدی و ناپاکی را از آن‌ها دور گردان و پاکیزه‌شان قرار ده. ام سلمه گفت: آیا من جزو آنان نیستم. فرمود: تو رو به خیر هستی.

ب- ابو کریب از حسن بن عطیه، از فضیل بن مزروق، از عطیه، از ابو سعید از ام سلمه همسر پیامبر خدا روایت می‌کند که: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ در اتاق من فرود آمد. می‌گوید: من کنار در اتاق نشسته بودم و گفتم: ای پیامبر خدا! آیا من جزو اهل بیت نیستم؟ فرمود: تو رو به خیر هستی، تو جزو همسران پیامبران هستی. ام سلمه می‌گوید: وقت نزول آیه، پیامبر، علی، فاطمه، حسن و حسین ﷺ در اتاق من حضور داشتند.

ابو کریب از خالد بن مخلد، از موسی بن یعقوب از هاشم بن عقبه بن ابی وقاص، از عبدالله بن وهب بن زمعه، از ام سلمه روایت می‌کند که: رسول خدا علی و حسین را جمع کرد و سپس آن‌ها را با لباس خویش پوشاند و خدا را بانگ زد و فرمود: اینان اهل بیت من هستند. ام سلمه می‌گوید: ای رسول خدا مرا نیز وارد زمره آنان کن فرمود: تو جزو اهل بیت من هستی.

احمد بن محمد الطاوسی، از عبدالرحمن بن صالح، از محمد بن سلیمان (اصفهانی)، از یحیی بن عبیدالملکی، از عطاء، از محمد بن ابی سلمه نقل می‌کند که: آیه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ...﴾ در اتاق ام سلمه بر پیامبر خدا نازل گشت. پیامبر حسن، حسین و فاطمه را صدا زد و آن‌ها را پیش خود نشانده، همه زیر عبای ایشان رفتند و آنگاه فرمود: این‌ها

اهل بیت من هستند. خدایا ناپاکی را از ایشان دور بدار و پاکیزه‌شان گردان. و فرمود: ای ام سلمه! من به جای تو با آنها هستم و تو نیز رو به خیر هستی.

ابن حمید از عبدالله بن القدوسی، از اعمش، از حکیم ابن سعد روایت می‌کند که: نزد ام سلمه از علی بن ابی طالب یاد کردیم ام سلمه گفت: آیه تطهیر درباره علی نازل گشت، پیامبر خدا به اتاق آمد و فرمود: هیچکس را راه مده، فاطمه آمد، نتوانستم او را از پدرش پنهان سازم، سپس حسن آمد نتوانستم از آمدن او نزد پدر بزرگ و مادرش جلوگیری کنم، حسین نیز آمد باز نتوانستم از ورود او جلوگیری نمایم. همه روی فرشی پیش پیامبر گرد آمدند، گفت: گفتم: ای رسول خدا من هم؟ گفت: به خدا قسم جواب مثبت را از ایشان نشنیدم و گفت: تو رو به خیر هستی.

با تامل در روایت‌های بالا به نکات زیر دست می‌یابیم:

ا- سند روایت اول و دوم به (عطیه از ابو سعید از ام سلمه) می‌رسد که قبلاً ضعف عطیه و روایات او از ابو سعید را بیان نمودیم.

ب- در سند روایت سوم (خالد بن مخلد) وجود دارد. نقد و بررسی‌های علما درباره او بدین شرح است:

عثمان بن ابی شبیه و ابن حبان و العجلی او را معتبر دانسته‌اند. ابن معین و ابن عدی گفته‌اند: اشکالی ندارد، ابو حاتم می‌گوید: روایت‌های قابل نوشتن نیستند. آجری از ابو داود نقل می‌کند: راستگو است ولی از شیعه جانبداری می‌کند. عبدالله بن احمد از پدرش نقل می‌کند: دارای روایت‌های غیر مشهوری است. ابن سعد می‌گوید: احادیثش غیر معروف و به مذهب شیعه گرویده و در آن به حد افراط رسیده و از روی ناچاری روایت‌هایش را نوشته‌اند.

صالح بن محمد جزره می‌گوید: در مورد حدیث مورد اطمینان است ولی به زیاده‌روی متهم است. جوزجانی می‌گوید: بر اثر منش و رفتار خرابش، بد زبان و گستاخ بود، امین می‌گوید: به او گفتم: آیا تو احادیثی که در توصیف صحابه وارد شده‌اند دارید؟ گفت: بگو در سرزنش و بدگویی. ابو الولید باجی در راویان بخاری از ابو حاتم نقل می‌کند که: خالد بن مخلد دارای احادیث غیر معروفی است ولی روایت‌هایش نوشته می‌شوند. ازدی می‌گوید: در حدیثش کمی منکرات وجود دارد ولی از دیدگاه ما در زمره راستگویان محسوب می‌گردد. ساجی و عقیلی نیز او را در شمار ضعفاء آورده‌اند^(۱).

۱- شرح حال وی را در کتاب: تهذیب التذهیب مطالعه نمایید.

از اینجا به این نتیجه می‌رسیم که: خالد بن مخلد چون شیعه بوده و مذهبش در او تاثیر گذاشته، معتبر نیست و روایت‌های وی از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

در سند روایات مزبور خالد از موسی بن یعقوب هم نقل می‌کند که او نیز نتوانسته است خود را از ذرّه‌بین علماء پنهان کند: ابن معین، ابن حبان و ابن قطان او را موثق دانسته‌اند. آجری از ابو داود نقل می‌کند: او صالح است، ابن عدی می‌گوید: از نظر من نه خود و نه روایت‌هایش اشکالی ندارند، علی بن المدینی می‌گوید: احادیث او ضعیف و غیر معروف هستند.

نسائی می‌گوید: قوی نیست و بالاخره امام احمد هم گفته: تحسین و خشنودیم را بر نمی‌انگیزد.

ج- در سند روایت چهارم، (عبدالرحمن بن صالح) وجود دارد که او از شیعه‌های کوفه می‌باشد، و علما درباره او چنین اظهار نظر کرده‌اند:

ابوحاتم، ابن حبان و کسانی دیگر او را معتبر دانسته‌اند. موسی بن هارون گفتند: موثق بود و به افترا و بدگویی همسران پیامبر می‌پرداخت. آجری از ابو داود گزارش می‌کند: مناسب ندیدم احادیث او را بنویسیم، کتابی را درباره تهمت و افترا به اصحاب پیامبر نگاشت، بار دیگر که بحث او را به میان می‌آوردند، گفت: مرد بدی بود. ابن عدی می‌گوید: نزد کوفیان معروف و سرشناس بود و به ضعیف‌الحديث مشهور نبود، ولی در شیعه‌گری سوخته بود و شوق و هیجان زیادی داشت.

در سند حدیث چهارم محمد بن سلیمان اصفهانی هم وجود دارد که: ابن حبان او را در شمار افراد معتبر آورده است. ابو حاتم می‌گوید: عیبی ندارد، احادیثش نوشته می‌شود ولی جای اعتماد نیست. ابن عدی گفته: احادیث او دارای اضطراب و پریشانی هستند. و نسائی او را ضعیف دانسته است.

د- در سند روایت اخیر (عبدالله بن عبدالقدوس) وجود دارد که او شیعه مذهب بود و سخنانی درباره او گفته شده:

بخاری می‌گوید: او در اصل صادق است ولی از افرادی ضعیف روایت می‌کند. ابن حبان او را مورد اعتماد دانسته و می‌گوید: گاهی سخنان شگفت زده است. عبدالله بن احمد می‌گوید: درباره او از ابن معین سوال کردم گفت: هیچی نیست او رافضی پلیدی است. محمد بن مهران جمال می‌گوید: چیزی نبود، مورد تمسخر قرار می‌گرفت. به

سان دیوان‌های بود که بچه‌ها دنبالش می‌افتند. ابو داود می‌گوید: ضعیف الحدیث و متهم به شیعه‌گری بود، از یحیی به من خبر رسیده که گفته: چیزی نبوده است.

ابو احمد حاکم می‌گوید: در روایت‌های کمی منکرات وجود دارد و بالاخره نسائی و دارقطنی او را ضعیف و غیر قابل اعتماد دانسته‌اند.

در سند روایت مزبور ضعف دیگری نیز وجود دارد که اعمش است. او که متقلب و دروغگو بود، تعبیراتش گونه‌ای نیست که شنیدن او را از حکیم برساند.

پس از تحقیق در سند احادیث مزبور می‌شود گفت: احادیث در حدی نیستند که دلالت سیاق و ظاهر آیات قرآنی با آن‌ها رد و از مسیر اصلی خویش خارج شوند، پس چگونه می‌توان این احادیث را برای اثبات اصلی از اصول عقیده پذیرفت^(۱). ترمذی روایت دیگری از ام سلمه نقل می‌کند که در آن آمده است: ای پیامبر خدا آیا من نیز همراه ایشان هستم؟ گفت: تو سر جای خویش و رو به خیر هستی. سپس ترمذی حدیث را دنبال می‌کند که: این حدیث غریب است^(۲).

ترمذی در: ابواب العلل، غریب را اینگونه تحلیل می‌کند: محدثان، حدیث را به دلایلی غریب می‌دانند: علت غریب بودن احادیثی این است که: از یک طریق روایت شده است، احادیثی به خاطر وجود اضافه‌ای است، حال آنکه وقتی زیاده‌ای در حدیث قابل پذیرش است که از یک نفر مورد اعتماد روایت شده باشد. و برخی احادیث نیز وجود دارند که از طرق مختلفی روایت شده‌اند ولی به خاطر حال و وضع سندشان در شمار احادیث غریب قرار می‌گیرند.

البته معنای احادیث ترمذی با حدیث مزبور همخوانی دارد، شاید ترمذی به خاطر وجود همین کلمات اضافی آن را غریب معرفی کرده است.

حافظ ابن کثیر در تفسیر آیه تطهیر می‌گوید: این آیه در وارد شدن همسران پیامبر در شمار افراد اهل بیت، صراحت دارد، چون ایشان سبب نزول آیه هستند، و به اتفاق تمام مفسران سبب نزول مشمول آیه قرار می‌گیرند، یا به تنهایی بنا به قولی و یا همراه دیگران بنا به صحیحترین اقوال ابن کثیر روایات وارده در تفسیر طبری و احادیث دیگری را نیز می‌آورد، سپس حدیثی را از صحیح مسلم بیان می‌کند که: زیدبن ارقم می‌گوید: پیامبر خدا روزی نزدیک چشم‌های نزدیک میان مکه و مدینه که به (خم)

۱- شیعه روایت‌های ام سلمه را مستند خویش قرار داده‌اند، به منابع سابقشان مراجعه کن.

۲- کتاب: المناقب - باب مناقب اهل بیت النبی.

معروف است، برای ما سخنرانی کرد حمد و ثنای خدا را به جا آورد و به موعظه و یادآوری مسلمانان پرداخت و سپس گفت: اما بعد: ای مردم آگاه باشید، من یک انسانم، نزدیک است فرستاده پروردگارم نزد من بیاید و پاسخ بگویم. من دو چیز ارزشمند و گرانبها را میان شما می‌گذارم یکی کتاب خدا که در آن هدایت و روشنایی است، آن را بگیرد و دستاویز خود قرار دهید، آنگاه فرمود: و دیگری اهل بیتم خدا را در مورد اهل بیتم یادتان می‌آورم (سه بار این جمله را تکرار نمود) حصین به او گفت: ای زید! اهل بیتش چه کسانی هستند؟ آیا همسرانش جزو اهل بیت‌اند؟ ولی اهل بیت کسانی‌اند که... پس از او از صدقات و خیرات محروم‌اند. گفت: آنان کی‌اند؟ گفت: آنان! آن علی، عقیل، جعفر و عباس هستند؟

روایت دیگر مسلم را نیز از زید که مشابه قبلی است می‌آورد و در آن آمده است: به او گفتم: اهل بیتش کی‌اند؟

همسرانش‌اند؟ گفت: نه. قسم به خدا زن در دورانی از عمرش همراه مرد خواهد بود، سپس طلاقش می‌دهد و به خانه پدرش بر می‌گردد. اهل بیت پیامبر خویشان پدری ایشانند آن‌انکه بعد از او از صدقات محروم می‌گردند^(۱).

سپس ابن کثیر می‌گوید: روایت دوم این گونه است، ولی روایت اول بهتر و پذیرش آن شایسته‌تر است. و اما در مورد روایت دوم احتمال دارد تفسیری باشد برای اهل که در روایت نخست آمده بود، و یا توضیح این باشد که مراد از اهل تنها همسران نیست بلکه شامل افراد دیگر خانواده هم می‌باشد، این احتمال دوم، به خاطر جمع میان هر دو روایت و میان قرآن و حدیث پیشین اگر صحیح باشد، چون در برخی سندهایش نقدهایی وجود دارد - بهتر و راجح‌تر است.

آنچه احتمال دوم - که ابن کثیر بدان اشاره نمود - را تایید می‌کند، اینکه سوالی که در حدیث اول وارد شده به صورت (من) تبعیضه است (ألیس نساؤه من أهل بیته) در روایت مشابهی نیز از زیدبن ارقم که در مسند امام احمد وارد شده، آمده است، حسین گفت: ای زید اهل بیتش کسانی‌اند که بعد از او از صدقات محروم گردند^(۲).

۱- صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه - باب من فضائل علی ابن ابی طالب.

۲- المسند ۴/۳۶۶ - ۳۶۷

در اینجا تاکید شده که همسرانش داخل اهل بیت اویند. ابن کثیر بعد از این می‌گوید: آنچه تردیدی در آن نیست اینکه: هرکه در قرآن بیندیشد در می‌یابد که آیه: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳] است. [۳۳] همسران پیامبر را نیز در بر می‌گیرد. چون ترتیب و سیاق سخن خطاب به ایشان است، و لذا بعد از این‌ها می‌گوید: ﴿وَأَذْكُرَنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ﴾ [الأحزاب: ۳۴] (و آیات خدا و سخنان حکمت‌انگیز را که در منازل شما خوانده می‌شود یاد کنید). ولی وقتی همسرانش جزو اهلش به حساب می‌آیند، بستگانش به این اسم شایسته‌تراند، کما اینکه در حدیث مزبور آمده بود (و اهل بیتی احق) این مشابه آن حدیثی است که در صحیح مسلم آمده است: وقتی از پیامبر خدا ﷺ درباره مسجدی سوال شد که از ابتدا بر اساس تقوی بنیان نهاده شده است، فرمود: این مسجد من است. این آیه نیز همین‌طور است، زیرا آیه دال بر مسجد بنیان‌گذاری شده بر تقوی، همانگونه که در حدیث دیگری آمده، درباره مسجد قبا نازل شده است وقتی او از اصل بر ابتدا بر اصل تقوی بنیان نهاده شده باشد، نامگذاری مسجد پیامبر به مسجد تقوی سزوارتر است، ابن کثیر هم بیش از این چنین گفته بود^(۱).

قرطبی می‌گوید:^(۲) الفاظ و کلمات آیه: ﴿وَأَذْكُرَنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ...﴾ این را می‌رساند که اهل بیت پیامبر همسرانش هستند. دانشمندان درباره اهل بیت و اینکه چه کسانیند؟ هم اختلاف نظر دارند، عطاء، عکرمة و ابن عباس می‌گویند: اهل پیامبر عبارت است از همسرانش بدون مردان، و معتقدند. مراد از (بیت) منازل مسکونی پیامبر است به دلیل اینکه می‌فرماید: ﴿وَأَذْكُرَنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ...﴾ گروهی از جمله کلبی بر این باورند، عبارتند از: علی، فاطمه، حسن و حسین. برای اثبات دیدگاه خویش، علاوه بر احادیث وارد شده به آیه: ﴿لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ﴾ [الأحزاب: ۳۳] استناد کرده‌اند. که تعبیر به صورت جمع مذکر است، و اگر برای زنان هم می‌بود باید تعبیر (عنکن و مطهرکن) را به کار می‌برد. ولی احتمال دارد به کار نبردن صیغه جمع مونث به خاطر

۱- المنتقی ص ۱۶۸ - ۱۶۹

۲- تفسیر قرطبی ۱۸۲/۱۴ - ۱۸۴

این باشد که واژه اهل شامل مذکر و مونث هم می‌باشد، چنانکه شخص خطاب به دوستانش می‌گوید: اهلت چطور است؟ یعنی زن و فرزندان، او نیز می‌گوید: خوبند. خداوند می‌فرماید: ﴿قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُمْ حَمِيدٌ مَجِيدٌ﴾ [هود: ۷۳]. (گفتند: آیا از کار خدا شگفت می‌کنی؟ ای اهل بیت! رحمت و برکات خدا شامل شما است. بی‌گمان خدا ستوده بزرگوار است.) آنچه از آیه بر می‌آید اینکه اهل شامل تمام افراد خانواده اعم از زن و بچه می‌شود. استعمال صیغه جمع مذکر بدین علت است که چون رسول خدا، علی، حسن و حسین میان آنان بوده و هرگاه مذکر و مونث با هم بودند غلبه از آن مذکر است، بنابراین نظم و آرامش آیات مقتضی این است که همسران پیامبر هم داخل اهل اویند، زیرا آیات درباره ایشان نازل شده و آنان را مورد خطاب قرار می‌دهد.

سپس قرطبی می‌گوید: چونکه ممکن است جمله‌ای در وسط کلام اشاره به غیر از همسرانش داشته باشد، منشأ این تصور این بوده که وقتی این آیه فرود آمد پیامبر علی، فاطمه، حسن و حسین را صدا زد، آنگاه عبایش را آورد و ایشان را بدان پوشاند، سپس دستش را روبه آسمان کرد و فرمود: (بار الها! اینان اهل بیت‌اند، خدایا پلیدی را از ایشان دور بدار و پاکشان گردان) پیامبر پس از نزول آیه‌ای که همسرانش را مورد خطاب داده بود، آنان را فرا خواند و دوست داشت ایشان را نیز داخل نماید، ولی کلبی و همفکرانش آیه را مختص آنان دانسته‌اند، حال آنکه فراخوانی بود خارج از چارچوب تنزیل!

یکی دیگر از کسانی که آیه را ویژه اهل بیت دانسته‌اند، ابو جعفر طحاوی، در کتاب (مشکل الآثار - ۳۳۳/۱ و ۳۲۹) این دیدگاه را نیز پذیرفته و رأی خود را بر فرضیات و احتمالات بنا گذاشته و می‌گوید: ام سلمه داخل اهل بیت پیامبر است چون او همسرش است و همسرانش جزو اهلساند. چنانکه در حدیث افک می‌فرماید: چه کسی مرا از مردی نجات می‌دهد که آسیبش به اهلیم رسیده است، به خدا قسم درباره اهلیم جز خیر و خوبی چیزی سراغ ندارم، اینکه به ام سلمه می‌گوید: تو جزو اهل من هستی، احتمال دارد از این قبیل باشد یا نه اینکه مقصودش این بوده باشد که او نیز داخل اهلی است که در آیه آمده است.

ابو جعفر به برخی روایاتی که بحث از ام سلمه در آنها به میان آمده، استناد می‌کند، در یکی از آنها آمده: و نه گفت تو داخل اهل بیت هستی. در دیگری اینچنین

می‌گوید: تو جزو همسران پیامبرید و تو بر خیر یا رو به خیر هستی. در روایتی دیگر آمده: گفتم ای رسول خدا آیا من اهل تو نیستم؟ گفت: بله. گفتم: زیر عبا بروم؟ می‌گوید: پس از آنکه دعایش را برای آنان به پایان برد، به زیر عبا رفتم.

من معتقدم روایت اخیر داخل شدن ام سلمه در آیه را می‌رساند نه خارج شدن او، سوال همزمان بوده با پیوستنش به جمع کسانی که آیه آن‌ها را در بر گرفته است. جواب پیامبر این را تایید می‌کند، رفتن او به زیر عبا پس از ایشان با ادب نبوی سازگارتر و سزاوارتر است، چرا که امکان ندارد پیامبر همسرش را با پسر عمویش به زیر عبا ببرد.

به هر حال طحاوی کوشیده تا آیه از سیاق و نظم خاص خود خارج نگردد ولی عجیب این است که برخی می‌گویند:

آیه تطهیر از لحاظ نزول، نه بخشی از آیات همسران پیامبر است و نه ارتباطی با آن‌ها دارد، بلکه یا به دستور پیامبر و یا هنگام نوشتن قرآن بعد از فوت ایشان میان آن آیات قرار داده شده است^(۱).

چطور ممکن است آخر آیه‌ای به آغاز آن ملحق گردد ولی هیچ ارتباطی میانشان وجود نداشته باشد؟ آنگاه چگونه امکان این فراهم می‌شود که آغاز آن با پیش و پس خود در ارتباط باشد، در حالیکه آخر آن هیچ تناسبی با آغاز نداشته باشد؟ و چه حکمتی در قرار دادن آن میان این آیات وجود دارد؟ شگفت‌آورتر اینکه احتمال قرار دادن آن میان آیات مزبور بدون دستور و راهنمایی پیامبر، وجود داشته باشد!!

طبرسی می‌گوید: هرگاه گفته شود انتها، آغاز و وسط آیات درباره همسران پیامبر است، سخن این است که: کسی که عادت فصحاء را بداند، به رد و انکار آن نمی‌پردازد، زیرا فصحاء عادت دارند سخن را از نوع خطابی به نوعی دیگر تفسیری تغییر دهند و دوباره به نوع اول برمی‌گردند. قرآن کریم پر از این نوع سخنان است. و همچنین سخن و اشعار عرب^(۲).

این سخن گرچه از لحاظ دلیل و بیان حکمت مقضی چنین اقدامی و به ویژه اگر تفسیر به چیزی بی‌ارتباط با اصل موضوع باشد، ناقص است، ولی به درجه دیدگاه قبل نرسیده است.

۱- المیزان ۳۳۰/۱۶.

۲- مجمع‌البیان ۱۳۹/۲.

نتیجه می‌گیریم: آیه تطهیر شامل همسران و دیگر افراد خانواده پیامبر می‌گردد، ولی برای کسی که می‌تواند بگوید: آیه شامل همسران پیامبر می‌گردد، هیچ گونه دلیلی وجود ندارد که خویشان دیگرش را از این چارچوب خارج نماید، چه دلیلی شامل شدن آیه را برای دختران پیامبر منع می‌کند؟ فوت ایشان پیش از نزول آیه به این معنی نیست که پاکیزه گردانیدن آنان در قید حیات، مقصود نباشد، و با کدام دلیل می‌توان از ورود سایر اولاد امام علی، جعفر، عقیل و عباس به آن جلوگیری به عمل آورد؟

اعتقاد به اینکه: آیه تنها شامل آن پنج نفر می‌شود، چگونه این امکان را فراهم می‌سازد که دیگر افراد امامان دوازدهگانه را نیز شامل می‌گردد؟ و چرا شامل امامان زیدی‌ها، اسماعیلی‌ها و یا سایر گروه‌های شیعه که بیشتر از هفتاد گروه هستند، نگردد؟

پس از این به موضوع دلالت آیه بر معصوم بودن ائمه، می‌پردازیم. طوسی - که اهل تشیع او را رئیس طائفه می‌نامند - می‌گوید: یاران ما با این آیه استدلال می‌کنند که: افراد اهل بیت پیامبر معصوم‌اند و درست نیست دچار اشتباه گردند، و اجماع ایشان عین واقعیت و بدور از اشتباه است. خلاصه اجماع آن‌ها این است که: خواست خدا برای دور نگه داشتن پلیدی از اهل بیت یا بدین شیوه است که انجام عبادت و پرهیز از گناهان را از ایشان درخواست نموده، و یا عبارت از این است که: پلیدی را از ایشان دور نگه داشته است یعنی: ایشان را طوری آفریده که از زشتی‌ها امتناع ورزند، احتمال نخست جایز نیست چرا که چنین اراده‌ای در مورد همه مکلفین وجود دارد و اختصاص به اهل بیت ندارد، هیچ اختلافی هم در این نیست که خداوند با این آیه امتیازی را به اهل بیت بخشیده که دیگران را از آن بی‌نصیب کرده است، پس چطور ممکن است بدینگونه تاویل شود که هیچ فضل و امتیازی را برای‌شان باقی نگذارد؟ از این گذشته واژه (انما) همانند فعل (لیس) می‌باشد و لذا چکیده آیه چنین می‌شود: خداوند جز دور نگه داشتن این نوع پلیدی را از اهل بیت نمی‌خواهد. پس آیه دال بر این است که دور نگه داشتن پلیدی و ناپاکی از ایشان بالفعل صورت گرفته است. که این هم معصوم بودن آن‌ها را می‌رساند^(۱).

از میان فرق شیعه تنها جعفری‌ها این دیدگاه را دارند که با گفته هیچ یک از افراد اهل تاویل جور در نمی‌آید. آنچه را گفته‌اند از چند جهت قابل تامل و نقد است:

ا- مخالفتشان با تمام اهل تاویل موجب می‌گردد که سخن آن‌ها غیر مقبول از آب در آید، مگر اینکه دلیلی محکم و استوار آن را تایید و تقویت سازد.

ب- احادیث سابق روشن ساختند که پیامبر خدا اهل عبا را فراخواند و برای‌شان دعا کرد که خدا پلیدی را از آنان دور نگه دارد و پاکیزه‌شان گرداند، سپس وقتیکه - بنا به گفته شیعه - تصفیه و پالایش ایشان بالفعل صورت گرفته بود، دیگر چه نیازی به دعا و درخواست از خدا وجود داشت؟

ج- آیه تطهیر میان آیات امر و نهی واقع شده چیزیکه درخواست انجام عبادات و پرهیز از نافرمانی‌ها را تایید می‌کند تا به از بین بردن پلیدی و پدید آمدن پاک‌سازی بینجامد، و همچنین حدیثی که پیشتر بدان اشاره رفت این را تقویت می‌نماید و آن اینکه: پیامبر خدا مدت شش ماه هرگاه برای نماز بیرون می‌رفت از کنار خانه فاطمه می‌گذشت و می‌فرمود: ای اهل بیت وقت نماز خواندن رسید ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ در اینجا میان فرمان به نماز و آیه ارتباط وجود دارد.

د- حدیثی که از علی نقل شده، پیوند مزبور را بیشتر تقویت می‌سازد، که می‌گوید: پیامبر خدا، هنگام نماز صبح نزد ما آمد، در حالیکه من و فاطمه خوابیده بودیم، کنار در ایستاد و فرمود: آیا نماز نمی‌خوانید؟ در پاسخ گفتم: ای پیامبر خدا! دل‌های ما دست خداست، هرگاه بخواهد ما را از خواب بیدار می‌کند، می‌گوید: رسول خدا برگشت و چیزی نگفت، ولی وقت برگشتن شنیدم، در حالیکه با دستش رانش را می‌زد، می‌فرمود: ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾ [الکهف: ۵۴]^(۱).

در روایتی دیگر از امام علی آمده که: پیامبر پیش ما آمد در حالیکه من و فاطمه خواب بودیم بیدارمان کرد و فرمود: بلند شوید و نمازتان را بخوانید، می‌گوید: من که چشمانم را مالش می‌دادم، نشسته بودم و می‌گفتم: قسم به خدا ما جز نمازی را که خداوند برایمان مقرر کرده است، نمی‌خوانیم، دل‌های ما در اختیار اوست، هر وقت بخواهد بیدارمان می‌کند: آنگاه رسول خدا در حالیکه با دستش رانش را می‌زد پشت به

ما کرد و این جملات را بر زبان می‌آورد: (ما جز نمازی را که...!، ما جز نمازی را که...!)
 ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾^(۱).

در اینجا روشن می‌گردد که پیامبر خدا تا چه اندازه بر دور نگه داشتن پلیدی و پالایش افراد خانواده‌اش حریص بوده و از سخنان علی ناراحت شده است.
 ه- ابن تیمیه درباره آیه تطهیر می‌گوید: این آیه خبر از دور شدن پلیدی و پدید آمدن پاکی نیست، بلکه دستور است به اهل بیت مانند این آیه: ﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ [المائدة: ۶] (خداوند نمی‌خواهد شما را به تنگ آورد و بلکه می‌خواهد شما را پاکیزه دارد، یا: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ...﴾ [النساء: ۲۶] و یا: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ﴾ [النساء: ۲۸] (خداوند می‌خواهد کار را بر شما آسان کند).

اراده در اینجا در بر گیرنده امر، محبت و خوشنودی است که مستلزم به وقوع پیوستن مراد خداوند نیستند، و اگر اینگونه بود، می‌بایست هرکه خدا پاکیزگی وی را می‌خواست، پاک و پالایش می‌گردید، سپس دیدگاه خود را با دعای پیامبر برای یاران عبا، تقویت می‌کند^(۲).

و- به این نتایج دست یافتیم که: آیه پاک‌سازی درباره همسران پیامبر و دیگر اعضای خانواده او یعنی: آل علی، عقیل، جعفر و عباس فرود آمده است، هیچکس معتقد به معصوم بودن اینان نیست، برگزیدن تنها آن پنج نفر نیازمند دلیل و برهان می‌باشد و علاوه بر این، دلایلی را که بیان کردیم این تخصیص و برگزیدن را نفی می‌کنند.

تنها نکته‌ای که در این زمینه باقی مانده این که: طوسی اعتقاد داشت حمل اراده بر این معنی (انجام عبادات و پرهیز از معاصی) جایز نیست چون این نوع اراده برای همه انسان‌ها یکسان می‌باشد، حال آنکه گمانی در آن نیست که خدا از طریق این آیه امتیازی را به اهل بیت عطا نموده که هیچ فرد دیگری را همتای آنان قرار نداده است. پس چطور امکان دارد آیه بر گونه‌ای تفسیر شود که هیچ گونه وجه امتیازی برای اهل بیت باقی نگذارد؟!

۱- المسند ج ۲ حدیث: ۷۰۵

۲- المنتقی ص ۱۶۸ و ۴۲۸.

این بود استدلال عقلی طوسی، ولی آیا دلایلی که ما آوردیم با چنین دلیلی نقض می‌شوند؟! گفته او اگر صحیح هم باشد چونکه آیه به خصوص درباره همسران پیامبر نازل شده. پاداش چند برابری برای ایشان در نظر گرفته شده است، و این هم باعث می‌شود که آنان به پالایش و دور نگه داشتن پلیدی نزدیک‌تر باشند. چنانکه امتیاز نزول وحی در منازل آنها نیز بدانها اختصاص یافته است. ولی ما معتقدیم: اراده پاک‌سازی گرچه برای همه مکلفان یکسان می‌باشد ولی اهل بیت امتیاز ویژه‌ای در این زمینه دارند و به ویژه برای یاران عبا سهم بیشتری در نظر گرفته شده است. این نوع تاویل منزلت و امتیاز ایشان را نمی‌کاهد، ولی معصوم بودن را هم برای‌شان ثابت نمی‌کند.

بر این اساس، استناد به آیه تطهیر پذیرفته شده نخواهد بود، و لذا تخصیص آن به پنج نفر پرهیزکار ثابت نیست، و تاویل و تفسیر آن نیز به گونه‌ای که عصمت را برای‌شان ثابت کند، فاقد دلیل خدشه ناپذیر می‌باشد. حال آنکه آنان به دلیل مسلم بودن عصمت - به گمان خویش - اعتقاد به امامت ایشان را پیدا کرده‌اند، که موضوع را هنگام بررسی دلیل بعدی به میان می‌آوریم.

۴- معصوم بودن ائمه

بیشتر گفتیم: شیعه معتقد به عصمت امامان خود هستند، یعنی در طول عمرشان از سن کودکی گرفته تا سن پختگی و کمال عقلی دچار خطای عمدی، اشتباهی و فراموش کاری نخواهند شد. یکی از دلایلشان آیه: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^(۱) است. می‌گویند: این آیه روشن می‌سازد که باید امام از زشتیها بدور باشد، چون خداوند، دست‌یابی ستمکاران را به منصب امامت رد کرده است، و کسی که معصوم نباشد ستمکار است یا برای خود و یا برای دیگران. اگر گفته شود: خداوند تسلط ستمکار را بر منصب امامت هنگام ستمکاریش منع نموده است. هرگاه توبه کرد ستمکار نامیده نخواهد شد و جایز است بدان دست یابد. در جواب می‌گوییم: ستمکار اگر توبه هم کند از اینکه آیه او را در حال توبه شامل گردد، خارج نمی‌گردد. وقتی خدا دست‌یابی وی را بدان رد کند، یعنی هیچ‌گاه نمی‌تواند آن را تصاحب کند بدون تفاوت میان اوضاع و احوال مختلف، و لذا واجب است آیه بر همه اوقات حمل گردد^(۱).

سپس گفته‌اند: خداوند دو نفر را از ارتکاب نافرمانی‌ها و زشتیها دور نگه داشته که هیچ‌گاه بت را عبادت نکرده‌اند، ایشان: محمدبن عبدالله و علی ابن طالب است، یکی را برای رسالت و دیگری را برای امامت و پیشوایی برگزید، و اما جانشینان سه‌گانه دیگر معصوم نبودند، پس ایشان ستمکارند و شایستگی احزار مقام امامت را ندارند.

در این جا نیز نکات زیر را تحلیل می‌کنیم:

أ- آیه شریفه: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۗ قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ۗ قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^(۱۲۴) را می‌توان به گونه‌های متعدد تاویل کرد^(۱)، احتمال دارد مقصود، قرار دادن ابراهیم در کسوت و لباس پیامبری باشد که مردم به او تاسی جویند، زیرا پیروان ادیان مختلف معتقد به اویند و به پیامبریش اعتراف می‌کنند. و احتمال دارد، منظور پیشوایی باشد از پیشوایان که نیکوکاران او را سرمشق خویش قرار دهند. در تاویل عهد نیز اختلاف نظر وجود دارد: برخی گفته‌اند: رسالت و وحی است و برخی هم گفته‌اند: پیشوایی است که این تاویل دوم از تاویل پیشین بر می‌آید و روایت‌های متعددی نیز از آن را تقویت می‌نمایند. از ابن عباس نقل شده که درباره: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^(۱۲۴) گفته: یعنی: هیچ پیمانی را با ستمکاران نمی‌بندم، اگر هم بدم نقضش می‌کنم. از مجاهد، و مقاتل بن حبان نیز چنین نقل شده است. ثوری از هارون بن عنتره از پدرش گزارش می‌کند که: یعنی: هیچ ستمکاری دارای عهد و پیمان نیست. عبدالرزاق از محمد از قتاده نقل می‌کند که: یعنی ستمکاران در آخرت بدان عهد دست نمی‌یابند ولی در دنیا بدان دست یافته است چرا که به خدا ایمان آورده، می‌خورد و به زندگی خود ادامه می‌دهد. ابراهیم نخعی، عطاء، حسن و عکرمه نیز چنین گفته‌اند. ربیع بن انس می‌گوید: عهدی را که خداوند به بندگان می‌سپارد. دینش است که به ستمکاران نمی‌رسد، مگر نمی‌بینی که خداوند می‌فرماید: ﴿وَبَرَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ ۗ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ ۗ مُبِينٌ﴾^(۱۲۳) [الصفات: ۱۱۳] (ما به ابراهیم و اسحاق خیر و برکت دادیم از دودمان این دو نیکوکار به وجود آمدند و هم افرادی که آشکارا به خود ستم کردند.) یعنی: ای ابراهیم! همه افراد دودمان تو نیکوکار و بر حق نیستند. از

۱- تفسیر ما تریدی: ص ۲۷۹، طبری ۱۸/۳ - ۲۴، ابن کثیر ۱۶۷/۱، آلوسی ۳۰۶/۱ - ۳۰۸، البحر المحيط ۳۷۴/۱ - ۳۷۹ و القرطبی ۱۰۷/۲ - ۱۰۹.

ابن علیه، عطاء و مقاتل بن حیان نیز چنین روایت شده است. جویربن ضحاک می‌گوید: دشمنی که از امرم سرپیچی می‌کند، به فرمانبرداریم دست نمی‌یابد و جز به دوستی که اطاعت می‌کند نمی‌بخشم. علی بن ابی طالب از پیامبر نقل می‌کند که درباره آیه فرمود: اطاعت و فرمانبرداری از من جز در کارهای نیک و پسندیده نیست. پس مادام در تاویل آیه اختلاف نظر وجود دارد، مسلم دانستن آنچه جعفری‌ها بدان اعتقاد ورزیده‌اند فاقد دلیل خواهد بود. سایر دلایل نیز رد می‌شوند.

ب- ولی با وجود این، اختلافی در آن نیست که ستمکار سزاور پیشوایی مسلمانان نمی‌باشد. زمخشری می‌گوید: چگونه ممکن است کسی که حکم و شهادتش جایز نیست، فرمانبرداری از او واجب نیست، اخبارش پذیرفتنی و برای امامت نماز پیش انداخته نخواهد شد، امامت و پیشوایی مسلمانان را به عهده گیرد؟ ابو حنیفه رضی الله عنه پنهانی فتوای وجوب یاری دادن زیدبن علی رضی الله عنه تحویل دادن اموال و دارایی به او، و همراهی او در شورش علیه راهزن و غارتگر که خود را خلیفه نامگذاری کرده بود، مانند: دوانیقی و امثال او صادر نمود^(۱). زنی به او گفت: پسر من را بر همراهی ابراهیم و محمدبن الحسین راهنمایی و دستور دادی تا کشته شد. گفت: ای کاش من به جای پسر تو بودم. چگونه جایز است یک نفر ستمکار را به امامت منصوب کرد، در حالیکه وجود امام برای دفع و ستم است. هرگاه ستمکاری برای منصب امامت گمارده شود، ضرب‌المثل معروفی تداعی می‌شود که: کسی که چوپانی را از گرگ بخواهد ستم کرده است^(۲).

ج- نمی‌شود پذیرفت غیر معصوم اجباراً ستمکار است، یا غیر ستمکار حتماً معصوم است. میان معصوم بودن و ستمکار نبودن فاصله‌ی زیادی وجود دارد، گناهکار پیش از تکلیف نه ستمکار است و نه مورد حساب و بازخواست قرار می‌گیرد. کسی که اندکی گناهان صغیره را مرتکب شده باشد و با توبه و استغفار اثرات آن را از بین برده باشد، ظالم به شمار نمی‌آید، و گناهی که از روی اشتباه و فراموشی انجام شده باشند - همانگونه که پیامبر خدا می‌فرماید - مورد محاسبه قرار نمی‌گیرند: گناهی که از روی

۱- راهزن غارتگر هشام بن عبدالملک، دوانیقی منصور برادر سفاح بود، البحر المحيط ۱/۳۷۸.

۲- الکشاف ۱/۳۰۹.

خطا، فراموشی و اجبار انجام شده باشد، از اتمم برداشته شده است^(۱). آیه زیر هم این مسأله را تایید می‌نماید: ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ كُنَّا مُسِيئِينَ أَوْ نَحْنُ بِمُحْسِنِينَ﴾ [البقرة: ۲۸۶] (پروردگارا! اگر ما فراموش کردیم یا به خطا رفتیم ما را مگیر).

د- آلوسی معتقدات اهل تشیع را اینگونه پاسخ می‌دهد: گروهی از شیعه آیه ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...﴾ را بر نفی امامت ابوبکر، عمر و عثمان مستند خویش قرار داده‌اند، چرا که ایشان مدت زیادی شرک ورزیدند، شرک هم ستم بزرگی است و ظالم هم بر نص قرآن شایستگی حمل بار سنگین پیشوایی را ندارد. جواب این است: نهایت چیزی که از آیه مزبور برداشت می‌شود اینکه: ستمکار در حین ظلم نمی‌تواند به امامت دست یابد، ولی سه نفر فوق وقتی به امامت دست یافتند که در اوج ایمان و نهایت عدالت بودند. آنگاه می‌گوید: کسی که مرتکب کفر یا ظلم شده و سپس توبه کرده و کردارهای شایسته انجام داده است. از نظر لغت، عرف و شرع نیز صحیح نیست واژه کفر یا ظلم بر او اطلاق گردد. زیرا چنانچه در علم اصول مقرر شده: صیغهی مشتق که به کسی نسبت داده می‌شود، در زمانی که به صورت بالفعل در او وجود داشته باشد حقیقت نامیده می‌شود و در غیر این صورت مجاز، مجاز نیز به صورت پیوسته و مداوم نیست بلکه حالت معمول و مرسوم دارد، وگرنه جایز می‌باشد واژه بچه بر کهنسالی، خوابیده بر بیداری، ثروتمند بر نیازمندی، گرسنه بر سیری، زنده بر مرده‌ی و عکس این‌ها اطلاق گردد. و نیز اگر مجاز صورت پیوسته داشته باشد لازم می‌آید: کسی که سوگند خورده باشد که به کافر سلام نکند، بلافاصله بر مومنی سلام کند که چند سال پیش کافر بوده، سوگندش شکسته شود، و کسی نیز چنین سخنی نگفته است^(۲).

ه- اینکه گفته می‌شود امام علی هیچ‌گاه برای بت کرنش نکرده، قطعی نیست، و دلیل صحیحی را نیز که آن را به اثبات برساند، نیافته‌ام، ولی اینکه او در سنین کودکی اسلام آورد، در خانه پیامبر بزرگوار پرورش یافت و پسر عموی خویش (پیامبر را) الگو و

۱- ابن ماجه و ابن ابی عاصم روایت کرده‌اند، ابن حبان و حاکم و دیگران آن را صحیح دانسته‌اند، نوووی در کتاب: اربعین می‌گوید: حسن است.

۲- تفسیر آلوسی ۳۰۷/۱-۳۰۸.

سرمشق قرار داد، احتمال مزبور را تقویت می‌سازد. و لذا بعد از خدیجه نخستین کسی بود که به اسلام گروید.

کسانی که هیچ گاه برای بت سجده نبرده‌اند بسیار زیادند، مانند آن دسته از صحابه که از اوان کودکی در محیطی اسلامی پرورش یافته، سپس آن‌هایی که در این نوع محیط دیده به جهان گشوده‌اند. پس این امر، به عنوان امتیازی برای امیرالمومنین به حساب نمی‌آید.

و- دور بودن از گناهان بزرگ و کوچک، عمدی، اشتباهی و بر اثر فراموشی از بدو تولد تا دم مرگ، در تضاد با فطرت و طبیعت بشری می‌باشد. عقل آن را نمی‌پذیرد مگر به کمک دلیلی نقلی که قطعی و خدشه‌ناپذیر باشد. این آیه نه تنها موضوع دلالت قرآن کریم بر چنین عصمتی حتی برای برترین انسان‌ها که خداوند او را برای حمل آخرین پیام و رسالتش برگزید، منافات دارد. این بحث را در پایان نامه‌ای که برای کسب مدرک فوق لیسانس نوشته بودم، اثبات نموده‌ام^(۱). در فصل پنجم این بخش نیز بدان می‌پردازم.

ز- یاران بزرگوار او اعم از مهاجرین و انصار که خدا از ایشان خشنود شده و آنان نیز از خدا راضی‌اند، و قرآن کریم بیش‌تر از یک بار به بر شماردن ویژگی‌های آنان پرداخته و می‌فرماید: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰] (شما بهترین امتی هستید که به سود انسان‌ها پدیدار گشته‌اید.)، مسلمان چطور به خود اجازه می‌دهد که ایشان را در گروه ستمکاران بر شمارد؟! این سخن چطور بر زبان کسی جاری می‌شود که می‌گوید: ظلم برای ذم بکار می‌رود و جایز نیست جز بر کسی که سزاوار نفرین است، اطلاق گردد، چون خداوند می‌فرماید: ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ [هود: ۱۸] (هان! نفرین خدا بر ستمگران باد.)

چگونه ممکن است قرآن کریم ایشان را به عنوان بهترین امت قلمداد کند آنگاه آیتی از آیات آن مبنی بر اینکه ایشان نفرین شدگانند، تاویل گردد؟ بنابراین لازم است جعفری‌ها در تاویل و دیدگاه مبتنی بر آن تجدید نظر نمایند.

به هر حال، آیه مزبور بر این امر دلالت نمی‌کند که باید پیشوای مسلمانان بعد از پیامبر، علی ابن ابی طالب و یا هر شخص دیگری باشد.

۱- فقه الشیعه الامامیه و مواضع الخلاف بینه و بین المذاهب الاربعه ج ۱ ص ۱۸ - ۳۷.

۵- ماجرای غدیر خم

قبلاً اشاره کردیم که جعفری‌ها اعتقاد دارند خداوند پیامبرش را دستور داد: علی را به طور صریح نام ببرد و به عنوان پیشوای مردم تعیین نماید، و پیامبر نیز پس از تردیدی که در این باره داشت، فرمان الهی را گردن نهاد و پس از بازگشت از (حجة الوداع = حج خداحافظی) در غدیر خم، مسلمانان حاضر را از آن مطلع ساخت، بحث از سخنانی که پیامبر خدا در غدیر ایراد نموده است که به سنت ارتباط دارد، آنان سه آیه را نیز نام می‌برند که - به زعم آنان - ارتباط به حادثه مزبور دارد دو آیه از سوره مائده و آغاز سوره معارج که قبلاً بدان‌ها اشاره نمودیم. آیه تبلیغ این است که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۶۷] (ای فرستاده! هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است برسان و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را نرسانده‌ای و خداوند تو را از مردمان محفوظ می‌دارد. خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند.) برخی از ایشان تنها به این نکته اکتفا نکرده‌اند که آیه درباره علی نازل شده است، بلکه اقوال و روایات متعددی را در سبب نزول آن ذکر می‌کنند. طوسی می‌گوید:^(۱) در مورد سبب فرود آمدن این آیه چهار دیدگاه وجود دارد:

- أ- محمدبن کعب قرظی و دیگران می‌گویند: یک نفر اعرابی (عرب صحرائشین) تصمیم گرفت پیامبر را به شهادت برساند، شمشیر از دستش افتاد. شروع کرد به کوبیدن سرش به سنگی تا مغزش از هم پاشید. (سپس خداوند این آیه را نازل کرد)
- ب- پیامبر از قریش می‌ترسید، خداوند با فرود آوردن آیه مزبور ترس را از دل پیامبر بدر کرد. برخی گفته‌اند: عده‌ای از صحابه پیامبر را نگرهبانی می‌دادند، وقتی آیه فرود آمد فرمود: به خانه‌هایتان برگردید، خداوند مرا از مردم مصون داشت.
- ج- عایشه می‌گوید: هدف از نزول آیه از بین بردن توهمی بود که پیامبر چیزهایی از وحی را به خاطر ترس پنهان داشته است.
- د- ابو جعفر و ابو عبدالله می‌گویند: خداوند متعال وقتی به پیامبر وحی کرد که علی را به عنوان جانشین خود تعیین کند، می‌ترسید این امر برای گروهی از صحابه

غیر قابل تحمل باشد خداوند این آیه را نازل فرمود تا بر انجام ماموریت محوله تشویق گردد.

طوسی به بررسی اقوال گذشته و ترجیح یکی از آنها نمی‌پردازد. ولی بسیاری از پیروانش روایت‌هایی را مستند خویش قرار داده‌اند که به گمان آنها، به منزله جانشین قرار دادن علی قلمداد می‌شوند^(۱)، ولی ظاهر آن‌ها بر این امر دلالتی ندارند روایات در بالاترین درجه به مرتبه صحت نمی‌رسند، در آن‌ها چیزیکه از پیامبر نقل شده باشد، وجود ندارد، علاوه بر این، ما روایت صحیحی از طرف جمهور در دست نداریم که دیدگاه جعفری‌ها را تایید نماید. پس باید آراء مفسرین را در این باره تحلیل و بررسی نماییم:

طبری در تفسیر آیه می‌گوید: این دستوری است از طرف خدا به پیامبرش محمد ﷺ که به یهودی‌ها و مسیحی‌های اهل کتاب - آنانیکه خداوند داستان ایشان را در این سوره آورده، و به ذکر معایب، پلیدی عقیده، گستاخی‌شان در برابر پروردگار، حمله نمودن به پیامبران، تحریف کتاب خدا، فاسد بودن غذا و خوراکشان و نیز به معایب سایر مشرکان پرداخته است - اعلام کند آنچه را خداوند در حق ایشان نازل کرده است اعم از: معایب، کم بها جلوه دادن، فرو کاستن شخصیت و نکوهش کردنشان، و آنچه آنان را بدان دستور داده پاسخ نموده است، و اینکه از آن‌ها وحشت نداشته باشد که گزندگی به او برسانند و از زیاد بودن شمار آنان و کمی همراهانش بیمناک و پریشان خاطر نباشد، و در راه خدا از احدی نترسد، چرا که خداوند از او در برابر همه مخلوقات و ضرر و زیان‌هایشان، دفاع می‌کند. و همچنین به او اعلام نموده که اگر در ابلاغ وحی کوتاهی کند، اگرچه مقدار اندکی هم باشد مرتکب گناه بزرگی می‌شود. آنچه را بیان داشتیم مورد پذیرش اهل تأویل است^(۲).

آنچه اهل تأویل گفته‌اند با سیاق آیات، هم‌خوانی دارد. نادیده گرفتن آرایش آیات و جدا کردن آغاز از انجام آن بدون دلیل معتبر جایز نیست.

طبری پس از اینکه اتفاق نظر اهل تأویل درباره هدف از آیه را پیش می‌کشد، به اختلاف نظر آنان در مورد سبب نزول آن اشاره می‌کند، برخی گفته‌اند: سبب نزول آن،

۱- التبیان ۱۵۲/۶-۱۵۳، المیزان ۴۲/۶-۶۴، تفسیر شبر ص ۱۴۳، الغدير ۲۱۴/۱-۲۲۹ و مصباح

الهدایه ۱۹۰-۱۹۸

۲- تفسیر طبری ۴۶۷/۱۰

تصمیم آن یک نفر اعرابی درباره به قتل رساندن پیامبر بود که خداوند پیامبرش را در برابر او حمایت و پشتیبانی کرد. عده‌ای هم می‌گویند: بلکه به خاطر ترس پیامبر از قریش نازل گشت که بدین وسیله اطمینان خاطر به او داده شد. روایت مورد استناد طرفین را نیز ذکر می‌کند.

ولی حافظ ابن کثیر در مورد آیه مزبور تفصیل فراوان داده می‌گوید:

خداوند، بنده و پیامبرش را با نام رسول مورد خطاب قرار می‌دهد، او را به تبلیغ همه آنچه به او امر نموده، دستور می‌دهد و او نیز به نحو احسن او امر الهی را اجرا نمود. امام بخاری هنگام تفسیر این آیه می‌گوید: محمد بن یوسف از سفیان، از اسماعیل، از شعبی، از مسروق، از عایشه رضی الله عنها نقل می‌کند که: هرکه گفت: پیامبر چیزی را از وحی پنهان کرده، دروغ گفته است، و خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾ [المائدة: ۶۷] بخاری در اینجا حدیث را به طور مختصر می‌آورد ولی در جاهای دیگری از صحیحش مفصلاً به ذکر آن می‌پردازد. این حدیث را مسلم در کتاب (الایمان) ترمذی و نسائی در کتاب (التفسیر) با سندهایشان از راه‌های زیادی از عامر شعبی از مسروق بن الاعدع از عایشه نقل می‌کنند. همچنین در صحیحین از عایشه نقل شده که: اگر محمد صلی الله علیه و آله چیزی را از قرآن پنهان می‌کرد این آیه را مخفی نگه می‌داشت که می‌فرماید: ﴿وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ...﴾ [الأحزاب: ۳۷]: (تو چیزی را در دل پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار می‌سازد. و از مردم می‌ترسیدی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی.)

ابن ابی حاتم می‌گوید: احمد بن منصور رمادی از سعید بن سلیمان از عباد از هارون بن عنتره، از پدرش روایت می‌کند که پیش ابن عباس بودم، مردی آمد و به او گفت: کسانی پیش ما می‌آیند و می‌گویند: شما چیزی را دارید که پیامبر خدا به مردم اعلام نکرده بود، ابن عباس گفت: مگر نمی‌دانی که خداوند می‌فرماید: اما ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾ [المائدة: ۶۷] به خدا سوگند هیچ سخن خوب و بدی نبود که پیامبر خدا به ما نگوید. در صحیح البخاری نیز در روایت ابو جحیفه وهب بن عبدالله السوائی آمده که: به علی گفتم: آیا چیزی از وحی پیش شماست که در قرآن نباشد؟ گفت: نه، سوگند به کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید، مگر بینشی

را که خدا درباره قرآن به شخص بدهد و آنچه در این صحیفه است. گفتم: چه چیزی در این صحیفه است؟ گفت: عقل (یعنی خون) آزاد نمودن اسیر و اینکه مسلمانی در برابر کشتن کافری قصاص نشود.

بخاری می‌گوید: زهری گفت: از خدا رسالت و پیام، ابلاغ و رساندن به عهده پیامبر، و ما نیز مکلف به پذیرفتن و گردن نهادن به آن هستیم. امت، به اعلام رسالت و ادای امانت از طرف پیامبر اذعان نمودند، در بزرگ‌ترین گردهمایی (خطبه روز حجة الوداع) با حضور حدود چهل هزار صحابه موضوع را مطرح کرد و از ایشان اظهار نظر خواست. چنانچه در صحیح مسلم از جابر بن عبدالله روایت شده که: پیامبر خدا در خطبه آن روز فرمود: ای مردم! درباره من از شما سوال می‌شود. چه جوابی خواهید داد؟ گفتند: شهادت می‌دهیم که تو ابلاغ کردی، مسئولیت را به پایان بردی و دلسوزی نمودی. پیامبر انگشتش را رو به آسمان بلند می‌کرد و به سوی ایشان برگشت می‌داد و می‌گفت: خدایا! آیا رساندم. امام احمد می‌گوید: ابن نمیر از فضیل ابن غزوان از عکرمه از ابن عباس نقل می‌کند که: پیامبر خدا روز حجة الوداع اظهار داشت: ای مردم! امروز چه روزی است؟ گفتند: روز حرامی است. گفت: این شهر کدام شهر است؟ گفتند: شهر حرامی است. گفت: این ماه کدام ماه است؟ گفتند: ماه حرامی است. گفت: همانا دارایی‌تان، خونتان و شخصیتان بر یکدیگر حرام است مانند حرمت امروز در این شهر و در این ماه. چند بار این جملات را تکرار کرد. ابن عباس می‌گوید: به خدا قسم این سفارشی است که به سوی پروردگارش بر می‌گردد. سپس گفت: هان! باید کسی که اینجا حضور دارد به کسانی که غائبند برساند، و بعد از من به کفر برنگردید که گردن یکدیگر را بزنید. بخاری روایت مشابهی را از علی بن مدینی، از یحیی بن سعید، از فضیل بن غزوان، نقل می‌کند.

گفته خداوند که: ﴿وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ [المائدة: ۶۷] یعنی اگر آنچه را برایت فرستاده‌ام، به مردم نرسانید، پیام خدا را ابلاغ نکرده‌ای، یعنی عواقب آن را اگر به وقوع می‌پیوست، می‌دانست. علی ابن ابی طلحه از ابن عباس نقل می‌کند که معنی آیه چنین است: اگر آنچه از سوی پروردگارت بر تو فرود آمده، پنهان کنی، پیام وحی را به مردم نرسانده‌اید^(۱).

سپس ابن کثیر سخنانش را ادامه می‌دهد تا آنچه را که متعلق به آخر آیه است، روشن سازد، و در این راستا به حيله و نیرنگ مشرکان و اهل کتاب برای پیامبر که خدا او را از حيله آنان محفوظ داشت، اشاره کند، پس از آنکه به گوشه‌ای از آن اشاره می‌نماید می‌گوید: نمونه‌های بسیاری از این دست وجود دارد که ذکر آن‌ها بحث را به درازا می‌کشاند از آن جمله است: آنچه درباره آیه اظهار داشته‌اند^(۱). و در ادامه به برخی از روایات که طبری و دیگران گفته‌اند، اشاره می‌کند.

بدین ترتیب در می‌یابیم که تفسیر آیه کریمه با دیدگاه جعفری‌ها سازگاری ندارد. علاوه بر آنچه مفسرین گفتند، امام احمد و صاحبان سنن چهارگانه از ابن عباس نقل می‌کنند که: رسول خدا بنده‌ی ماموری بود، به خدا سوگند آنچه را بدان ماموریت یافته، ابلاغ کرد، و ما را به استثنای مردم با سه چیز تمایز بخشید: وضو را به صورت کامل بگیریم، صدقات و خیرات را نخوریم و خر را سوار بر اسب نکنیم^(۲). سند این روایت صحیح می‌باشد که نص آن با تاویل جعفری‌ها تضاد دارد.

از این گذشته، برخی از مفسران دیدگاه شیعه را مورد نقد و بررسی و نادرستی آن را آشکار ساخته‌اند. آلوسی هنگام تفسیر آیه می‌گوید: روایات غدیر که در آن‌ها دستور جانشین قرار دادن وجود دارد، از دیدگاه اهل سنت غیر صحیح و نا مقبول هستند^(۳) این گفته را تایید می‌نماید و آنگاه می‌گوید: آنچه ادعای اهل تشیع (نزول آیه راجع به خلافت) را ناممکن می‌سازد، و ثابت می‌کند موصول در آیه (ما) خاص است، جمله‌ی: ﴿وَاللَّهُ يَعَصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷] است، زیرا واژه‌ی (ناس) گرچه عام است ولی در اینجا مراد از آن تنها کافران می‌باشد، دلیل آن هم پایان آیه است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: ۶۷] چون در مقام دلیل‌آوری برای حفظ و نگهداری پیامبر از مردم است. در این بخش اخیر به جای ضمیر اسم ظاهر آورده شده یعنی خداوند ایشان را به آرزوهای پلیدشان راجع به تو به هدایت نمی‌کند. پس مادام مراد از (الناس) کفار باشد نمی‌شود منظور از (ما) خلافت باشد چون ترسی که شیعیان گمان می‌برند - که شاید پیامبر خدا در امر تبلیغ و اعلام خلافت ترسیده

۱- همان ۹۷/۲.

۲- المسند ج ۳ حدیث: ۱۹۷۷.

۳- تفسیر آلوسی ۳۴۹/۲.

باشد - باید از صحابه بوده باشد از آنجا که برخی از آنان - پناه بر خدا - طمع دستیابی به آن را داشته است، و چون دیده که از آن محروم گشته در صدد آسیب رساندن به پیامبر خدا بوده است که نتیجه‌ی آن - پناه بر خدا - کافر بودن آنان می‌باشد و اشکالات مهمی لازم می‌آید کوچک‌ترین آن‌ها نسبت دادن فسق یا بزدلی و یا تقیه به امیرالمومنین علی علیه السلام می‌باشد حال آنکه او کسی بود که در راه خدا به ملامت هیچ ملامت‌گری توجه نمی‌کرد و جز خدا از هیچکس نمی‌ترسید: آلوسی در استدلال از طریق ارتباط آیات با یکدیگر، و تاویل آن به روش جمهور مفسرین، که نیازمند دلیل نیست، موفق شده است، زیرا تاویل جمهور، پذیرفتن ظاهر و عمومیت لفظ است و آرایش آیات نیز آن را تایید می‌کند. ولی تخصیص آن به موضوع جانشین قرار دادن امام علی نیازمند دلایلی صحیح‌تر و قوی‌تر از دلایل جمهور است، که این را نیافته‌ام. روایات مربوط به غدیر به صورت مفصل در بحثی متعلق به سنت پیامبر اکرم، مورد تحلیل و موشکافی قرار خواهند گرفت.

آیه دیگری در سوره مائده هست که تاویلات مختلفی درباره آن وجود دارد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ۳] (امروز دین شما را برای‌تان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم.) اهل تاویل در مورد مراد از کمال دین اختلاف نظر دارند، برخی می‌گویند: مقصود این است که: ای مومنان امروز فرائض، حدود، اوامر و نواهی، حلال و حرام، فرود آوردن کتاب، توضیح آنچه بر زبان پیامبر فرستاده‌ام برای‌تان فرستادم و راهنمایی درباره آنچه بدان نیازمندید، همه این‌ها را بر شما کامل نمودم و بعد از این چیزی به آن افزوده نمی‌شود.

عده‌ای دیگر گفته‌اند: خداوند، روزی که این آیه را بر پیامبر فرود آورد، به او و پیروانش اعلام کرد که دینشان را تکمیل کرده است، بدینگونه که شهر مکه را مختص آنان قرار داد و مشرکان را از آن بیرون راند، تا جایی که مسلمانان بدون همراهی مشرکین مراسم حج را به جای آوردند، این رای مورد تایید و پذیرش طبری است^(۱). جعفری‌ها در تاویل آیه دو دیدگاه دارند، ولی آن‌ها اضافه می‌کنند که آیه پس از آنکه پیامبر امام علی را به عنوان پیشوای مردم تعیین کرده بود، فرود آمد. این رأی را از

۱- البحر طبری ۵۱۷/۹-۵۳۱، ابن کثیر ۱۲/۲-۱۴، الکشاف ۱/۵۹۳، آلوسی ۲۴۸/۲-۲۴۹، قرطبی ۶۱/۶-۶۳ و البحر المحيط ۴۲۶/۳.

امام باقر و امام صادق نقل می‌کنند و معتقدند: ولایت آخرین فریضه‌ای است که خداوند نازل کرده و بعد از آن، فرض دیگری نازل نشد^(۱).

طبرسی، آیه را به ولایت علی تفسیر می‌کند، و روایتی را از ابو سعید خدری نقل می‌کنند که: پیامبر پس از نزول آیه گفت: الله اکبر بر کامل نمودن دین، تمام کردن نعمت، خشنودی پروردگار از رسالتم و سرپرستی علی بعد از من.

ولی طوسی این روایت را نمی‌آورد و آیه ﴿وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ۳] را اینگونه تفسیر می‌کند: خداوند همه مومنان را مورد خطاب قرار می‌دهد که نعمت خویش را برای‌شان تمام کرد، بدین شیوه که: آنان را بر مشرکان پیروز و از شهرشان بیرون راند، امید به بازگشت مومنان به کفر را از سرشان بیرون کرد و اختصاص دادن حج و شهر مکه به مسلمانان، ابن عباس، قتاده و شعبی نیز چنین دیدگاهی دارند. طوسی اشاره‌ای به مسأله ولایت و جانشینی نمی‌کند، مگر اینکه این را از پیشوای مفسران (طبری) بازگو می‌کند، چرا که طبری در تفسیرش می‌گوید: مقصود خداوند این است که: مومنان! من نعمت خود را بدینگونه بر شما کامل نمودم که: شما را بر دشمن من و شما پیروز گردانم، مشرکین را از شهرتان بیرون راندم و امیدشان به برگشت و دست کشیدن شما را از سرشان بیرون کردم. اهل تاویل نیز در این باره همین دیدگاه را دارند. از ابن عباس نقل شده که: مسلمانان و مشرکان با هم به حج می‌رفتند، ولی وقتی آیه براءت فرود آمد، مشرکین از بیت‌الله اخراج شدند، و مسلمانان به تنهایی و بدون وجود آنان مراسم حج را برپا می‌داشتند، این، از جمله اتمام نعمت بود.

از قتاده نقل شده: آیه مزبور روز عرفه وقتی بر پیامبر ﷺ شد که مشرکان از مسجدالحرام بیرون رانده شده بودند و مسلمانان به تنهایی حج می‌کردند. شعبی می‌گوید: آیه در عرفات هنگامی نازل شد که برج عظمت جاهلیت منهدم و شرک و بت‌پرستی رو به زوال گزارده بود. و مشرکان در آن سال با مسلمانان حج نکردند.

عامر می‌گوید: در عرفات در حالی بر پیامبر نازل گشت که مردم دور او حلقه زده بودند، عظمت و مناسک دوران جاهلی از هم پاشید، بت‌پرستی متلاشی شد و دیگر یک نفر به صورت لخت کعبه را طواف نکرد. خداوند آیه (الیوم...) را فرود آورد. از

۱- التبیان ۳/۴۳۵-۴۳۶، مجمع‌البیان ۶/۲۵-۲۶، جوامع الجامع ۱۰۴، تفسیر بشر ۱۳۳ و مصباح

شعبی نیز همین سخن روایت شده است روایت‌های قتاده و شعبی که طبری بدان‌ها اشاره می‌کند با آنچه گفته می‌شود آیه در غدیر نازل شده همخوانی ندارند روایات صحیح دیگری نیز وجود دارند که فرود آمدن آیه در روز عرفه را به اثبات می‌رسانند. طبری چند تا از این روایت‌ها و چند روایت متضاد با آن‌ها را نیز ذکر می‌کند و می‌گوید: برترین رأی درباره زمان آیه، رأی عمر بن الخطاب است که می‌گوید: در روز عرفه که روز جمعه هم بود، نازل شد. چون سند روایت عمر صحیح می‌باشد ولی سند روایت‌های دیگر ضعیف و سست‌اند.

حافظ ابن کثیر می‌گوید: امام احمد از ابو جعفر بن عون، ابوالعمیس، از قیس بن مسلم، از طارق نقل می‌کند که: یک نفر یهودی پیش عمر رضی الله عنه آمد و گفت: ای امیرالمومنین، شما آیه‌ای را در قرآن می‌خوانید که اگر بر ما نازل می‌شد آن روز را جشن می‌گرفتیم عمر گفت: کدام آیه؟ گفت: آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳] عمر گفت: قسم به خدا من روز و ساعتی را که در آن بر پیامبر نازل شد می‌دانم که شامگاه روز عرفه بود^(۱). بخاری از حسن بن صباح، از جعفر بن عون، همان را روایت می‌کند، همچنین مسلم، ترمذی و نسائی نیز از طرق متعددی از قیس بن مسلم روایت می‌نمایند. تعبیر امام بخاری تفسیر آیه که از طریق سفیان ثوری از قیس از طارق نقل می‌کند این است که طارق می‌گوید: یهودی‌ها به عمر رضی الله عنه گفتند: شما در قرآن آیه‌ای را می‌خوانید اگر بر ما فرود می‌آمد آن روز را جشن می‌گرفتیم. عمر گفت: من می‌دانم چه زمانی نازل شد، کجا نازل شد و پیامبر خدا کجا بودند، روز عرفه نازل شد که قسم به خدا من هم عرفه بودم. سفیان می‌گوید: شک دارم که آیا روز جمعه بود یا نه؟. شک سفیان اگر در مورد روایت باشد به عنوان احتیاط در اینکه آیا استادش خبر آن را به او داده یا نه تلقی می‌شود؟ و اگر هم در مورد این باشد که روز وقوف در عرفه جمعه بوده یا خیر، این چیزی است که گمان ندارم از سفیان سر بزند، زیرا جمعه بودن روز عرفه چیزی است یقینی و هیچ‌یک از کسانی که به ثبت غزوات و زندگینامه‌ای پیامبر پرداخته و هیچکدام از فقیهان نیز در آن اختلافی ندارند. در این باره احادیث متواتری نقل شده که تردیدی در صحیح بودن آن‌ها وجود ندارد. این حدیث از راه‌های مختلفی از عمر روایت شده است.

پس از این، ابن کثیر به ذکر آن دسته از روایات طبری می‌پردازد که سندشان صحیح می‌باشد. و همانگونه که گفته شد، نزول آیه در روز جمعه را روشن می‌سازند. آنگاه، روایت‌های متعارض با آن‌ها را می‌آورد که طبری سند آن‌ها را ضعیف و سست خواند از جمله آنچه از ربیع بن انس روایت شده که: آیه در حجه‌الوداع نازل گشت و می‌گوید: ابن مردویه از طریق ابو هارون عبدی از ابو سعید خدری نقل می‌کند که: روز عید غدیر خم بر پیامبر فرود آمد، زمانی که به علی گفت: هرکه من دوستش باشم، علی نیز محبوب او است، سپس روایتی را از ابو هریره می‌آورد که در آن آمده: روز هجدهم ذی‌الحجه یعنی روز برگشت از حجه‌الوداع، بر پیامبر نازل شد. ولی هیچ یک از این دو روایت صحیح نیست، بلکه رأی درستی که تردیدی در آن نیست روز عرفه که جمعه بود، نازل شد. همچنانکه امیرالمومنین عمر بن الخطاب، نخستین پادشاه مسلمانان معاویه بن ابی سفیان^(۱)، مفسر قرآن (عبدالله بن عباس) و سمره بن جندب روایت کرده‌اند، و شعبی، قتاده بن دعامه، شهر بن حوشب و بیش از چند نفر از امامان و علما، به شیوه حدیث مرسل روایت نموده و ابن جریر طبری نیز تایید کرده است.

از اینجا روشن می‌شود که روایت‌های صحیح، با آنچه جعفریه بدان معتقدند که آیه روز غدیر نازل شده، ضدیت و ناسازگاری دارند. یکی از نویسندگان‌شان ادعا می‌کند روایت صحیح تفسیر رازی (۵۲۹/۳) دیدگاه آن‌ها را به اثبات می‌رساند، صاحبان آثار نقل می‌کنند که بعد از نزول آیه پیامبر خدا بیشتر از هشتاد و یک یا هشتاد و دو روز در قید حیات نماندند. ابو سعود نیز در تفسیر خود که در حاشیه تفسیر رازی قرار دارد (۵۲۳/۳) به آن تصریح می‌نماید. تاریخ نگاران هم می‌گویند: پیامبر خدا روز دوازدهم ربیع‌الاول دیده از جهان فرو بست، البته از این چشم پوشیده‌اند که یک روز از هشتاد و دو روزی که قبلاً گفته شد بدون روز غدیر و روز وفات هم بیشتر... است، به هر حال این رأی از رأی موجود در صحیح بخاری، مسلم و دیگران^(۲)، به حقیقت نزدیک‌تر است. چون در صورت پذیرفتن رأی ایشان روزها بیشتر می‌شوند، علاوه بر این، دلایل

۱- ۳۰ روایت در موضوع احکام از ابو سفیان در صحاح ششگانه وجود دارد که ابن الرزیر یکی از علماء زیدیه - آن‌ها را آورده و صحتشان را به اثبات رسانده و گفته: یک حدیث هم از طریق او در ذم امام علی وارد نشده است. الروض الباسم ۱۱۴/۲-۱۱۹.

۲- عجیب این است که روایاتی را که اینجا انکار می‌کند در جای دیگر از آن‌ها برای اثبات چیزهای دیگر استدلال می‌کند!

بسیاری که چاره‌ای جز انقیاد در برابر آن‌ها وجود ندارد، آن را (رأی موجود در تفسیر رازی) تایید می‌نمایند^(۱).

پیشتر برخی از دلایلی را که به گمان او راه چاره‌ای جز پذیرفتن آن‌ها وجود ندارد، بیان نمودیم و روشن ساختیم که سند آن‌ها ضعیف و متعارض با روایت‌های صحیح و بلکه متواتر است که ابن کثیر بدان‌ها اشاره نمود.

بدون تردید اگر روایت امام رازی با روایت‌هایی که بدان اشاره نمودیم، تناقض داشته باشد، باید روایت او را کنار نهاد. اصلاً معقول و علمی نیست روایت‌های متعددی که از طریق پیشوایان حدیث مانند: احمد، بخاری، مسلم و دیگران نقل شده است، به خاطر یک حدیث که در یکی از تفاسیر آمده کنار نهاده شوند و اعتباری برای آن‌ها قائل نشویم.

نخستین روایتی که - به زعم نویسنده کتاب الغدير، باید آن را پذیرفت - روایتی است که طبری با سند خویش از: زیدبن ارقم در کتاب (الولایه) نقل نموده و در کتاب مزبور هنگام استدلال بر آیه تبلیغ، متن کامل آن را ذکر می‌نماید^(۲). با مراجعه به اصل روایت به نکته‌ای عجیبی بر می‌خوریم! او تقریباً می‌کوشد میان عقیده امامیه و افراط گرایان شیعه در مسأله امامت، هماهنگی ایجاد نماید.

مشهور است پیشوای مفسران (طبری نه تنها جزو افراط گرایان شیعه نبوده که اصلاً شیعه نبوده است)، ولی صاحب (الغدير) پس از ذکر آن روایت و روایت‌های دیگر می‌گوید: طبری نخستین کسی است که آیه تبلیغ را مربوط به ماجرای غدیر می‌داند^(۳).

و شروع به بررسی روایاتی می‌کند که در تفسیر طبری آمده‌اند تا روشن سازد تعارضی با روایت آمده از کتاب خویش ندارند، با وجود اینکه همانگونه که هنگام بررسی آیه گفتیم طبری با اهل تاویل در این موضوع اتفاق نظر دارد، آیا مگر اهل تاویل جعفری مذهب هستند؟ هنگام سخن از آیه کمال، روایت طبری را می‌آورد و آن را به کتاب (الولایه) او ارجاع می‌دهد و اشاره به تفسیرش نمی‌کند. دلیل آن هم واضح است چون قبلاً دانستیم که طبری کدام رأی را انتخاب نموده و روایات مخالف با روایت

۱- الغدير ۲۳۰/۱

۲- همان ۲۱۴/۱ - ۲۱۶

۳- همان ۲۲۳/۱ - ۲۲۵

عمر بن الخطاب را سست و بی پایه خوانده است. بنابراین نیازی به آشکار ساختن گمراهی نویسنده کتاب الغدیر نیست و قتیکه تمایلات و گرایشهای او را رهبری و به حرکت می اندازد، ولی دوست دارم بگویم: در پرتو آنچه گذشت به این نتیجه می رسیم که کتاب (الولایه) یا تالیف شده و از روی افترا و دفاع از مذهب شیعه به طبری نسبت داده شده، و یا اینکه طبری روایات مربوط به ولایت را بدون تحقیق گردآوری نموده است. که در هر حال کتاب او فاقد اعتبار و بیانگر دیدگاه طبری نمی باشد^(۱).

وقتی آیه تبلیغ پیش از آیه ای اِکمال - همانگونه که خود جعفری ها می گویند - نازل شد، روایات گذشته دلیل بر این هستند که آیه تبلیغ پیش از حادثه ای غدیر فرود آمده اند، چیزیکه دیدگاه جمهور مفسران را در تاویل آن تایید و با دیدگاه جعفریه تعارض و ناسازگاری دارد، این هم دلیل دیگری است که به جمع دلایل جمهور افزوده می گردد، و دلیلی بر انتخاب علی به عنوان جانشین نمی باشد از توضیحات گذشته دریافتیم که آیه اِکمال روز عرفه نازل گشته است، ولی اگر هم فرض کنیم که روز هجدهم ذی الحجة (روز غدیر) نازل شده، دلیلی بر انتخاب علی به عنوان جانشینی نمی باشد، زیرا این سخن مبنی بر آن است که آیه تبلیغ خاص مسأله خلافت علی است ولی این هم، چنانچه بیان کردیم، ثابت نمی باشد.

پس از این ها، موضوع مربوط به آغاز سوره معارج باقی می ماند که به آن می پردازیم: سوره معارج به اتفاق همه مفسران جزو سوره های مکی محسوب می گردد. ولی آنچه برخی می گویند^(۲) مستلزم آن است: نه تنها مدنی باشد، که در اواخر دوران رسالت پس از حجه الوداع و کمی بیش از فوت پیامبر، فرود آمده باشد. پیشوایشان (طوسی) هم به این ورطه نیفتاده (قائل شدن به مکی بودن سوره) و لذا می گوید: سوره

۱- از میان همه کتاب های منسوب به طبری که بیش از صد کتاب می باشند، جز (فضائل علی علیه السلام) کتاب مزبور را نیافتیم یا قوت رومی در کتاب: ارشاد الأریب الی معرفة الأدیب ۴۵۲/۶ می گوید: طبری در آغاز معتقد به صحت اخبار وارده در مورد غدیر خم بود سپس موضوع را با فضائل علی دنبال کرد ولی به اتمام نرساند، پس طبری کتابش را - که همراه ده ها کتاب دیگر که اکنون در دست نیستند تمام نکرده است. شاید کسی از این موضوع سوء استفاده کرده و کتابی را تحت عنوان (الولایه) نگاشته و به طبری نسبت داده است. به هر حال، روایتی که صاحب الغدیر از زیدبن ارقم روایت می کند به هیچ وجه درست نیست و همانگونه که قبلاً ذکر کردیم روایات صحیحی از زید وجود دارند که امام احمد و مسلم روایت می کنند.

۲- که در آغاز فصل روایت هایشان را بر شمردیم.

معارض بنا به گفته ابن عباس، ضحاک و دیگران مکی است. و همگام با جمهور مفسرین به تفسیر و بیان آن پرداخته و اشاره به این نکرده که تکذیب موجود در سوره مربوط به ولایت بوده و یا اینکه بخشی از سوره در مدینه - قطع نظر از نزول آن پس از حجه الوداع - نازل شده می‌باشد^(۱).

طبری نیز در مجمع‌البیان مانند طوسی به تفسیر آن پرداخته، آنگاه روایتی را از جعفر بن محمد از نیاکانش می‌آورد که: وقتی پیامبر خدا روز غدیر خم علی را امام معرفی کرد و فرمود: هرکه من دوستش باشم علی نیز دوست اوست، خبر در مناطق مختلف پیچید. نعمان بن حدیث الفهری پیش پیامبر آمد و گفت: از طرف خدا امر به یکتایی خدا و رسالت خودت دستور دادی، مرا به جهاد، حج، روزه، نماز و زکات امر کردی و ما هم انجام دادیم، سپس آرام نگرفتید تا این نوجوان را منصوب نمودی و گفتی: هرکه من... این دستور از جانب خودت است یا خدا؟ فرمود: قسم به کسی که جز او الهی نیست از طرف خدا به من ابلاغ شده است. نعمان پشت کرد و می‌گفت: خدایا! اگر این دستور حق و از جانب تو است سنگ را از آسمان بر ما فرو ریز، خدا سنگی را بر سرش افکند و او را کشت. و این آیه را نازل کرد: ﴿سَأَلَّ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ [المعارج: ۱]. ولی این روایت، با آنچه خود طبری نقل می‌کند سازگار است، زیرا می‌گوید:

سوره معارج مکی است، و حسن بصری می‌گوید: به جز آیه ﴿وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ﴾ [المعارج: ۲۴]^(۲). طبرسی در جایی دیگر روایت‌های مربوط به ترتیب نزول قرآن را می‌آورد، که به موجب این ترتیب، سوره‌ی معارج میان سوره‌های مکی قرار می‌گیرد، پس از آن هفت سوره مکی دیگر می‌آید و سپس سوره‌های مدنی. در یکی از این روایت‌ها آمده که: آغاز هر سوره‌ای که در مکه نازل می‌شد، همان جا نوشته می‌شد سپس هر مقدار را که خدا می‌خواست، در مدینه به آن اضافه نمود. معنی این روایت این است که سوره معارج به ویژه آغاز آن مکی می‌باشد. طبرسی در تفسیر دیگرش (جوامع الجوامع) - که پس از اطلاع یافتن از تفسیر کشاف زمخشری و شیفته شدن

۱- التبیان ۱۱۲/۱۰-۱۱۳

۲- التبیان ۳۵۰/۱۰

آن به رشته تحریر در آورده است^(۱) - بیان می‌کند که سوره معارج مکی است و همساز با مکی بودنش به شرح و تفسیر آن پرداخته و به روایت منسوب به امام صادق اشاره‌ای نکرده است. در تفسیر آیه پنجم ﴿فَأَصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا﴾ [المعارج: ۵] می‌گوید: جمله فاصبر متعلق به سال سائل است، زیرا مشرکین از روی تحقیر و تکذیب وحی، در فرود آمدن عذاب الهی شتاب می‌کردند^(۲).

پس از مباحث گذشته می‌گوییم:

روشن شد که اصل امامت نزد جعفری‌ها بر پایه قرآن کریم استوار نگردیده است. بلکه استدلال و دریافتهایشان مبتنی بر روایات مربوط به اسباب نزول و تاویلات خاص خودشان می‌باشد که هیچ یک از آن‌ها (روایات و تاویلات) از چنان قوتی برخوردار نیستند که بتوان آن‌ها را به عنوان دلیل تایید کننده مذهب‌شان به حساب آورد.

یکی از مفسرین جعفری در مورد اسباب نزول چنین اظهار می‌دارد: همه یا بیشتر روایات مربوط به اسباب نزول نظری‌اند یعنی اینکه در اغلب موارد حوادث تاریخی را می‌آورند، سپس آن‌ها را به گونه‌ای که مضمون آیات قرار گیرند، ضمیمه آن‌ها می‌کنند و سبب نزولشان می‌خوانند، که گاهی اوقات به انفصال آیه‌ای یا آیاتی از سیاق خود می‌انجامد، آنگاه نسبت هر بخشی به یک تنزیل پیش می‌آید. هر چند موجب اختلال ترتیب و آرایش آیات گردد. این یکی از اسباب ضعف روایات مربوط به اسباب نزول است^(۳).

آنچه این مفسر جعفری می‌گوید تقریباً بر همه آیاتی که بدان استناد نموده‌اند، انطباق دارد.

پیش از او امام احمد بن حنبل نیز گفته بود: سه چیز فاقد سنداند: تفسیر، فتنه‌ها و غزوات^(۴).

جعفریه می‌گویند: اعتقاد به امامت امامان دوازده‌گانه رکنی از ارکان ایمان است. قرآن کریم - که روشن کنند همه چیز است - چطور با آیات و نصوص آشکار خود این رکن را توضیح نمی‌دهد.

۱- به مقدمه تفسیرش (التبیان) مراجعه کن.

۲- التبیان ۵۰۸/۱۰-۵۰۹

۳- المیزان ۷۶/۴-۸۸.

۴- مقدمة فی اصول التفسیر ص ۲۰

افراط گرایان جعفریه تنها به تاویلات فاسد و جعل روایات اکتفا نکرده‌اند، بلکه اقدام به زشت‌تر و ناپسندتر از این نموده و قائل به تحریف قرآن کریم و حذف نام علی از آن شده‌اند، که در بخش دوم کتاب این موضوع را که اعتقاد به امامت و به عنوان رکنی از ایمان قرار دادن آن، ایشان را به سخن پوچ واداشته است - بیشتر می‌شکافیم.

امامت در پرتو سنت

- ۱- خطبه غدیر خم و سفارش به پیروی از کتاب و سنت
- خطبه پیامبر در حجة الوداع
- ۲- احادیث وارده در تمسک ورزیدن به کتاب و اهل بیت
- نقد و بررسی روایت‌های گذشته
- ۳- بررسی چند روایت دیگر مربوط به ماجرای غدیر
- نقد و بررسی روایات
چه کسی پس از تو امیر خواهد شد
جانشین قرار دادن
خداوند و مؤمنان خواستار ابوبکر هستند
مهدی

۱- خطبه غدیر خم و سفارش به پیروی از کتاب و سنت

اخبار غدیر دلیل اول از سنت، نزد جعفری‌ها است، آنان معتقدند: پیامبر ﷺ پس از بازگشت از حجة الوداع در غدیر خم، مسلمانان را روشنگری داد که نماینده و جانشین بعد از او علی ابن ابی طالب است. پیشتر اشاره نمودم که نویسنده‌ای جعفری مذهب کتاب شانزده مجلدی را برای اثبات صحت و شهرت حدیث غدیر تحت عنوان: (الغدیر فی الكتاب والسنة والادب) نگاشته است! پس تالیف آن به خاطر واقعه‌ی غدیر بوده و مادام که دلیلی از قرآن برای اثبات آنچه مولف خواسته وجود ندارد، تنها سنت باقی می‌ماند، برای این بحث نیازی به ادب نیز نداریم پیش از واری کتاب‌های هشتگانه‌ی حدیث که در روش تحقیقی‌ام آن‌ها را مرجع قرار داده‌ام (الموطأ، المسند، صحیحین و کتاب‌های چهارگانه سنن) و آنچه را در سیره محمدبن اسحاق آمد که ابن هشام به جمع و تدوین آن پرداخته، راهنما و چراغ فرا روی خویش قرار می‌دهیم.

ابن هشام بحث را اینگونه آغاز می‌کند: پیام علی در بازگشت از یمن برای پیامبر خدا در حج و رد گفته ابن اسحاق مبنی بر دستور پیامبر به علی درباره امور مربوط به

حج^(۱) پس بحث را پی می‌گیرد: ابن اسحاق می‌گوید: یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی عمره، از زیدبن طلحه بن رکنه نقل می‌کند که: وقتی حضرت علی از یمن برگشت تا خدمت پیامبر خدا برسد، مردی را به جای خویش بر لشکریانی گمارد که همراهش بودند، آن مرد تصمیم گرفته بود که به هر یک از افراد لشکرش پارچه کتانی بدهد. وقتی لشکر نزدیک شد علی به استقبالشان بیرون رفت که دید لباس مزبور را بر تن دارند گفت: ای وای بر تو این چیست؟ گفت: به ایشان دادم تا وقتی به میان مردم رفتند خود را بدان بیاریند. گفت: وای بر تو! پیش از آنکه پیش پیامبر بروید از تنشان بیرون آور. ابن رکنه می‌گوید: مردم لباس را از تن بیرون آوردند، و علی آن‌ها را به میان پارچه‌ها برگرداند لشکریان صدای اعتراض را بر این اقدام علی بلند کردند.

ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن عبدالرحمن معمر بن حزم، از سلیمان بن محمد بن کعب بن عجره، از عمه‌اش زینب بنت کعب که نزد ابو سعید خدری بوده نقل می‌کند که ابو سعید گفت: مردم شکایت از علی را پیش پیامبر خدا بردند، ایشان نیز در جمع ما به ایراد سخنرانی پرداخت و شنیدم می‌فرمود: ای مردم! از علی شکایت نکنید، قسم به خدا او درباره خدا، با راه خدا استوارتر از آن است که مورد شکایت قرار گیرد.

خطبه پیامبر ﷺ در حجة الوداع

ابن اسحاق می‌گوید: سپس پیامبر خدا به حج خود ادامه داد، آداب و مناسک آن را به مردم آموخت، و خطبه‌ای را ایراد فرمود که چکیده و عصاره دین را در آن روشن نمود ابتدا سپاس و ستایش خدا را بجای آورد، آنگاه فرمود: ای مردم! سخنانم را گوش دهید: نمی‌دانم شاید پیش از این هیچ‌گاه شما را در اینجا ملاقات نکنم، ای مردم! خون و اموال‌تان بر یکدیگر حرام است تا به حضور پروردگارتان می‌رسید، مانند حرمت: این روز و این ماه، و شما در آینده پروردگارتان را ملاقات می‌کنید، در مورد کردارهایتان از شما سوال می‌کند که من آن‌ها را رسانده و برای‌تان بیان نموده‌ام، هرکه امانتی نزد اوست به صاحبش که او را امین قرار داده برگرداند. همه انواع ربا پست و بی‌ارزش است و تنها سرمایه‌تان از آن شماسست. نه ستم می‌کنید و نه مورد ستم قرار می‌گیرید خداوند مقرر نموده که نباید ربا وجود داشته باشد، تمام رباهای عباس بن عبدالمطلب باطل و بی‌اعتبارند، هر خونی که در زمان جاهلیت ریخته شده بی‌اعتبار است، و

نخستین خونی که زیر پا می‌نهیم خون ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب است که میان طایفه بنی لیث شیر خوار بود، طایفه هزیل وی را به قتل رساندند، پس اولین خون از خون‌های جاهلیت که شروع به ابطال آن می‌نمایم خون اوست. اما بعد، ای مردم! همانا شیطان از آنکه در این سرزمین شما پرستش شود برای همیشه نا امید شده، ولی اگر پیروی شما از او هرچه قدر هم باشد، خشنود خواهد شد. پس از او در برابر دین‌تان بترسید، ای مردم! به تاخیر انداختن و به هم زدن ترتیب ماه‌های حرام افزایش در کفر است، کافران بدان گمراه می‌شوند. آنان یک سال حلال می‌کنند و یک سال حرام می‌سازند تا با تعداد ماه‌هایی که خداوند حلال کرده است موافقت برقرار سازند و بدین وسیله چیزی را حلال نمایند که خداوند حرام کرده است، و چیزی را حرام نماید که خداوند حلال کرده است، و زمان به همان حالت و جایی بر می‌گردد که خداوند روز آفریدن آسمان‌ها و زمین بر آن صورت خلق کرده بود، شمار ماه‌های خدا دوازده ماه است، چهار تا حرام‌اند، سه تا پشت سر هم و رجب مضر^(۱) که میان ماه جمادی و شعبان قرار گرفته است. و بعد ای مردم! شما بر همسرانتان حق دارید، اینکه کسی را که دوست ندارید به خانه‌هایتان راه ندهند، و دچار گناه آشکار نشوند، اگر چنین کارهایی از آنان سر زد خدا به شما دستور داده که از همبستری با آنان خودداری کنید، و بزنید ایشان را ولی زدنی که شدید و رنج‌آور نباشد، اگر دست برداشتند که از حق غذا و پوشاک به صورتی مقبول و پسندیده برخوردارند. آرزوی خیر را برای زنانتان داشته باشید که ایشان نزد شما اسیرند، چیزی را برای خود ندارند، و شما آن‌ها را به عنوان امانت از خدا گرفته‌اید و عورت‌های ایشان از طریق دستورات خدا بر خود روا داشته‌اید. پس ای مردم سخنان من را دریابید، من قطعاً ابلاغ نمودم، و چیزی را میانتان گذشته‌ام تا زمانی که بدان تمسک ورزید هیچ‌گاه گمراه نخواهید شد. چیزی است واضح و آشکار، کتاب خدا و سنت پیامبرش، ای مردم سخنانم را گوش فرا دهید و بفهمید، می‌دانید که هر مسلمانی برادر مسلمانی دیگر است و همه مسلمانان برادران یکدیگرند، هیچ چیز متعلق به مسلمانی برای دیگران حلال نیست مگر از روی اختیار و آرزوی خودش. پس به خودتان ستم نکنید. خدا! رساندم؟

۱- طایفه ربیعه، رمضان را حرام می‌دانستند و آن را رجب می‌نامیدند. لذا پیامبر خدا فرمود: رجب مضر نه رجب ربیعه و اینکه میان جمادی و شعبان است تا اشتباهی صورت نگیرد.

راوی می‌گوید: یاد دارم که مردم گفتند: خدایا! بله. پیامبر فرمود: بار الها شاهد باش^(۱). به جز سبب شکایتی که ابن اسحاق بدان اشاره نمود، سبب دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه: پیامبر خدا لشکری را به جایی فرستاد و علی ابن طالب را بر آنان گمارد، علی همراه فوج مزبور رفت و در میانه راه به کنیزکی دست یافت و مراد خود را از او حاصل کرد، سپاهیان از او انتقاد کردند، در روایت دیگری آمده که: وقتی که او فرمانده گروهانی و خالد بن الولید نیز فرمانده گروهانی دیگر بود به کنیزکی دست یافت، خالد خبر ماجرا را به پیامبر ابلاغ کرد. تمام روایات به این نکته اشار می‌کنند که پیامبر از علی دفاع نموده است. مفهوم خطبه حجة الوداع را که ابن اسحاق نقل می‌کند، به صورت پراکنده در احادیث می‌بینیم. بخشی از آن را در صحیح بخاری می‌یابیم که در آخر آن آمده: پیامبر به گفتن جمله: خدایا شاهد باش، مبادرت ورزید. مردم نیز در حالیکه خداحافظی می‌کردند می‌گفتند: این حج، حج خداحافظی است. بیشتر بخش‌های آن را در کتاب حج صحیح مسلم می‌یابیم. اخبار حجة الوداع را امام صادق نیز از پدرش باقر از جابر^(ع) نقل می‌کند.

همچنانکه غیر از امام مسلم کسانی دیگر نیز روایتش کرده‌اند^(۲).

در فصل پیشین روشن نمودم که روز عرفه آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ نازل شد و پیش از آن نیز آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾. جعفری‌ها معتقدند: خلیفه قرار دادن امام علی در روز غدیر هجدهم ذی‌الحجه بود، در اینجا سؤالی پیش می‌آید: آیا ممکن است اشاره‌ای به رکنی از ارکان ایمان نشود، در حالیکه خدا دینش را کامل نمود، پیامبر به ایراد سخنرانی پرداخت و مردم در حجة الوداع از ایشان خداحافظی کردند؟ به گمانم این امر گرچه محال نیست ولی بعید به نظر می‌رسد!

میان جمهور و جعفری‌ها درباره هیچکدام از مفاهیم خطبه - که ابن اسحاق ذکر کرد - اختلاف و نزاعی وجود ندارد، جز این بخش که می‌فرماید: (چیزی را برای‌تان گذاشتم تا زمانی که بدان دست اندازید هیچ گاه گمراه نمی‌شوید، کتاب خدا و سنت رسولش) جعفریه می‌گویند: پیامبر در خطبه غدیر دستور تمسک به کتاب و اهل بیت

۱- السیرة النبویه ۶۰۳/۴-۶۰۴.

۲- حجة النبی محمد ناصرالدین آل‌بانی ص ۴۰-۴۵ و ۷۷-۷۹

را صادر نمود و اینکه کتاب خدا و اهل بیتش را برای مسلمانان باقی گذاشت. معنی این سخن این نیست که جعفری‌ها معتقد به وجوب پیروی از پیامبر نباشند، هیچ مسلمانی چنین دیدگاهی ندارد، ولی آنان اعتقادشان بر این است که: امامان معصومانند و گفتارشان به سان گفتار پیامبر و جزو سنت به شمار می‌آیند، پس باید آنان را نیز سرمشق و الگو قرار داد تا امت به گمراهی نیفتد!

در کتاب: مفتاح کنوز السنه، می‌بینیم که سفارش پیامبر به کتاب خدا و سنت رسولش را از ده منبع استخراج می‌کند از جمله: صحیح بخاری و مسلم، المسند، ترمذی، نسائی و ابن ماجه.

در صحیح بخاری کتابی را تحت عنوان: کتاب الاعتصام بالکتاب و السنه، می‌یابیم که در آن آمده است: پیشوایان، پس از پیامبر دانشمندان معتبر و درست‌کار را در امور مباح مورد مشورت و رایزنی قرار می‌دادند، تا آسانترین را بگیرند و به مردم ابلاغ نمایند ولی وقتی که کتاب و سنت، مسأله را روشن می‌ساختند به پیروی از پیامبر، به دیگران مراجعه نمی‌کردند.

در کتاب (الموطا) امام مالک حدیث پیامبر را اینگونه نقل می‌کند: دو چیز را میان شما گذاشته‌ام تا زمانی که بدان تمسک جوید گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و سنت پیامبرش^(۱).

در برخی از این مراجع دهگانه حدیث را بدون ذکر سنت، می‌یابیم. از جمله آنچه در سخن دارمی آمده که: محمد بن یوسف، از مالک بن مغول، از طلعه بن مصرف الیامی نقل می‌کند که: از عبدالله بن ابی اوفی می‌پرسیدم: آیا پیامبر خدا وصیت نمود؟ گفت: نه، گفتم: پس چطور مردم به وصیت کردن دستور داده شده‌اند؟ گفت: در مورد کتاب خدا سفارش نمودند. (سخن دارمی - کتاب الوصایا باب من لم یوص - ج ۲/۲۹۰-۲۹۱)

در سنن نسائی روایت دیگری از این حدیث آمده و سیوطی در شرح آن گفته است: پیامبر که در مورد کتاب خدا وصیت کرد، یعنی در مورد دین خدا وصیت کرد تا شامل سنت هم بشود. (سنن نسائی - کتاب الوصایا - باب: هل وصی النبی؟ ج ۶/۲۴۰)

۱- تنویر الحوالک ۲/۲۰۸. ابن عبدالبر می‌گوید: تمام احادیث مرسل صحیح‌اند. تنویر الحوالک ۱/۳۸۱
سیوطی می‌گوید: هیچ یک از مرسلهای مالک نیست مگر اینکه یک یا چند شاهد دارد. همان ۱/۶

در دیگر مراجع نیز این مسأله را می‌یابیم، برای مثال در کتاب: الزهد عبدالله بن المبارك بابتی تحت عنوان: باب فی لزوم المسند، گشوده شده که هشت خبر را در بر می‌گیرد.

در کتاب السنه اثر: ابوبکر عبدالله بن الزبیر الحمیدی، مولف می‌گوید: سفیان از مالک بن مغول از طلعه بن مصرف برایمان روایت می‌کند که از عبدالله بن اوفی پرسیدم: آیا پیامبر خدا ﷺ وصیت کرد؟ گفت: پیامبر چیزی را جا نگذاشته بود تا درباره آن وصیت نماید. گفتیم: چطور مردم را به وصیت کردن امر کرده و خود وصیت نکرد؟ گفت: او درباره کتاب خدا وصیت کرد. (المسند ج ۲ حدیث شماره: ۷۲۲).

در کتاب: فیض القدیر شرح جامع الصغیر، روایتی از ابو هریره آمده که: پیامبر در حجه الوداع خطبه‌ای ایراد فرمودند و گفت: دو چیز را برای تان باقی گذاشته‌ام که بعد از آن‌ها گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و سنت من که از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا وارد حوض کوثر می‌گردند. مناوی در شرح آن می‌گوید: قرآن و سنت دو اصلی هستند که واگذارن آن‌ها امکان ندارد، هدایت جز از طریق آن دو به دست نمی‌آید، لغزش-ناپذیری و نجات برای کسی است که بدان‌ها دست اندازد، آن‌ها دلیل و سند آشکار و برهان درخشانده میان حقداری که دنبالشان باشد و بیهوده گویی که کنارشان بگذارد، می‌باشند. پس وجوب مراجعه به کتاب و سنت واضح و جزو بدیهیات دین محسوب می‌گردد. (فیض‌القدیر ج ۳/۲۴۰-۲۴۱ حدیث شماره: ۳۲۸۲. و نیز: صحیح الجامع الصغیر اثر: ناصرالدین الالبانی ۱/۲ حدیث: ۲۹۳۴).

نیازی نیست این بحث را بیشتر از این بشکافیم، چرا که درباره لزوم تمسک جستن به کتاب و سنت، میان مسلمانان اختلافی وجود ندارد. و اختلافی که در مورد سنت وجود دارد به اختلاف در ثبوت یا معنای آن بر می‌گردد. و اما درباره احادیثی که به ثبوت رسیده و معنای آن‌ها واضح و آشکار است، اختلافی در تمسک ورزیدن بدان و لزوم پیروی از آن وجود ندارد. قرآن کریم این موضوع را صراحتاً اظهار می‌دارد: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [الحشر: ۷] (چیزهایی را که پیغمبر برای شما آورده است اجرا کنید، و از چیزهایی که شما را از آن باز داشته است، دست کشید.) و همچنین: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ [النساء: ۸۰] (هرکه از پیغمبر اطاعت کند، در حقیقت از خدا اطاعت کرده است.) و یا: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ

يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِيْ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوْا تَسْلِيْمًا ﴿٦٥﴾ [النساء: ٦٥] (اما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مومن به شمار نمی آیند تا تو را در اختلافات و درگیری های خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم باشند).

به علاوه دیگر آیاتی که بیان می کنند: هرکه به سنت دست نیندازد، از دایره ایمان دور گشته و به بیراهه رفته است.

بنابراین، روشن است که لغزش ناپذیری و به بیراهه نرفتن امت، در گرو دست انداختن به قرآن کریم و سنت پاک پیامبر می باشد، بدون اینکه نیازی به مراجعه امامان جعفری ها و یا دیگر دسته جات شیعه وجود داشته باشد. البته روایت های دیگری را می یابیم که به مفاد آن ها پیامبر، کتاب و اهل بیت را باقی گذاشته و دستور تمسک بدان ها را صادر نموده است.

۲- احادیث وارده درباره تمسک ورزیدن به کتاب و اهل بیت

یکی از این روایات، حدیثی است که امام مسلم واجد از زیدبن ارقم روایت می کند، که قبلاً هنگام بحث از آیه تطهیر بدان اشاره کردیم. در آن روایت ها، تشویق بر دست انداختن به کتاب خدا آمده و به دنبال آن، گفته پیامبر می آید که: شما را درباره اهل بیتم به یاد خدا می اندازم، و گفته زید که: همسرانش جزو افراد اهل بیتش هستند ولی اهل بیت او کسی است که بعد از او از صدقه محروم گردد. و می گوید: ایشان آل علی، عقیل، جعفر و عباس اند. این احادیث ما مسلمانان را بر می انگیزد که حقوق اهل بیت پیامبر را پاس بداریم، آنان را دوست بداریم و منزلت واقعی خود را به آن ها بدهیم. محبتمان برای پیامبر مرا بر دوست داشتن آل پاکش تحریک می کند و بر ماست که با ایشان پیوند داشته باشیم.

رحمت خدا بر ابوبکر باد که گفت: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، خویشاوندی با پیامبر خدا ﷺ نزد من دوست داشتنی تر و مهمتر از آن است که با خویشانم ارتباط و پیوند داشته باشم^(۱). و همچنین گفت: پیامبر را درباره اهل بیتش

مواظبت کنید^(۱). البته این روایات نه بر وجوب پیشوایی برای اهل بیت و نه برای هیچکس دیگری، دلالت می‌کند پس هیچ ارتباطی میان تذکر درباره‌ی اهلش و تصریح به خلافت برخی از آنان، وجود ندارد.

و اما دیگر روایات در المسند امام احمد و سنن ترمزی آمده‌اند، که روایات المسند از این قرار است:

أ- عبدالله، پدرم و اسود بن عامر برایم حدیث گفتند و اسماعیل بن ابی السحاق الملائی از عطیه از ابوسعید نقل می‌کنند که: پیامبر خدا گفت: من دو چیز ارزشمند و گرانبها را که یکی بزرگ‌تر از دیگری است، در میان شما باقی می‌گذاشتم، کتاب خدا که ریسمان امتداد یافته‌ای از آسمان به زمین می‌باشد، و افراد خانواده‌ام. آنان از هم جدا نمی‌شوند تا هردو باهم وارد حوض کوثر می‌شوند (۱۴/۳)

ب- عبدالله، پدرم و ابوالنضر برایم صحبت کردند و محمد بن طلحه، از اعمش، از عطیه عوفی، از ابوسعید خدری از پیامبر برایم نقل کردند که پیامبر فرمود: نزدیک است فرا خوانده شوم و پاسخ گویم (یعنی وقت مرگ رسیده است) و من دو چیز گرانبها را برای‌تان گذاشته‌ام، کتاب خدا و اهل بیتم.

کتاب خدا ریسمان امتداد یافته‌ای از آسمان به زمین است و خانواده‌ام اهل بیتم هستند، و خدای ریزین بسیار آگاه به من خبر داد که آن دو باهم به حوض کوثر می‌روند. مواظب باشید که درباره آن‌ها چگونه جانشینی برایم خواهید بود. (۱۷/۳)

ج- عبدالله پدرم و ابن نمیر برایم روایت کردند، عبدالملک ابن ابی سفیان از عطیه از ابوسعید خدری نقل می‌کنند که پیامبر فرمود: من دو چیز وزین که یکی از دیگری ارزشمندتر است، میان شما گذاشتم، کتاب خدا که ریسمان کشیده شده از آسمان به سوی زمین است و اهل بیتم. هان! آنان پیوسته باهم هستند تا به حوض کوثر می‌رسند. (۲۶/۳)

د- عبدالله، پدرم و ابن نمیر برایم حدیث نقل کردند و نیز عبدالملک ابن ابی سفیان از عطیه عوفی از ابو سعید خدری برایم نقل کردند که پیامبر فرمود: من چیزی را در میان شما باقی گذاشتم تا وقتی که بدان چنگ اندازید گمراه نخواهید شد، دو چیز و زین که یکی گرانبه‌تر از دیگری است، یکی کتاب خدا که ریسمان امتداد

یافته‌ای از آسمان به سوی زمین است و دیگری اهل بیتم. آگاه باشید که آن‌ها از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا به حوض می‌رسند. (۱۸۲/۱۸۱/۵)

ه- عبدالله، پدرم و اسود بن عامر برایم حدیث روایت نمودند و نیز شریک از رکین از قاسم بن حسام از زید بن ثابت برایم نقل کردند که پیامبر فرمود: من دو جانشین را میانتان فرو گذاشته‌ام یکی کتاب خدا که ریسمان کشیده‌ای میان آسمان و زمین است و دیگری اهل بیتم و آن دو از یکدیگر فاصله نمی‌گیرند تا هردو به حوض می‌رسند. (۱۸۲/۱۸۱/۵)

و- عبدالله، پدرم و احمد زبیری حدیث را برایم نقل کردند و نیز شریک از رکین از قاسم بن حسان از زید بن ثابت برایم روایت کردند که پیامبر خدا فرمود: دو جانشین را میانتان فرو نهادم، کتاب خدا و افراد خانواده‌ام، و این‌ها از هم جدا نمی‌شوند تا به حوض می‌رسند. (۱۹۰/۱۸۹/۵)

ترمذی^(۱) هم در این باره دو روایت دارد، یکی از آن‌ها اینست که: نصر بن عبدالرحمن کوفی برایمان سخن گفت و زید بن حسن از جعفر بن محمد، از جابر بن عبدالله روایت می‌کند که: پیامبر روز عرفه در حالی که سوار شتر قصواءش بود (قصواء: شتری که کنار گوشش بریده باشد) خطبه‌ای ایراد فرمود، شنیدم می‌گفت: ای مردم! چیزی را برای‌تان فرو گذاشته‌ام که اگر آن را چنگ اندازید، پس از من گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و اهل بیتم. (حدیث جزو احادیث: حسن غریب است).

و دیگر اینکه: علی بن المنذر کوفی برایمان حدیث روایت کرد، و محمد بن فضیل می‌گوید: اعمش از عطیه از ابوسعید و همچنین اعمش از حبیب بن ابی ثابت از زید بن ارقم روایت می‌کند که گفتند: پیامبر خدا فرمود: من دو چیز را میان شما فرو نهادم که یکی بزرگ‌تر از دیگری است، تا زمانی که بدان‌ها دست اندازید پس از من گمراه نمی‌شوید، کتابی که ریسمان امتداد یافته‌ای از آسمان به زمین و اهل بیتم، و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا به حوض می‌رسند، پس بنگرید که درباره آن‌ها چگونه مرا جانشینی می‌کنید. (حدیث: حسن غریب است)

نقد و بررسی روایت‌های گذشته

این‌ها روایات مربوط به تمسک جستن به کتاب و اهل بیت بودند که به دقت نمودن در آن‌ها به این نکات دست می‌یابیم:

از ابوسعید خدری پنج حدیث روایت شد، که چهار تای اولی در کتاب المسند بود و پنجم از سنن ترمذی، تمام این روایات را عطیه از ابوسعید نقل می‌کند.

عطیه، همان (عطیه بن سعد بن جناده العوفی) است که خود امام احمد صاحب کتاب المسند در مورد عطیه و روایت‌هایش از ابو سعید می‌گوید: روایت عطیه ضعیف است، ثوری و هشیم هم روایتش را ضعیف دانسته و می‌گوید: به من خبر رسیده که عطیه پیش کلبی می‌رود و از او تفسیر یاد می‌گیرد و لقب ابوسعید را به کلبی می‌دهد و می‌گوید: ابو سعید گفت: تا چنین وانمود کند که همان ابو سعید خدری است.

ابن حبان می‌گوید: عطیه احادیثی از ابوسعید خدری را شنید، وقتی ابو سعید فوت کرد، با کلبی هم‌نشینی می‌کرد، هرگاه کلبی می‌گفت: پیامبر خدا فلان چیز را فرمود، عطیه آن را حفظ می‌کرد، لقب ابو سعید را به کلبی داده بود و از او روایت می‌کرد، هرگاه از او سوال می‌شد: چه کسی این حدیث را برایت روایت کرده؟ می‌گفت: ابوسعید، گمان می‌بردند که مقصودش ابو سعید خدری می‌باشد، در حالی که منظورش کلبی بود، ابن حبان می‌گوید: نوشتن روایت‌هایش حلال نیست مگر از روی شگفتی.

بخاری درباره حدیثی که عطیه روایت کرده، می‌گوید: احادیث این کوفیان منکر است، دوباره می‌گوید: هشیم درباره او به نقد سخن گفته بود. نسائی و ابو حاتم او را در شمار ضعف دانسته‌اند. ولی با وجود همه این‌ها، ابن سعد او را موثق دانسته و می‌گوید: انشاءالله مورد اعتماد بوده، احادیث صالحی دارد و برخی نیز او را معتبر نمی‌دادند. از یحیی بن معین سوال شد: احادیث عطیه چگونه اند؟ گفت: در رتبه صالح هستند^(۱).

آنچه ابن سعد و ابن معین می‌گویند، توان مقاومت در برابر گذشته را ندارند. احتمال دارد گفته شود: اگر امام احمد احادیث او را ضعیف دانسته پس چرا از او روایت کرده است؟ در پاسخ می‌گوییم! امام در سندش هرچه به اسم حدیث شهرت یافته آورده و مقصودش صحیح یا ضعیف بودن آن نبوده است. دلیل این سخن این

است که: پسرش عبدالله می‌گوید: از پدرم سوال کردم: درباره حدیث ربعی بن خراش از حذیفه چه می‌گویید؟ گفت: آنچه عبدالعزیز ابی رواد نقل می‌کند؟ گفتم: بله گفت: احادیث علیه او هستند. گفتم: پس چرا در المسند احادیث وی را ذکر کردی؟ گفت: من در المسند خواسته‌ام احادیث مشهور را جمع‌آوری کنم، اگر مقصودم جمع‌آوری احادیثی می‌بود که از نظر من صحیح هستند. در این المسند جز چند کسی را روایت نمی‌کردم. اما در المسند احادیث زیادی را مورد طعن قرار داده‌ام و آن‌ها را مذهب خویش قرار نداده‌ام. (یعنی احکام مذهبش را از آن‌ها استنباط نکرده است)

وقتی ابن الجوزی احادیث امام احمد در المسند را جزو احادیث جعلی و ساختگی به شمار آورد، علماء از او انتقاد گرفتند، و حافظ ابن حجر عسقلانی کتابی را در دفاع از المسند تحت عنوان (القول المسدد في الذب عن المسند) نگاشت، و احادیث مورد انتقاد ابن الجوزی را پاسخ داد. از جمله گفت: احادیثی که ابن الجوزی ذکر کرده هیچ یک از آن‌ها جزو احادیث احکام نیستند. سهل انگاری در آوردن آن‌ها بدون توضیح درباره صحت و سقم‌شان، مشهود است، از امام احمد و دیگر ائمه به ثبوت رسیده که اظهار داشته‌اند: هرگاه درباره حلال و حرام روایت کرده باشیم، سخت‌گیری نموده‌ایم، ولی هرگاه در موضوع فضائل اخلاقی روایت کرده باشیم، جانب سهل انگاری را ترجیح داده‌ایم. احادیث امام احمد هم در این دایره جای می‌گیرند^(۱).

آنچه ابن حجر می‌گوید بر احادیث وارده در فضائل اهل بیت نیز انطباق دارد. ترمزی روایت دوم را از علی بن المنذر الکوفی از محمد بن فضیل نقل می‌کند، آنگاه سند حدیث به دو طریق تقسیم می‌گردد: یکی به عطیه از ابو سعید، و دیگری به زیدبن ارقم منتهی می‌شود، و در اینجا معلوم نمی‌گردد کدام یک از آن دو سند اصل است.

به روایات چهارگانه‌ی پیشین از ابوسعید نظری بیفکنیم، می‌بینیم که میان آن‌ها هماهنگی کامل در معنا و در بسیاری از الفاظ، میان آن‌ها و در این روایت اخیر ترمزی نیز همانندی وجود دارد، یعنی که اصلی بودن آن را ترجیح می‌دهد.

پیش از این درباره روایت احمد و مسلم به طرق مختلف از زیدبن ارقم، سخن گفتیم. در آن روایات وصیت پیامبر را اینگونه بیان می‌کند که: من دو چیز ارزشمند را میان شما فرو می‌گذارم، کتاب خدا که در آن هدایت و نور وجود دارد پس آن را برگزید و بدان تمسک ورزید، در مورد کتاب خدا تشویق و ترغیب فرمود، آنگاه گفت: و اهل بیت که خدا را در مورد آن‌ها به یادتان می‌آورم^(۱).

این روایت کمی با روایت ترمذی همانندی دارد، ولی میان آن‌ها اختلاف زیادی وجود دارد که باعث عدم پیوند آن‌ها با یکدیگر می‌شود و مرا اطمینان می‌بخشد که روایت ترمذی را نیز ضمیمه دیگر روایات چهارگانه عطیه از ابو سعید کنیم و آن‌ها را جز در جایی که باهم سازگاری دارند، از روایت زید دور بینداریم.

در این سند، علی بن المنذر کوفی یا محمد بن فضیل باعث جمع میان دو طریق شده، ولی نفر دوم مسلم نیز در یکی از روایت‌های سابق از زیدبن ارقم، از او روایت کرده، و لذا بعید به نظر می‌رسد جمع دو روایت از طریق او صورت گرفته باشد. پس تنها علی بن المنذر می‌ماند که او هم از شیعه‌های کوفه است. ابن ابی حاتم می‌گوید: همراه پدرم از او حدیث دریافت نمودیم. او درستکار مورد اطمینان است. ابن حبان او را در شمار افراد معتبر آورده. ابن نمیر گفته: او مورد اعتماد درست کردار است. دار قطنی می‌گوید: اشکالی ندارد.

مسلمه بن قاسم هم چنین گفته با این قید اضافی که: به مذهب شیعه گراییده است: اسماعیلی می‌گوید: در دلم نسبت به او چیزی دارم که او را نمی‌پسندم. ابن ماجه گفته: از او شنیدم می‌گفت: پنجاه و هشت بار به حج رفته‌ام که بیشتر آن‌ها با پای پیاده بوده است^(۲). این گفته مرا در استناد به اقوالش به تردید می‌اندازد، چطور هزاران میل را برای ادای فریضه حج با پای پیاده طی کرده، لذا بعید نیست یک راوی شیعه مذهب دو روایت را در فضایل و محسنات اهل بیت اینگونه جمع و تلفیق کند که در یک چیز باهم هماهنگ باشند و در چیزی دیگر ناهمگون، این امر مرا در اینکه این روایت عطیه را ضمیمه دیگر روایات او از ابو سعید کردیم و آن را از روایات زید بن ارقم جدا انگاشتیم، اطمینان خاطر بیشتری می‌بخشد.

۱- صحیح مسلم - کتاب فضائل الصحابه - باب فضائل علی بن ابی طالب و: المسند ۴/۳۶۶ -

علاوه بر این‌ها، روایت مزبور ضعف دیگری نیز دارد، و آن انقطاع و از هم گسیختگی در دو نقطه می‌باشد، اعمش و حبیب ابن ابی ثابت هردو متقلب و دروغ‌گو هستند و به شیوه‌ای (عنعه - یعنی عن فلان و عن فلان) حدیثی را روایت می‌کنند که این شیوه دیدن و شنیدن آن‌ها را در اینجا ثابت نمی‌کند.

اعمش و حبیب در زمره راویان معتبر محسوب‌اند، و شنیدن اعمش از حبیب و حبیب از زیدبن ارقم نیز قطعی است جز اینکه در این روایت شنیدن مزبور به ثبوت نرسیده است. علاوه بر این، اعمش کمی شیعه‌گرایی داشته و ساکن کوفه بوده، حبیب نیز اهل کوفه بوده، در محیط کوفه هم ممکن است چنین احادیثی بدون دقت و تحقیق رنگ و بوی شیعه به خود گرفته باشد. خود حبیب به ابن جعفر نحاس گفت: هرگاه مردی حدیثی را از طرف تو برایم روایت کند، سپس من هم آن را از طرف تو برای دیگران بازگو کنم، راست گفته‌ام. پس حبیب جزو راستگویان است جز اینکه رأی خود را ابراز نموده، و اینکه او از یک نفر و او هم از دیگری بشنود، ولی او روایت خود را از آن دیگری به گونه‌ای بازگو کند گو اینکه بدون واسطه از او شنیده، نشانه دروغ‌گویی نمی‌باشد.

حاکم در (المستدرک)^(۱) این حدیث را از اعمش طوری روایت می‌کند گو اینکه اعمش به حضور حبیب رسیده و از او روایت کرده است که این نیز مراجعه به سندهای حاکم را ایجاب می‌کند و چه بسیارند رجال سند او. ولی ما مجبور به انجام این کار نیستیم. اگر شنیدن اعمش از حبیب به ثبوت برسد، هنوز هم بیش از یک نقطه ضعیف باقی می‌ماند. حاکم حدیث مزبور را از دو طریق روایت می‌کند: در سند یکی از آن‌ها امام احمد - بعداً این را توضیح می‌دهیم که امام، چنانچه ابن تیمیه می‌گوید:

۱- اسم او عبدالله بن عبدالله ضبی نیشاپوری است، در سال ۳۲۱ هـ متولد شده و در سال ۴۰۵ وفات یافت. ابن حجر در کتاب (لسان المیزان) درباره او چنین می‌گوید: پیشوای درست‌کرداری است. ولی در کتاب (المستدرک) احادیث بی‌اعتباری را تصحیح می‌کند، نمی‌دانم از او مخفی مانده یا نه؟ او کسی نیست که این چیزها را نداند، و اگر دانسته باشد خیانت بزرگی کرده. او به شیعه مذهب شهرت یافته ولی ابوبکر و عمر را بدگویی نکرده است. حاکم بلند مرتبه‌تر و معتبرتر از آن است که او را در شمار ضعیفان محسوب کرد. ولی عده‌ای این را برایش ذکر کرده‌اند که: کتاب (المستدرک) را در اواخر عمرش نوشت، برخی گفته‌اند: او در آخر عمرش دچار تغییر و فراموش کاری شده بود.

حدیث را ضعیف دانسته است - وجود دارد، و ذهبی سند روایت دیگر را سست و بی پایه قلمداد نموده است^(۱).

قاسم بن حسان عامری کوفی در کتاب: المسند، روایت پنجم و ششم را از زیدبن ثابت روایت می کند. مرحوم احمد شاکر، موثق بودن قاسم را ترجیح داد و می گوید: احمد بن صالح او را معتبر دانسته، ابن حبان او را در شمار تابعین معتبر به حساب آورده، بخاری در کتاب (الکبیر) تنها نامش را ذکر کرده و چیزی درباره او به میان نیاورده است، ابن ابی حاتم در مبحث جرح و تعدیل، شرح حال او را ذکر می کند ولی به جرح درباره او سخن نگفته است. آنگاه از منذری نقل می کند که بخاری گفته: قاسم بن حسان حدیث را از زیدبن ثابت و عمویش عبدالرحمن بن حرمه شنیده و رکین بن ربیع از او حدیث نقل کرده است، ولی میان کوفیان حدیث صحیح تلقی نمی شود.

سپس احمد شاکر سخنان خود را اینگونه دنبال می کند: آنچه منذری از بخاری درباره قاسم بن حسان نقل می کند نمی دانم از کجا آورده است. زیرا او در (التاریخ الکبیر) چنانچه گفته شد، تنها نام او را آورده است، آنگاه در کتاب (التاریخ الصغیر) به شرح او اشاره ای نکرده و در شمار افراد ضعیف به حسابش نیاورده. می ترسم منذری دچار ظن و گمان شده باشد و به خطا سخنان ابن ابی حاتم را به بخاری نسبت داده باشد، به گمان من منشأ اظهار نظر بخاری در مورد عبدالرحمن بن حرمه (که گفت: احادیثش صحیح نیست) به این امر بر می گردد که او درباره قاسم بن حسان چیزی ندانسته، و به همین دلیل حدیث عمویش عبدالرحمن بن حرمه را نیز صحیح قلمداد نکرده است^(۲).

معتبر دانستن قاسم بن حسان جای بحث و اشکال است، چرا که ابن حبان نیز وی را در زمره تابعین به حساب آورده که به مقتضای این سخن، او حدیث را از زیدبن ثابت نشنیده است، ابن قطان می گوید: حال و وضعیت شناخته شده نیست^(۳). بخاری در کتاب (التاریخ الکبیر) تنها اسم او را آورده، که معنای این امر نه موثق دانستن و نه ضعیف پنداشتن او می باشد.

۱- المستدرک ۱۰۹/۳ - ۱۱۰. این حدیث از جمله احادیثی است که محمدتان آن را نپذیرفته و توجهی به تصحیح آن نکرده اند. برای آگاهی بیشتر از شرح حال وی به مقدمه کتاب: معرفه علوم الحدیث از دکتر سید معظم حسین، مراجعه نمایید.

۲- المسند و تحقیقات روی حدیث: ۳۶۰۵

۳- شرح حال وی را در تذهیب التذهیب بخوانید.

در مباحث مربوط به جرح و تعدیل، نه عدالت و شهادت وی را تایید نموده‌اند و نه بی‌اعتبار ساخته‌اند. وقتی گمان این وجود داشته باشد که بخاری عبدالرحمن بن حرمله را به خاطر قاسم، ضعیف دانسته باشد، باید به طریق اولی قاسم را در زمره ضعیفان به شمار آورد.

ولی این اشکال که بخاری او را ضعیف ندانسته و در دیگر کتاب‌هایش جرحی از او نیاورده، همچنان باقی می‌ماند. پس منذری دیدگاه بخاری درباره او را از کجا به دست آورده است؟ احمد شاکر اگر می‌دانست بخاری کتابی نه مجلدی درباره ضعیفان به نگارش درآورده - که تاکنون نیز به چاپ نرسیده و نمونه‌ای از آن در مصر یافته نمی‌شود - از گفته‌های خود به تردید می‌افتاد، پس چرا امکان ندارد منذری دیدگاه بخاری را از همان کتاب نقل کرده باشد و همچنین فراموش کرده که شرح حال قاسم را در میزان الاعتدال، مطالعه کند. ذهبی از بخاری نقل می‌کند که: احادیث قاسم بن حسان منکر و غیر مشهوراند^(۱) این گفته احتمال ظن و اشتباه ندارد. پس بدون شک منذری و ذهبی به منابعی مراجعه نموده‌اند که امکان آن برای ما میسر نیست. ظن راجح من - اگر یقینی هم نباشد - اینکه این گفته‌ها را از کتاب (الضعفاء الکبیر) بخاری نقل کرده‌اند.

بنابراین جز روایت ترمذی چیزی باقی نمی‌ماند که در سند آن نیز زید حسن انماطی کوفی کسی که از امام صادق از پدرش از جابر بن عبدالله روایت کرده، وجود دارد. ابو حاتم درباره او می‌گوید: اهل کوفه بود. به بغداد آمد، احادیث غیر مشهوری روایت می‌کند، ابن حبان او را در شمار افراد معتبر می‌شمارد^(۲).

امام مسلم با سندی صحیح، خطبه پیامبر در حجة الوداع را از امام صادق از پدرش از جابر بازگو می‌کند که جمله: (و اهل بیتم) در آن نیست^(۳). این خطبه در کتاب‌های

۱- بخاری مصطلح (منکر الحدیث) را بر کسی اطلاق می‌کند که روایت کردن از او حلال نباشد، ولی از دیدگاه دیگران به مثابه ضعیف الحدیث می‌باشد. قواعد فی علوم الحدیث تهنوی ص ۲۵۸ و تدریب الراوی ۳۴۹/۱ و میزان الاعتدال ۶/۱.

۲- شرح حال وی در تذهیب التذهیب و میزان الاعتدال موجود است. (۵) حجة النبی کمارواها جابر بن عبدالله ص ۴۵-۴۰.

۳- صحیح مسلم - کتاب الحج - باب حجة النبی.

متعدد سنت از طرق مختلفی از جابر روایت شده که در هیچ یک از آن‌ها جمله (و اهل بیت) وجود ندارد.

اختلاف نظر محدثین درباره حدیث مزبور

تاکنون روشن شد که امام احمد و مسلم حدیث مزبور را از زیدبن ارقم روایت نموده‌اند که هیچ اختلافی درباره درستی آن وجود ندارد و همچنین روایات دیگر حدیث و ضعف آن‌ها را دریافتیم. در این جا نکته‌ی مهمی وجود دارد و آن اینکه ضعف آن‌ها از یک جا که کوفه باشد سرچشمه می‌گیرد. که این امر گفته امام بخاری درباره حدیث عطیه را به یاد می‌آورد که: احادیث این کوفیه‌ها منکر و غیر معروف‌اند. از این جا درمی یابیم که چرا ابن الجوزی این حدیث را جزو احادیث ساختگی برشمرده است، گرچه روایات در مجموع، حدیث را به مرتبه جعل پایین نمی‌آورند.

صاحب (فیض القدر شرح الجامع الصغیر) حدیث را از سند امام احمد و معجم طبرانی از طریق زیدبن ثابت نقل می‌کند، سیوطی و مناوی حدیث را صحیح شماره‌ده‌اند، مناوی می‌گوید: هیشمی گفته: راویان سندش معتبراند، ابو یعلی نیز آن را از طریق سندی نقل می‌کند که اشکالی ندارد و همچنین حافظ عبدالعزیز بن الاخضر آن را روایت می‌کند ولی عبدالعزیز اضافه می‌کند. در حجة الوداع بوده ابن الجوزی که گمان برده جعلی است، به خطا رفته است. امام سمهودی می‌گوید: این مسأله را بیش از بیست نفر صحابه بازگو نموده‌اند، پیشتر به روایت امام احمد از زیدبن ثابت و ضعف آن اشاره نمودیم، با تأمل در روایت طبرانی همان نقطه ضعف را می‌بینیم.

چرا که از طریق قاسم بن حسان نقل شده است. دیدگاه هیشمی درباره آن معتبر دانستن قاسم است، حال آنکه دیدگاه وی درباره حجه الوداع را قبلاً بیان نمودیم، لذا صحیح شمردن آن پذیرفتنی نمی‌باشد، جز اینکه ماهم معتقدیم نباید حدیث را در شمار احادیث جعلی به حساب آورد. با وجود این، ابن الجوزی دلیلی برای تأیید نظر خود دارد، لذا بعید نیست منشأ حدیث کوفه و (دار الضرب) می‌باشد که امام مالک به آن اشاره می‌کند، و از اینجا ممکن است به بیست صحابه و بلکه به هفتاد نفر هم نسبت داده شود. البته اگر روایت آن از یک نفر صحابه هم ثابت گردد برای صحیح شمردن آن کافی است مگر اینکه آن یک نفر جزو کسانی باشد که سزاوار کسب افتخار همراهی پیامبر نبوده باشد.

شاید نکته مهم در اینجا این باشد که امام احمد بن حنبل (راوی حدیث) گفته است حدیث ضعیف و غیر قابل اعتماد می‌باشد، پس نسبت دادن آن به هیچ یک از صحابه صحیح نیست. شیخ الاسلام ابن تیمیه حدیث را رد کرده و گفته: درباره آن از امام احمد سوال شد، تضعیفش کرد و همچنین عده‌ای دیگر از علماء آن را صحیح ندانسته‌اند^(۱). از علمای معاصر هم ناصرالدین الالبانی رحمته معتقد به صحیح بودن روایت تمسک به کتاب و سنت می‌باشد و با سیوطی و مناوی در صحیح دانستن حدیث دست انداختن به کتاب و اهل بیت همگام می‌شود و آن را در کتاب (صحیح الجامع الصغیر) می‌آورد^(۲). در دیدار اخیرش از قطر خدمت ایشان رسیدم و بحث و گفتگویی درباره حدیث میان ما در گرفت، نقاط ضعف روایاتی که خودم گرد آورده بودم بیان کردم، در پاسخ گفت: این روایات اگر ضعیف هم باشد ضعف حدیث را نمی‌رساند. چرا که امکان دارد از طریق صحیح دیگری روایت شده باشد که به تو نرسیده است سپس به دو منبع اشاره کرد که حدیث را روایت کرده و من قبلاً آن‌ها را مورد اعتماد قرار نداده بودم: یکی معجم طبرانی بوده که پس از مطالعه آن دیدیم قاسم بن حسان در سندش وجود دارد، بنابراین روایت معجم نیز صحیح نمی‌باشد و دیگری کتاب مستدرک حاکم بود، روایت او گونه‌ای بود که شنیدن اعمش از حبیب را می‌رساند، ولی همچنان نقاط ضعف دیگری باقی می‌ماند.

استاد علت پذیرفتن حدیث را به خاطر نمی‌آورد، و امکان مراجعه به نوشته‌هایش هم به دلیل دوری از خانه و کتابخانه‌اش برای او میسر نبود پس از سفر ایشان گفته‌های ابن تیمیه را در این باره مطالعه نمودم، و لذا هنگامی که از آن اطلاع یافت، کپی نوشته‌های ابن تیمیه را درخواست کرد.

استاد گرانمایه در تصحیح حدیث به کتاب (المشکاة) اشاره می‌کند، لذا لازم دیدم بدان مراجعه نمایم شاید به دلیل او پی ببرم در جلد سوم کتاب (مشکاة المصابیح ص ۱۷۳۵) دو روایت آمده یکی حدیث: ۶۱۴۳ و دیگری حدیث: ۶۱۴۴. هر دو روایت را با تخریجشان بررسی کردم که ناگاه به چیز سرسام آوری برخوردم. در اینجا عین عبارات کتاب را نقل می‌کنم:

۱- منهج الفقه النبوی ۱۰۵/۴.

۲- صحیح الجامع الصغیر ۲۱۷/۲ حدیث ۲۴۵۴.

أ- حدیث: ۶۱۴۳: از جابر روایت شده می‌گوید: پیامبر خدا را در عرفه دیدم که سوار بر شتر گوش بریده‌اش سخنرانی می‌کرد شنیدم می‌گفت: ای مردم، من چیزی را میانتان فرو نهاده‌ام که اگر بدان تمسک ورزید گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و اهل بیتم. ترمذی روایت کرده است.

حدیث دیگر هم (۶۱۴۴) به این شرح است: از زیدبن ارقم روایت شده می‌گوید: پیامبر خدا فرمود: من چیزی را میانتان فرو می‌گذارم تا زمانی که بدان دست اندازید. پس از من به گمراهی نمی‌گرایید. یکی از آن‌ها بلند مرتبه‌تر از دیگری می‌باشد: کتاب خدا که ریسمان امتداد یافته‌ای از آسمان به زمین است و اهل بیتم، و این دو از یکدیگر فاصله نمی‌گیرند تا وارد حوض می‌گردند پس بنگرید چگونه در مورد آن‌ها مرا جانشینی می‌کنید. ترمذی روایت نموده است. این بود روایت مزبور و اما بررسی محدثان درباره‌شان بدین صورت می‌باشد: ترمذی در مورد روایت نخست می‌گوید: حدیثی است در رتبه حسن غریب.

آلبانی می‌گوید: سندش ضعیف است.

و اما درباره روایت دوم، ترمذی می‌گوید: حدیث در رتبه حسن غریب است، آلبانی معتقد است: سندش ضعیف می‌باشد، ولی به عنوان تائیدی برای حدیث قبلی به حساب می‌آید.

این چیزی بود که مطالعه نموده و با همان عبارت ذکر کردم، ضعیفی که شاهد ضعیف دیگری باشد او را نه تنها به مرتبه صحیح ارتقاء نمی‌دهد، بلکه گاهی ضعفش را نیز می‌افزاید. پس تصرف استاد از کجا نشأت گرفته است؟

بعد از ملاقات با استاد گرانمایه روایت‌های طبرانی در معجم الکبیر را پیگیری کردم و در نهایت پانزده حدیث را یافتیم: نه تا از آن‌ها از زیدبن ارقم روایت شده بود که عبارت بودند از: حدیث ۲۶۸۱ در جلد سوم، هشت حدیث از جلد پنجم به این ترتیب: ۴۹۸۰، ۴۹۸۱، ۴۹۸۲، ۵۰۲۵، ۵۰۲۶، ۵۰۲۷، ۵۰۲۸، ۵۰۴۰. قبلا دانستیم که کدام روایت از زیدبن ارقم صحیح می‌باشد و دیگر نیازی به تحقیق درباره این روایات وجود ندارد.

شش حدیث دیگر هم اینگونه بودند. دو حدیث ۲۶۷۸ و ۲۶۷۹ در جلد سوم که عطیه از ابوسعید نقل می‌کند. دو حدیث: ۲۶۸۰ و ۲۶۸۳ در جلد سوم که زیدبن حسن انماطی روایت می‌کند و دو حدیث: ۴۹۲۲ و ۴۹۲۳ در جلد پنجم که قاسم بن

حسان روایت می‌کند از این پیگیری می‌فهمیم که ضعف و اشکال این روایات هم همان اشکال روایت‌های سند امام احمد و سنن ترمذی است و کوفی بودن و پیدایش حدیث در دارالضرب کوفه را تقویت می‌بخشد، همچنانکه مرا به صحت روشی که تحقیقاتم را با آن آغاز نمودم، اطمینان بیشتری می‌دهد، و مراجعه به کتاب‌های هشتگانه را کافی دانستم زیرا مراجعه به دیگر کتب چیز تازه‌ای را برای ما در بر ندارد.

فهم و دریافت حدیث

از مباحث و تحقیقات گذشته به این نتیجه نهایی می‌رسیم که: تنها حدیث ثقلین هم از لحاظ سند و هم از لحاظ متن صحیح و عاری از عیب و نقص است. و اما روایت‌های هشتگانه دیگر که دست انداختن به قرآن و اهل بیت را دستور می‌دهند، هیچکدام از آن‌ها خالی از ضعف نیستند^(۱). و در متن آن‌ها خبر دادن از اینکه کتاب و اهل بیت از یکدیگر فاصله نمی‌گیرند تا وارد حوض می‌شوند، و لذا تمسک ورزیدن بدان‌ها واجب است، وجود دارد. ولی واقعیت موجود خلاف این گزارش است. چرا که برخی از پیروان اهل بیت هم خود به گمراهی گراییدند و هم مردم را دچار گمراهی نمودند، بیشتر فرق اسلامی زیر نقاب پیروی و حب اهل بیت به دفاع از موجودیت خود و دست یافتن به منافع دنیوی مانند خمس داراییهای پیروان‌شان، می‌پردازند.

دسته جات شیعه که از مرز هفتاد گروه گذشته‌اند، هر یک خود را بر حق و دیگری را بر کفر و گمراهی می‌پندارد! البته درصدد اثبات این سخن نیستیم، کتاب‌هایی که به بیان گروه‌ها و دیدگاه‌های آنان می‌پردازند و نوشته‌های خود آن گروه‌های شیعه نیز این مطلب را روشن می‌سازد. برای مثال جعفری‌ها که اعتقاد به امامان دوازده گانه را شرط کمال ایمان می‌دادند دیگر افراد امت را خارج شده از دایره ایمان تلقی می‌کنند! این عقیده ایشان - چنانچه روشن ساختیم - حتی یک دلیل هم از قرآن ندارد، پس وقتی به تمسک جستن و پیروی از اهل بیت مأمور شده‌ایم از چه کسی پیروی کنیم؟ آیا از تمام کسانی که منتسب به اهل بیت‌اند هرچند که کتاب و سنت را هم کنار گذاشته باشند، پیروی نماییم؟! حتما که نه. پس گمراه شدن از تمسک به قرآن و سنت نشأت می‌گیرد: اگر اهل بیت نیز بدان‌ها تمسک جویند هم امتیاز انتساب به اهل

۱- ولی با وجود این، در کتاب: المراجعات موسوی ص ۵۱ آمده که احادیث مزبور متواترند، و این

گفته را به سلیم البشری نسبت می‌دهد (ص ۵۴)!!

بیت هم امتیاز پیروی از قرآن و سنت را برای خویش کسب کرده و بدینوسیله شایسته پیشوایی مسلمانان خواهند بود، همان گونه که خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾ [الفرقان: ۷۴] یعنی خدایا: مرا پیشوایانی قرار ده که هم به پیشینیان اقتداء نماییم و هم آیندگان ما را الگوی خود قرار دهند^(۱). این امتیاز تنها از آن اهل بیت نیست بلکه هر کسی را شامل می‌گردد که قرآن و سنت را دستاویز خود قرار دهد.

پس روایت‌هایی که از لحاظ سند مشکل دارند از لحاظ متن هم همین طور، که این خود اشکال دیگری محسوب می‌شود. با وجود همه این‌ها این روایات اگر صحیح و بی‌اشکال باشند، بر وجوب امامت برای دوازده نفر و اولویت‌شان برای احراز منصب خلافت، دلالت نمی‌کنند. و حالا به فهم و دریافت حدیث می‌پردازیم.

مناوی در فیض القدیر (۱۴/۳) می‌گوید: معنی حدیث این است که: اگر اوامر او را طاعت کردید، تحریم‌های وی را ترک نمودید هدایت و راهنمائی‌های اهل بیت را گوش دادی و زندگی آن‌ها را سرمشق قرار دادی، به راه راست هدایت شده‌ای و گمراه نمی‌شوی.

قرطبی می‌گوید: این سفارش و دستور اکید، مقتضی لزوم احترام از اهل بیت، محبت آن‌ها و حتمی بودن انجام تکالیف اکیدی که هیچ معذرتی در ترک آن‌ها پذیرفتنی نیست، می‌باشد.

سپس مناوی می‌گوید: (۱۵/۳) «لن یتفرقا»: یعنی کتاب و اهل بیت از یکدیگر جدا نمی‌شوند و همواره با هم خواهند بود تا وارد حوض یعنی حوض کوثر در قیامت، می‌گردند. در یکی از روایت‌ها آمده: مانند این دو، و به انگشتانش اشاره نمود. در این گفته و گفته قبلیش: من فرو می‌گذارم، اشاره و بلکه تصریح به این وجود دارد که آن‌ها جفت و همزادند، آن‌ها را واگذاشته و امتش را به برخورد نیکو، پیش انداختن حقوق آن‌ها بر خودشان و تمسک جستن بدان‌ها سفارش کرده است. در مورد کتاب چونکه سرچشمه علوم و معارف دینی اسرار و حکمت‌های شرعی و گنجینه حقایق و ریزه‌کاریها است، و اما اهل بیت، چون وقتی که منشأ و بنیاد پاکیزه بود، تقویت کننده فهم دین می‌شود، پس پاکیزگی سرچشمه‌ی اخلاق پسندیده و آن نیز به صفا و پاکی قلب می‌انجامد.

۱- صحیح البخاری - کتاب الاعتصام بالکتاب و السنة - باب الاقتداء بسنن الرسول ﷺ.

حکیم می‌گوید: مراد از عترت در اینجا دانشمندان راستین و عمل‌کننده به علم می‌باشد، زیرا تنها ایشانند که از قرآن فاصله نمی‌گیرند. ولی نادان و عالم نامنظم و پریشان از این مقام بیگانه می‌باشد. وقتی اساس و مبدأ معتبر است که خود را به فضایل آراسته و از پلیدی‌ها پیراسته باشد. اگر علم مفید در غیر جای اصلی خویش باشد بر ما لازم است هرچه باشد از آن پیروی نماییم، اینکه در اینجا مردم را بر پیروی از اهل بیت تشویق می‌کند تضادی ندارد با اینکه در حدیثی دیگر بر تبعیت از قریش تشویق و ترغیب می‌کند، زیرا بنا بر اصح اقوال، حکم بر فردی از افراد عام موجب منحصر کردن عموم آن حکم در آن یک فرد نمی‌گردد، بلکه هدف از آن، اهتمام بیشتر به جایگاه آن فرد و اشاره به اهمیتش می‌باشد سپس شریف می‌گوید: از این خبر برداشت می‌شود که باید در هر زمانی تا روز قیامت کسی یا کسانی سزاوار پیشوایی از اهل بیت وجود داشته باشند تا تشویق مزبور بر تمسک جستن به آنان موجه و مقبول باشد. همچنانکه درباره کتاب هم باید همین گونه باشد، و لذا ایشان پشتیبان و باعث در ایمن قرار گرفتن مردم روی زمین‌اند، اگر آنان نابود گردند مردم نیز تباه می‌شوند. پایان سخنان مناوی.

ابن تیمیه پس از اینکه ضعیف بودن حدیث را بیان می‌دارد چنین اظهار نظر می‌کند: گروهی در پاسخ به آن گفته‌اند: مجموع اهل بیت پیامبر بر گمراهی اجتماع نمی‌کنند. می‌گویند: ما نیز معتقد به آن هستیم چنانچه قاضی ابو علی و دیگران هم چنین گفته‌اند. ابن تیمیه باز می‌گوید: بر اساس قرآن، سنت و اجماع، که اجماع و گرد هم آمدن امت نیز بر چیزی حجت و دلیل خدشه‌ناپذیر محسوب می‌گردد، عترت هم بخشی از کل امت هستند پس از ثبوت اجماع امت، اجماع اهل بیت هم لازم می‌آید. با دقت در اظهار نظرهای گذشته و با تأمل در متن حدیث به نکات زیر دست می‌یابیم:

أ- نباید مراد از اهل بیت از ذهن پنهان بماند، چون بسیاری از گروه‌هایی که خسارت‌های جبران‌ناپذیری بر بیکره اسلام و مسلمانان وارد کرده‌اند، ادعای پیروی از اهل بیت را در سر می‌پروراندند.

ب- این یک واقعیت است که اهل بیت بزرگوار پیامبر بر گمراهی اجتماع نمی‌کنند؛ و ملاحظه می‌نماییم که ایشان در طول تاریخ اسلام بر چیزی که مخالف

دیگر افراد امت باشد توافق نکرده‌اند، لذا چنانکه ابن تیمیه گفت: پذیرفتن اجماع آن‌ها پذیرفتن اجماع کل امت محسوب خواهد شد.

ج- هرگاه اهل بیت را به عنوان افرادی متفرق به حساب آوریم که اقتداء به آن‌ها واجب است، پس کدام یک از آن‌ها را الگوی زندگی خویش قرار دهیم که بر کتاب و سنت دست انداخته باشد و اگر از آن‌ها سرپیچی کرد شایستگی اهل بیت بودن را از دست بدهد. هر انسانی جز پیامبر بزرگوار برخی از سخنانش پذیرفتنی است و احتمال دارد برخی هم نه، و لذا هنگام اختلاف و چند دستگی این گفته خداوند را مورد توجه قرار دهیم که: ﴿فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَزُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ [النساء: ۵۹] (و اگر در چیزی اختلاف داشتید آن را به خدا و پیغمبر او برگردانید اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید).

د- اگر برداشت حکیم شریف از حدیث درست باشد، این خود به تنهایی برای رد متن حدیث کافی است. چرا که روزگار بطلان را ثابت نموده است، و گرنه کیست آن که باید در این دوران مثلاً پیروان او باشیم؟ آیا به یک گروه از گروه‌های منتسب به اهل بیت؟ یا به تمامی آن‌هایی که هرکدام دیگری را گمراه می‌دانند؟ و یا به سلاله و تبار اهل بیت بدون تفاوت، اقتداء کنیم؟

ه- تفاوت زیادی میان تذکر درباره اهل بیت و اقتداء به آن‌ها وجود دارد، مهربانی با کوچک‌ترها، سرپرستی و نگهداری یتیم و دست‌جامل را گرفتن، جدای از آموختن از دانشمند پرستشگر پیرو کتاب خدا و سنت رسولش می‌باشد.

۳- بررسی چند روایت دیگر مربوط به ماجرای غدیر

چند روایت دیگر مربوط به واقعه غدیر در دست است که هفت تای آن‌ها از امام علی در المسند موجود می‌باشد بدین شرح^(۱):

أ- ابن نمیر برایمان حدیث گفت: عبدالملک نیز از ابو عبدالرحیم کندی از زاذان ابوعمر برایمان روایت می‌کند که: در میدان عمومی شهر از علی که مردم را به خدا سوگند می‌داد شنیدم می‌گفت: چه کسی در روز غدیر شاهد سخنان پیامبر بود؟

سیزده نفر برخاستند و شهادت دادند که این گفته را از پیامبر خدا شنیده‌اند: هرکه من دوست او بوده‌ام علی نیز دوست او است.

ب- محمد بن عبدالله و ربیع بن ابی صالح اسلمی برایمان حدیث روایت کردند، و زیاد بن ابی زیاد برایمان بازگو کرد که: از علی شنیدم که مردم را سوگند می‌داد و می‌گفت: هر مرد مسلمانی را به خدا سوگند می‌دهم که در روز غدیر چه چیزی را از پیامبر خدا شنیده است؟ دوازده نفر از کسانی که در غزوه بدر شرکت کرده بودند، برخاستند و ادای شهادت نمودند.

ج- عبدالله بن احمد می‌گوید علی بن الحکیم اودی و شریک از ابو اسحاق از عید بن وهب از زید بن یثیع برایمان نقل کردند که سعید و زید می‌گویند: علی در میدان عمومی شهر مردم را سوگند می‌داد که: چه کسی سخنان رسول خدا را در غدیر خم شنیده برخیزد؟ پیش از سعید شش نفر و پیش از زید هم شش نفر برخاستند و شهادت دادند که روز غدیر از پیامبر خدا شنیده‌اند خطاب به علی می‌گفت: آیا مگر خدا نسبت به مومنان شایسته‌تر از خود آنان نیست؟ گفتند: بله، فرمود: خدایا! هرکه من دوستش بوده‌ام علی نیز محبوب او است، بار الها دوست بدار هرکه او را دست می‌دارد، و دشمنی بورز هرکه او را دشمن می‌دارد.

د- عبدالله بن احمد می‌گوید: علی بن حکیم بازگو کرد، شریک از ابواسحاق از عمروزی مر همان حدیث ابواسحاق از سعید و زید را نقل می‌کرد ولی با این قید اضافی: و کمک کن کسی که وی را کمک می‌کند، و درمانده و بی‌پناه گردان کسی که او را درمانده می‌کند.

ه- عبدالله بن احمد می‌گوید: عبدالله بن عمر قوایری برایمان حدیث گفت، یونس بن ارقم برایمان نقل کرد، یزید بن ابی زیاد، از عبدالرحمن بن ابی لیلی بازگو کرد که: علی را در فضای عمومی شهر دیدم مردم را به خدا سوگند می‌داد که: شما را به خدا سوگند می‌دهم چه کسی روز غدیر این سخنان را از پیامبر خدا شنید. هرکه من دوست و محبوب او بوده‌ام علی نیز دوست و محبوب اوست. برخیزد و شهادت دهد؟ عبدالرحمن می‌گوید: دوازده نفر از اصحاب بدر بلند شدند، من به یکی از آنها نگاه می‌کردم، گفتند: گواهی می‌دهیم که روز غدیر از پیامبر خدا شنیدیم. فرمود: آیا مگر من نسبت به مسلمانان شایسته‌تر از خودشان نیستم و مگر همسرانم مادرانشان نیستند؟ گفتیم: آری ای پیامبر خدا! فرمود: پس هرکه من محبوب او بوده‌ام علی

محبوب اوست، خدایا! دوست بدار هرکه او را دوست می‌دارد و برخورد خصمانه کن با هرکه او را دشمن می‌دارد.

و- عبدالله بن احمد می‌گوید: احمد بن عمرو کیعی از زید بن الحباب و ولیدبن عقبه بن نزار عنسی برایم حدیث روایت کرده‌اند، سماک بن عبید بن ولید عبسی می‌گوید: پیش عبدالرحمن بن ابی لیلی رفتم، برایم بازگو کرد که علی را در میدان عمومی دیده که می‌گفته: هرکه روز غدیر سخنان پیامبر را شنیده برخیزد، و هرکه او را ندیده است برنخیزد، دوازده نفر بلند شدند و گفتند: ایشان را دیدیم و سخنانش را شنیدیم، دست علی را گرفت و می‌گفت: خدایا! دوست بدار هر آنکه او را دوست می‌دارد، و دشمنی بورز با کسی که با او دشمنی می‌ورزد، و یاری ده هرکه او را یاری می‌کند، و بی‌پناه گردان هرکه او را بی‌پناه می‌گرداند، سپس جز سه نفر همه برخاستند، از آن‌ها دعا کرد و دعایش درباره آنان پذیرفته شد.

ز- عبدالله بن احمد می‌گوید: حجاج بن شاعر، شبابه، نعیم بن حکیم و ابو مریم و یکی از همنشینان علی برایم بازگو کردند که علی گفت: پیامبر روز غدیر فرمود: هرکه من دوست او بوده‌ام علی هم دوست اوست. می‌گوید: مردم نیز پس از سخن پیامبر گفتند: خدایا! دوست بدار هرکه او را دوست می‌دارد و دشمنی بورز با هرکه او را دشمنی می‌ورزد.

نقد و بررسی روایات

این بود هفت روایت، سند روایت نخست ضعیف ولی متن آن صحیح می‌باشد که می‌فرماید (هرکه من دوست...) و روایات دیگر آن را تأیید می‌کنند، همچنانکه از طرق مختلفی جز امام علی روایت شده به گونه‌ای که برخی از محدثان آن را جزو احادیث متواتر یا مشهور دانسته‌اند^(۱) در روایت سوم و پنجم این جملات را می‌بینیم (خدایا!

۱- کشف الخلفاء ۲/۲۷۴. روایت ششم با بسیاری از روایات همخوانی دارد جز در این بخش که برخی صحابه انکار کرده‌اند و امیر المومنین هم از ایشان دعا کرده است، که به حمد خدا از لحاظ سند ضعیف می‌باشد. زیرا این برخورد با اخلاق و منش صحابه تضاد دارد، هیچ مومنی نباید شهادت راستینی که نزد اوست پنهان کند و این شهادتی که علی از آنان خواسته مشهور بوده و هیچ ضرری در ادای آن و هیچ خیری در انکار آن وجود نداشت، چه گناه بزرگی است این جریمه به کسانی همچون انس بن مالک و زیدبن ارقم و براء بن عازب و دیگر بزرگان صحابه نسبت داده

دوست بدار... و در روایت چهارم این عبارت آمده (و یاری کن هرکه...) ولی در روایت هفتم این گفته را از زبان مردم نقل می‌کند. پس این روایت اخیر بر این نکته تصریح می‌گذارد که این جملات اخیر (و یاری کن...) جزو سخنان پیامبر نمی‌باشد.

در اینجا اشکال این است که این چهار روایت از لحاظ سند صحیح‌اند. در المسند چند روایت دیگری نیز از زیدبن ارقم وجود دارد که در برخی از آن‌ها جمله مزبور آمده (خدایا دوست بدار...) و در برخی نیز وجود ندارد^(۱) که این امر مرا و می‌دارد در اینکه گفته مزبور جزو سخنان پیامبر بوده و یا مردم بعد از سخنان ایشان گفته‌اند، توقف بدون تحقیق بیشتر برای ترجیح یکی بر دیگری نمایم.

نکته مهم در اینجا دلالت متن است قطع نظر از وجود جملات مزبور با وجود نداشتن آن‌ها، آیا این احادیث به عنوان دلیل بر خلافت علی محسوب می‌گردند یا نه؟ بیشتر گفته شد که واژه ولی به معنی سرپرست و شایسته دخل و تصرف در امور، یاری رسان و دوست آمده است، و قرآن وقتی که به موالات گروهی امر و یا از آن جلوگیری می‌کند، به معنی یاری کردن و دوست داشتن می‌باشد و در هیچ جای قرآن کریم، ولایت به معنی سرپرستی عمومی مؤمنان نیامده است. این روایت‌ها نیز مسلمانان را به دوستی و یاری کردن علی امر و ایشان را از کینه‌توزی و دشمنی با او منع می‌نماید، یعنی احادیث هم چنانکه روشن است از کاربرد عمومی قرآن خارج نگشته‌اند، وقتی نهی از دشمنی‌ورزی و درماندگی باشد، دستور دادن نیز به دوست داشتن که موالات و یاری کردن است می‌باشد. و اصلاً بحثی از جانشینی نیست. اگر پیامبر خدا چنین هدفی را دنبال می‌کرد تعابیر را طوری به کار می‌برد که احتمال تاویل را نداشته و علایم و نشانه‌ها نیز آن را تایید می‌کردند. دلیل دیگری که مطالب بالا را به اثبات می‌رساند اینکه امام علی این موضوع را پس از احراز منصب خلافت با مردم مطرح ننمود، مردم کوفه و کسانی که با ایشان بدانجا رفته بودند بدون هیچ اختلافی با او بیعت کرده بودند، ولی عاقبت بیشترشان - چنانچه معلوم و مشهور است - او را درمانده کرده و یاریش نرساندند.

شود! و چگونه امکان دارد برای کسی که در خانه پیامبر پرورش یافت به جای آنکه برای‌شان دعا کند علیه آنان دست به آسمان بلند کند!

اگر مراد از موالات خلافتی بود، آن را به عنوان دلیل علیه خلفاء راشدین گذشته و کسانی که با ایشان بیعت کرده بودند، اقامه می‌کرد حال آنکه این امر به هیچ وجه ثابت نشده و در هیچ یک از کتاب‌های سنت که بدان‌ها مراجعه کرده‌ام چنین چیزی را نیافته‌ام.

در فصل نخست کتاب به موضوع بیعت امام علی با ابوبکر که امام بخاری و مسلم آن را گزارش کرده بودند، اشاره کردیم. که بحثی از غدیر نشد و امام علی اولویت صدیق برای خلافت و امتیاز ایشان را انکار نکرد، و اینکه مسلمانان از آن موضعگیری خوشحال شده و خطاب به علی گفتند: به حق اصابه کردی و کار خوبی انجام دادی، و بیش از پیش به او نزدیک شده و روابطشان را با او تحکیم بخشیدند و اگر این فرصت غنیمت را می‌شمارد و مسلمانان را درباره ماجرای غدیر به خدا سوگند می‌داد، صدها نفر از کسانی که در غدیر خم حضور یافته بودند ادای شهادت می‌کردند که افرادی از آنان بعد از آن در کوفه به ادای شهادت مزبور پرداخت. ولی امام، علت به تاخیر انداختن بیعت با ابوبکر را اینگونه برمی‌شمارد: ما فضل و امتیازی که خدا به تو داده می‌دانیم، و بر خیری که از خدا به تو رسیده به رقابت نپرداخته‌ایم، ولی تو بدون مشورت و رایزنی با ما اقدام به آن کردی، و ما هم به دلیل نزدیکی مان با پیامبر، سهم و جایگاهی برای خود قائل بودیم و هنگام بیعت در مسجد، پیش روی مسلمانان از خدا طلب آموزش کرد و به جایگاه و حقوق ابوبکر اعتراف کرد.

امام علی از اینکه در امر خلافت مورد مشورت و رایزنی قرار نگرفته بود نگران بود و دلیل را بر این دیدگاه خویش اقامه می‌کرد، که کاری با این اهمیت و بزرگی نباید بدون مشورت با پسر عموی پیامبر خدا ﷺ و داماد ایشان به علاوه اینکه دارای فضل، سابقه و دانش سرشار هم بود، صورت می‌پذیرفت. معذرت ابوبکر، عمر و سائر صحابه نیز - هم چنانکه امام نووی می‌گوید - معلوم بود چرا که ایشان اقدام به بیعت و تعیین جانشین پیامبر را در آن برهه حساس از مهمترین مصالح مسلمانان می‌دانستند، و از اینکه مبدا بر اثر تأخیر آن اختلاف و درگیری میان مسلمانان و در نتیجه مفاسد بزرگی پدید آید، می‌ترسیدند، و لذا به خاک سپردن جنازه مبارک پیامبر را به پس از انجام مراسم بیعت، موکول کردند تا مبدا بر سر به خاک سپردن، کفن کردن، غسل نمودن نماز بر پیامبر خدا و یا هر چیز دیگری دچار اختلاف و کشمکش گردیده و کسی هم در میان نباشد

که امور را فیصله دهد بنابراین اعتقاد داشتند: پیش انداختن بیعت و انتخاب جانشین برای آن حضرت، مهمترین کار است.

امام علی اگر از واژه ولی و موالاه، خلافت را برداشت می‌کردند، آن را علیه ابوبکر اقامه می‌کرد و اساساً بیعتی صورت نمی‌گرفت.

اختلاف و شکایتی نیز که پیامبر را بر دفاع از ابوالحسن و داشت، این را مشخص می‌کند که مراد از موالاه چیز دیگری غیر از خلافت بوده است و یا لاقبل برداشت خلافت از واژه ولایت را ترجیح نمی‌دهد، و همچنین این شکایت و درگیری روشن می‌سازد که چرا پیامبر ﷺ موضوع ولایت علی را در خطبه جامع و هم روز عرفه مطرح نکرد، که اگر مسأله مسأله خلافت بود بهتر آن بود - اگر نگوییم می‌بایست - در آن خطبه بدان می‌پرداخت نه بعد از وقوع درگیری و شکایت^(۱).

آلوسی می‌گوید: گاهی بر اینکه مراد از ولایت محبت و دوستی بوده اینگونه استدلال می‌گردد که آن را به واژه (بعدی = پس از من) مقید نکرده است که آنگاه ظاهر سخن این می‌شود که: هردو ولایت (ولایت پیامبر و ولایت علی) در یک زمان جمع می‌شوند. اگر مراد از ولایت سرپرستی و تصرف در امور می‌بود اجتماع آن‌ها تصور نمی‌رفت و امکان نداشت^(۲).

وقتی مقید نکردن جمله با واژه «پس از من» در تمام روایات گذشته دلیل بر رأی آلوسی باشد، روایت‌هایی را نیز یافته‌ام که مقید کردن مزبور در آن موجود است. که گاهی به عنوان دلیل بر اینکه مراد از ولایت شایستگی تصرف در امور می‌باشد، بدان استناد می‌گردد. و آنگاه مطلق (بدون واژه بعدی) بر مقید (همراه واژه بعدی) حمل می‌گردد.

این روایات را در: المسند و سنن ترمذی می‌بینیم که در آن‌ها آمده است: پیامبر خدا فرمود: علی از من و من از علی‌ام و او پس از من ولی همه مسلمانان است^(۳).

۱- نویسنده کتاب: المراجعات می‌گوید: شیخ سلیم بشری تنها به دیدگاه جعفری‌ها در تفسیر واژه مولی اکتفا نکرده بلکه برای او می‌نویسد «اگر مراد از ولی یاری رسان و امثال آن‌ها می‌بود، ما سأل سائل بعداب واقع، نمی‌دانم آیا دانشمند عصر خویش و استاد الازهر از دیدگاه جمهور - مفسرین و حتی طوسی هم درباره مکی بودن سوره بی‌اطلاع بوده است؟ یا اینکه از روی دروغ و افترا به او نسبت داده شده است و کتاب نیز تا بیست سال پس از فوت او به چاپ نرسید!!

۲- تفسیر آلوسی ۳۵۱/۲

۳- المسند ۴/۴۳۸ و سنن ترمذی - کتاب المناقب - باب مناقب علی ﷺ.

ترمذی درباره آن می‌گوید: حدیث در رتبه حسن غریب است و روایت آن را جز از طریق جعفر بن سلیمان خبر نداریم. این جعفر را در روایت امام احمد نیز می‌بینیم، سپس امام احمد یک روایت دیگر را از طریق غیر جعفر نقل می‌کند که در آن آمده: او از من است و من از اویم، و او بعد از من ولی شما است^(۱).

جعفر بن سلیمان از شیعه‌های بصره است که دیدگاه محدثان درباره او چنین می‌باشد: ابن حبان، ابن معین، عباس و بزار او را موثق دانسته‌اند. ابن سعد گفته: او معتبر بود ولی دارای ضعف هم بود و به مذهب شیعه گرایید.

ابو طالب از احمد نقل می‌کند: اشکالی ندارد. به احمد گفته شده سلیمان بن حرب درباره او می‌گوید: احادیثش قابل نوشتن نیستند گفت: او به مذهب شیعه گرایش داشت، احادیثی را درباره فضل امام علی روایت می‌کرد و اهل بصره درباره علی افراط می‌کنند.

ابو طالب می‌گوید: از احمد پرسیدم: آیا بیشتر حدیث‌هایش درباره آسانگیرها است؟ گفت: بله، آن‌ها را جمع‌آوری کرده بود. یحیی بن سعید از او روایت نمی‌کرد و ضعیفش می‌دانست. عبدالرحمن بن مهدی احادیث او را ناخوشایند و سنگین می‌دانست.

بخاری می‌گوید: گفته می‌شود امی و بی‌سواد بوده است. و می‌گوید: در شمار افراد ضعیف به حساب می‌آید، در برخی احادیث با او مخالفت می‌شود. ابن المدینی می‌گوید: از نظر ما موثق است و نیز می‌گوید: احادیث زیادی از ثابت روایت کرده، و سایر احادیث وی جزو احادیث منکر و غیر معروف‌اند. ابن شاهین می‌گوید: به علت عقیده و مذهبش درباره او سخن گفته شده و مورد انتقاد قرار گرفته است، جز ابن عمار کسی را ندیده‌ام احادیث وی را مورد طعن و انتقاد قرار دهد ولی ابن عمار درباره او می‌گوید: جعفر بن سلیمان ضعیف به حساب می‌آید.

صرف نظر از ترجیح و معتبر دانستن یا ضعیف پنداشتن وی، ممکن است گفت: نمی‌توان حدیثی را که تنها او روایت کرده و در ارتباط با مذهب و عقیده‌اش می‌باشد، مورد اعتماد قرار داد و بدان استناد نمود.

در سند روایت دیگر امام یک نفر را به اسم: اجلح کندی می‌بینیم^(۱)، او از شیعه‌های کوفه است و محدثان درباره او هم دیدگاه‌های مختلفی دارند: ابن معین، عجمی و ابن عدی او را موثق دانسته‌اند. یعقوب بن سلیمان می‌گوید: معتبر است ولی احادیث وی سست و بی‌پایه‌اند. احمد می‌گوید: اجلح بیش از یک حدیث منکر را روایت کرده است. قطان می‌گوید: در دلم نسبت به او چیزی دارم، و همچنین می‌گوید: او میان حسین ابن علی و علی بن الحسین تفاوت نمی‌گذاشت، یعنی حافظ نبود. ابن حبان گفته: نمی‌دانست چه می‌گوید، ابوسفیان را با ابو الزبیر اشتباه گرفته بود. ابو داود، نسائی و ابو حاتم وی را ضعیف دانسته‌اند. ابن سعید گفته: بسیار ضعیف بود، بلکه جوز جانی او را متهم به دروغگویی نموده است. بر این اساس روایتی که تنها احمد از اجلح نقل می‌کند قابل استناد نیست. و لذا روایت‌هایی که مقید به واژه (بعدی) باشند یافت نمی‌شوند، و بدین ترتیب آنچه آلوسی گفت، صحیح از آب در می‌آید.

۴- چند روایت دیگر که به اعتقاد برخی از جعفری‌ها مذهب آن‌ها را تأیید می‌کند بعد از همه این‌ها می‌گوییم: روایات گذشته، عمده دلایل شیعه در ارتباط با جریان غدیر به حساب می‌آیند، و از بحث و بررسی آن‌ها روشن شد که عقیده و دیدگاه آن‌ها را درباره امامت تأیید نمی‌کنند. برخی احادیث دیگر وجود دارند که عده‌ای از جعفری‌ها آن‌ها را سند و پشتیبان مذهب خود می‌دانند که ما مهمترین آن‌ها را با اختصار به بحث و بررسی می‌گذاریم:

أ- پیامبر خدا در غزوه تبوک علی بن ابی طالب را در مدینه به جای خود نشانده، گفت: تو مرا میان زنان و کودکان جا می‌گذاری؟ فرمود: مگر نمی‌خواهی تو برای من به مثابه هارون برای موسی باشی جز اینکه هیچ پیامبری پس از من نمی‌آید. این حدیث را بخاری، مسلم و دیگران روایت نموده‌اند^(۲) که بدون تردید دال بر فضل و بزرگواری علی می‌باشد، پیامبر خدا دو نفر دیگر را نیز (در دو ماجرای دیگر)^(۳)

۱- برای شرح حال هرکدام از جعفر و اجلح به تهذیب التهذیب مراجعه کنید.
 ۲- البخاری، کتاب المناقب - باب مناقب علی. مسلم - کتاب فضائل الصحابه - باب فضائل علی، المسند ج ۳ حدیث: ۱۴۶۳.
 ۳- پیامبر خدا در غزوه بنی نضیر و خندق ابن ام مکتوم را، در غزوه ذات الرقاع عثمان بن عفان را و در غزوه بدر ابو لبابه بن عبدالمنذر را به جای خود در مدینه نشانده. المنتقی ص ۵۳-۲۱۲.

بر مدینه گماشت، پس مسأله جانشین قرار دادن ویژه ابوالحسن نبوده، و مانند آن نیز در حیات پیامبر خدا سرپرستی امت را بعد از فوت ایشان بر آن شخص ثابت نمی‌کند. اگر مقصود پیامبر خلافت بزرگ بود می‌فرمود و مانعی سر راهش وجود نداشت که اظهار دارد. بر مسلمانان هم واجب بود از ایشان پیروی نمایند هرچند یک عبد حبشی گوش بریده به رهبری ایشان انتخاب می‌گردید و از شکایت امام نیز که چرا او را میان زنان و کودکان جا گذاشته، روشن می‌شود که پیامبر خدا خواسته دلش را خشنود کند و از او دلجویی کند، همانند موسی که هنگام رفتن به طور هارون را جانشین خود کرد. ولی جعفریه بر این باورند: پیامبر وی را سر جای خود قرار داد همچنانکه موسی هارون را، و از همه سمت‌ها جز پیامبری چیزی را استثنا نکرد که استثنای آن هم دلیل بر عمومیت وظیفه علی می‌باشد^(۱). ولی این گفته آن‌ها جای نقد و بررسی است، چونکه هارون برادر موسی و فصیح تراز او بود ولی او فاقد این دو ویژگی بود و این هم باعث نقض عمومیت می‌شود، بلکه در خود جانشین قرار دادن هم تناسبی وجود ندارد، چرا که موسی برادرش را بر بنی اسرائیل گماشت و خود به مناجات و گفتگو با خدا رفت، حال آنکه پیامبر پسر عمویش را بر مدینه گماشت که جز زنان، کودکان و ناتوانان از حضور در جبهه‌های جنگ کسی آنجا نمانده بود و دیگر مسلمانان همراه پیامبر به صفوف سربازان پیوسته و به میدان نبرد رفته بودند، همچنانکه که هارون پس از موسی سرپرستی بنی اسرائیل را بر عهده نگرفت و بلکه یوشع بن نون (نوجوان و رفیق موسی در سفری که برای دیدن خضر رفته بودند)، مسئولیت را بر عهده گرفت، همانگونه که بعد از پیامبر ﷺ رفیق سفر و یار غار سرپرستی مومنان را عهده‌دار شد^(۲).

ب- امام بخاری از جابر بن عمره نقل می‌کند که: از پیامبر خدا شنیدم می‌گفت: دوازده نفر امیر خواهند شد، سپس چیزی گفت که نشنیدم پدرم گفت: ایشان گفتند: همه‌شان از قریش‌اند^(۳).

مسلم نیز از جابر بن سمره روایت می‌کند که: همراه پدرم پیش پیامبر خدا رفتیم، شنیدم می‌گفت: این امر پایان نمی‌پذیرد تا دوازده خلیفه کار را دنبال نکنند. سپس

۱- المراجعات ۱۵۲.

۲- الفصل فی الملل و الاهواء و النحل: ۹۴ و المنتقی حاشیه ص ۲۱۳.

۳- صحیح البخاری - کتاب الأحكام - باب الاستخلاف.

پنهانی چیزی گفت که نشنیدم، به پدرم گفتم چه گفت؟ گفت: همه آن‌ها از قریش می‌باشند. در روایت دیگری اینگونه آمده: مردم پیوسته به کار خود ادامه می‌دهند تا دوازده نفر ایشان را سرپرستی می‌کند. در روایتی دیگر اینگونه است: این دین زیر نظر دوازده نفر همراه صاحب قدرت و نفوذ ناپذیر باقی خواهد ماند^(۱). در روایتی از ابو داود چنین است: امت بر تمام آنان اجتماع می‌کنند^(۲).

تعیین خلفا به دوازده نفر جعفریه را بر این داشته که بدان استناده کنند، ولی روشن است این روایات اشاره به مدت زمانی دارند که عزت اسلام و رو به راه بودن اوضاع مسلمانان در آن ادامه خواهد یافت. بنا به گفته جعفری‌ها این عظمت و مناسب حالی تا روز قیامت ادامه می‌یابد. در حالیکه واقعیت موجود و دلالت روایت‌ها جز این را می‌رسانند. نکته‌ای دیگر هیچگاه امت اسلامی بر امامان جعفری اجتماع نکرده و بلکه به استثنای امام علی ایشان را به عنوان خلیفه انتخاب نکرده‌اند.

ج- بخاری از عبیدالله از ابن عباس روایت می‌کند که^(۳): وقتی پیامبر به حال مرگ افتاد، عده‌ای از صحابه از جمله: عمر بن خطاب در خانه پیامبر حضور داشتند. فرمود: آیا چیزی را برای‌تان بنویسم که پس از من گمراه نشوید؟ عمر گفت: کسالت و رنجوری پیامبر را از پا در آورده، شما قرآن را دارید و آن هم برای ما کافی است. حضار دچار اختلاف و درگیری شدند برخی می‌گفتند: کاغذی را بیاورید تا پیامبر چیزی را برای‌تان بنویسد که پس از او گمراه نشوید، و برخی نیز سخنان و نظرات دیگری را بر زبان می‌راندند، وقتی صدای اختلاف و بگو مگوی آن‌ها بالا گرفت، پیامبر فرمود: برخیزید و بروید.

عبیدالله می‌گوید: ابن عباس می‌گفت: خسارت سنگین و جبران ناپذیر همان چیزی بود که نگذاشت پیامبر خدا آن نامه را برای‌شان بنویسد. سعید بن جبیر اظهار می‌دارد: ابن عباس گفت: روز پنجشنبه، و چه روز پنجشنبه‌ای؟ سردرد و بیماری پیامبر رو به وخامت گراییده بود که گفت: کاغذی را برایم بیاورید چیزی برای‌تان بنویسم که پس از آن هیچ‌گاه گمراه نشوید. مردم به منازعه و درگیری پرداختند نباید پیش هیچ پیامبری درگیری صورت بگیرد. گفتند: چه شده پیامبر پرت و پلا می‌گوید: از

۱- صحیح سلم - کتاب الاماره باب الناس تبع لقریش و الخلافه فی قریش.

۲- سنن ابو داود - کتاب المهدی.

۳- صحیح البخاری - کتاب الاعتصام بالکتاب و السنه - باب کراهیه الخلاف.

او جویا شوید. آنان به رد و انکارهای خود ادامه دادند، تا فرمود: مرا به حال خود وا گذارید، آنچه در آن به سر می‌برم بهتر از آن است که مرا بدان فرا می‌خوانید، و ایشان را به سه چیز سفارش کرد و گفت: مشرکان را از جزیرهٔ العرب بیرون کنید، همچنانکه من به هیئت‌های نمایندگی جایزه و هدایا داده‌ام، شما نیز چنین کنید، و سوم را نگفت، یا ابن عباس گفت: من از یاد برده‌ام^(۱).

در روایتی از امام احمد چنین آمده که^(۲): سفیان از سلیمان بن ابی مسلم دایی ابن ابی نجیح به ما خبر داد که از سعید بن جبیر شنیده که ابن عباس گفته: روز پنجشنبه و چه پنجشنبه‌ایی، سپس آن قدر گریست تا سنگریزه‌ها را تر کرد، گفتیم ای ابو العباس، پنجشنبه چه روزی بود؟ گفت: بیماری پیامبر خدا تشدید شده بود، گفت: کاغذی را برایم بیاورید تا چیزی را برای‌تان بنویسم که پس از آن هیچ گاه گمراه نشوید، حضار به منازعه و جر و بحث پرداختند، حال آنکه نباید پیش هیچ پیامبری به منازعه پرداخت، گفتند: چه شده است؟ آیا هذیان می‌گویید؟ سفیان می‌گوید: یعنی پرت و پلا گفت. از او پرسید، آنان همچنان به سخنان خود ادامه دادند که پیامبر فرمود: مرا به حال خود واگذارید، وضعیتی که در آن به سر می‌برم بهتر از آن است که مرا بدان فرا می‌خوانید، آنگاه سه چیز را سفارش کرد: مشرکان را از شبه جزیره بیرون رانید، هیئت‌های نمایندگی را مانند من جایزه دهید، ابوسفیان گفت: سعید سوم را نگفت، نمی‌دانم عمداً از گفتن آن خودداری کرد و یا از یاد برده بود؟

این روایات در صحیح مسلم نیز وجود دارند^(۳).

چنانچه معلوم است، ارتباطی میان این روایات و امامت وجود ندارد، ولی سفارش سوم - که یا از یاد برده شده و یا عمداً ترک شده - عامل به وجود آمدن جر و بحث می‌باشد! عده‌ای از جعفری‌ها می‌گویند: صحابه دانسته بودند که پیامبر خدا می‌خواهد پیمان خلافت را تایید و رسمیت بخشد و جانشینی را به علی و دیگر پیشوایان اهل بیتش اختصاص دهد، ولی ایشان، چنانچه خلیفه سوم در سخنانی با ابن عباس به آن تصریح می‌کند، پیامبر را از اقدام مزبور باز داشتند. وقتی که در این گفته پیامبر

۱- صحیح البخاری - باب مرض النبی و وفاته.

۲- المسند ۳ حدیث ۱۹۳۵.

۳- صحیح مسلم - کتاب الوصیه - باب ترک الوصیه و صحیح بخاری - کتاب الجهاد و السیر - باب جوائز الوفد.

بزرگوار ﷺ (کاغذی را برایم بیاورید تا چیزی...) و سخنان ایشان در حدیث ثقلین (من میان شما چیزی را فرو می‌گذارم...) دقت کنید، در می‌یابی که هدف و آماج هردو حدیث یکی است، و پیامبر خدا خواسته در بیماریش، جزئیات آنچه را در حدیث ثقلین بر مومنان واجب کرده بوده تفصیل دهد. (المراجعات - ۲۸۴) و در صفحه ۲۵۵ همان کتاب چنین می‌گوید: با وجود آن، در دم مرگ نیز ایشان را به سه چیز سفارش کرد: علی را سرپرست و پیشوای خویش قرار دهند، مشرکین را از جزیره العرب بیرون کنند و به هیئت‌های نمایندگی جایزه و هدایا بدهند، ولی قدرت نفوذ سیاسی آن روز که به محدثین اجازه نداد سفارش سوم را نیز بیان کنند، گمان بردند ایشان آن را از یاد برده‌اند.

ما درصدد بحث و دفاع از بزرگان صحابه نیستیم، ولی باید این را بگوییم که: احادیث مزبور برای اثبات عقیده جعفری‌ها کافی نیست و دیدگاه آن‌ها را اثبات نمی‌کند، بلکه نیاز به دلایل دیگری دارد که احتمالات موجود درباره سفارش سوم را ترجیح دهد و مشخص سازد که پیامبر خدا چه چیزی را خواسته بنویسد، و لذا به حدیث ثقلین استناد شده است، حال آنکه حدیث مزبور - چنانچه پیشتر ثابت شد - دارای سند صحیحی نمی‌باشد، آنچه صحیح است حدیث تمسک ورزیدن به کتاب و سنت است، شاید وصیت سوم هم همین بوده باشد. علاوه بر آن، قائل شدن به اینکه وصیت سوم، وصیت به خلافت بوده تنها از باب ترجیح به حساب می‌آید نه قطعی و یقینی^(۱). متهم کردن محدثان به اینکه: از ترس حکومت و بر اثر گرایش با سیاست وانمود کردند که از یاد برده‌اند، در حالی که می‌دانستند وصیت سوم درباره خلافت علی است، این اتهام اگر درست باشد، متوجه سعید بن جبیر می‌شود که برای رد آن کافی است تاریخ و شجاعت او پیش روی حجاج بن یوسف ثقفی را حتی در نوشته‌های جعفری‌ها ورق بزیم^(۲).

۱- در کتاب فتح الباری آمده که: داودی گفته: سوم وصیت به قرآن بوده، ابن التین نیز چنین گفته.. مهلب می‌گوید: تجهیز سپاه اسامه بوده. عیاض می‌گوید: احتمال دارد این باشد که قبلا گفته بود. قبرم را به عنوان بت قرار ندهید. و احتمال دارد آن چیزی باشد که در حدیث آمده: نماز و عبادت‌ها را نگهدارید و در حق آنان تقصیر نکنید.

نکته شگفت انگیز آورتر این است که می‌گویند، عمر رضی الله عنه اعتراف کرد به اینکه چیزی که پیامبر خدا می‌خواست بنویسد، مسأله خلافت علی و دیگر ائمه خاندانش بود، ولی او و دیگر بزرگان صحابه از نوشتن آن جلوگیری به عمل آوردند^(۱). حال آنکه حدیثی در صحیحین از عمر وجود دارد مبنی بر اینکه پیامبر هیچکس را به عنوان جانشین تعیین نکرد که بعداً به آن اشاره می‌کنیم.

هـ- احادیثی که به این موضوع ارتباط دارند

از تحقیقات گذشته دریافتیم در سنت - نبوی - چنانکه کتب هشتگانه و دیگر کتبی که بدان‌ها مراجعه کردیم نقل می‌نمایند دلیلی که عقیده و دیدگاه جعفری‌ها را تأیید نماید، وجود ندارد. در این منابع روایات دیگری در ارتباط با موضوع امامت وجود دارد که به بحث و بررسی آن‌ها می‌پردازیم:

چه کسی پس از تو امیر خواهد شد؟

أ- امام احمد با سند صحیح^(۲) از امام علی رضی الله عنه نقل می‌کند که: از پیامبر سؤال شد: چه کسی پس از تو امیر خواهد شد؟ فرمود: اگر ابوبکر را امیر قرار دهید وی را امانتداری کم علاقه به دنیا و علاقمند به آخرت می‌یابید، و اگر عمر را انتخاب کنید او را توانای امانتداری می‌یابید که در راه خدا اعتنایی به سرزنش هیچکس ندارد، و اگر علی را امیر قرار دهید که به نظر من این کار را نمی‌کنید، او را هدایت‌گر هدایت یافته-

۱- عقاد در این باره می‌گوید: اعتقاد به اینکه عمر مانع انجام وصیت از جانب پیامبر مبنی بر انتخاب علی به جانشینی خود، بوده است، سخنی است سبک سرانه و پوچ به گونه‌ای که این بی‌احترامی تنها عمر را در بر نمی‌گیرد بلکه هرکه از آن اطلاع یافته و هم رأی عمر بوده را نیز شامل می‌گردد. پیامبر قلم و کاغذ را برای آن نمی‌خواست چرا که وصیت به خلافت نیاز به بیشتر از یک سخن و گفته‌ای شفاهی ندارد و همچنین پیامبر پس از درخواست کاغذ نیز مدتی دیگر زیست ولی دوباره کاغذ را نطلبید و میان او و علی مانعی وجود نداشت، و فاطمه هم خدمت ایشان بود تاجان به جان آفرین تسلیم کرد، اگر می‌خواست او را فرا می‌خواند و سخن مزبور را به او می‌گفت علاوه بر اینها، ایشان افراد اهل بیت خود را از ولایت و سرپرستی دور می‌داشت، این سنت قبلی همراه این سکوت دلالت نمی‌کنند که پیامبر خواسته علی را خلیفه خود قرار دهد ولی نگذاشتند. عبقریه عمر ۲۰۹ - ۲۱۰ (۵) البخاری - کتاب الاحکام - باب الاستخلاف و مسلم - کتاب الاماره - باب: الاستخلاف و ترکه ۳- المسند ج ۲ حدیث ۸۵۹.

۲- المسند ج ۲ حدیث ۸۵۹.

ای می‌یابید که شما را به راه راست رهنمون می‌گردد. این حدیث روشن می‌سازد که امامت و خلافت انتخابی است نه انتصابی، زیرا پیامبر خدا کسی را تعیین نکرد، بلکه مسأله را به مسلمانان واگذار کرد و سه نفر شایسته احراز مقام خلافت را به ایشان پیشنهاد نمود^(۱).

جانشین قرار دادن

۲- مسلم و بخاری با سند خودشان از عبدالله بن عمر روایت می‌کنند «به عمر گفته شد جانشین قرار نمی‌دهید؟» گفت: اگر قرار دهم کسی بهتر از من جانشین قرار داده مانند ابوبکر، و اگر جانشین قرار ندهم کسی بهتر از من مانند رسول آن را ترک فرمود، مردم او را مدح کردند، عمر گفت، ثوابش را می‌طلبم و از عقابش می‌ترسم دوست داشتم از شر و خیرش نجات یابم، نه برایم و نه به ضررم در حیات و مرگ آن را برندارم (۵۶۷) بخاری کتاب الاحکام. باب استخلاف، مسلم، کتاب اماره - باب استخلاف.

در روایت دیگر با سند مسلم. از عبدالله بن عمر روایت شد «عبدالله می‌گوید، پیش حفصه (خواهرم) رفتم، حفصه گفت: آیا می‌دانید پدرت خلیفه تعیین نمی‌کند؟ گفتیم این کار را نمی‌کند، گفت: چرا کرد. گفت: سوگند خوردم که با او حرف بزنم، تا فردا ساکت شدم و با او حرف نزدم» عبدالله می‌گوید: «مثل اینکه کوهی را برداشته‌ام تا برگشتم و پیش پدرم رفتم» از حال مردم می‌پرسید و جواب می‌دادم. سپس گفتم: از مردم چیزی شنیده‌ام، - سوگند یاد کردم که آن را به تو بگویم - گمان می‌کنند جانشین قرار نمی‌دهید. اگر چوپان شتر یا گوسفند داشته باشید، چوپان نزد تو بیاید و آن‌ها را رها کند. به نظرم حیوانات نابود می‌شوند، رعایت مردم از حیوانات مهمتر است، عمر موافق کلامم بود. چند لحظه‌ای سرش را پایین گذاشت. پس سر را بلند کرد و فرمود: خداوند از دینش حمایت می‌کند. اگر من تعیین نکنم رسول الله هم تعیین نکرد. و اگر تعیین کنم ابوبکر هم تعیین کرد. عبدالله می‌گوید «سوگند به خدا - همیشه رسول خدا ﷺ و ابوبکر را یاد می‌کرد، دانستم از سنت رسول سرپیچی نمی‌-

۱- صاحب کتاب الغدیر ۱۲/۱ تنها این بخش اخیر را ذکر کرده و اشاره‌ای به ابوبکر و عمر نکرده و لذا معنی حدیث را تغییر می‌دهد تا با عقیده‌اش سازگار باشد.

کند و کسی را جانشین قرار نمی‌دهد. «مسلم» و ابوداود، مثل این را از ابن عمر نقل کرده‌اند.» در کتاب خراج - باب خلیفه.

امام احمد با سندی صحیح از امام علی روایت می‌کند. «این از این سبتر است، نمی‌دانم چه بدبختی در انتظار قاتل من است، گفتند ای امیر، از خانواده‌اش به ما خبر بده! گفت: او را می‌کشید در حالی که مرا نکشته. گفتند: جانشین تعیین کن، گفت: نه، مانند رسول شما را رها می‌کنم، گفتند: به پروردگارت چه می‌گویی. گفت: می‌گویم خدایا. تا حکمت بود مرا در میان آن‌ها باقی گذاشتی، پس مرا به سوی خود گرفتی در حالی که خودت میان آن‌ها بودی، اگر می‌خواهی آن‌ها را خوب کن و اگر می‌خواهی آن‌ها را فاسد گردان.»

در روایت دیگر با سند دیگری امام گفت «سوگند به کسی که دانه را شکافت، این شمشیر در بدنم رنگی می‌شود، مردم گفتند: ما را آگاه کن چه کسی است؟»

خداوند و مؤمنان خواستار ابوبکر هستند

به نظرم رسول خدا ﷺ ابوبکر را بر چند ماموریت گماشت که هدف ایشان آماده کردن او برای خلافت بوده باشد و می‌خواست برای خلافت ابوبکر را پیشنهاد کند.

- ۱- در سال نهم هجری او را به عنوان امیر حجاج تعیین نمود.
- ۲- وقتی ابوبکر در مکه بود و حج می‌کرد و رسول ﷺ اول سوره براءة را توسط کسی دیگر به ابوبکر فرستاد آن شخص امیر نشد و جانشین رسول خدا بر ایشان نگشت بلکه تحت امامت ابوبکر قرار گرفت.
- ۳- خطبه رسول در بیماری وفاتش.

«امام بخاری از ابی سعید خدری روایت می‌کند؛ رسول خدا خطبه را فرمود: خداوند عبدی را بین دنیا و آخرت مخیر کرد،» ابوبکر گریه کرد ابی سعید می‌گوید: با خود گفتم «چه چیزی ابوبکر را به گریه می‌اندازد؟! ما نمی‌دانستیم آن عبدی که خداوند او را مخیر می‌کند رسول خداست و ابوبکر از همه باهوش‌تر و داناتر بود که متوجه چنین حقیقتی شد.

رسول خدا فرمود. «ای ابوبکر گریه نکن چون امین‌ترین کس در دوستی و مال برای من تو هستی اگر از امت اسلامی دوستی می‌گرفتم ابوبکر می‌بود اما در اسلام محبت و برادری است همه درهای مسجد بسته می‌شود مگر در خانه ابوبکر.»

بخاری همچنین با سند خودش از ابن عباس روایت می‌کند که «رسول خدا ﷺ در بیماری مرگش بیرون آمد در حالی که سرش را با پارچه‌ای پیچیده بود روی منبر نشست خدا را حمد و ستایش کرد و سپس فرمود: «میان مردم کسی در مال و جان خودش برای من امین‌تر از ابوبکر بن ابی قحافه وجود ندارد اگر از مردم دوستی اتخاذ می‌کردم ابوبکر می‌بود. اما دوستی و اخوت اسلام بهتر است تمام دریچه‌های مسجد را بگیرد مگر دریچه ابوبکر». بخاری - کتاب صلاه - باب خوفه. احمد و ترمذی با سندی صحیح خطبه را روایت کرده‌اند.

۴- وقتی رسول خدا ﷺ بیمار شد و نتوانست امام جماعت باشد ابوبکر را امام مردم کرده و تا رسول خدا به ملکوت اعلی پیوست مسلمانان ماموم ابوبکر بودند. امام احمد در مسند و نسائی در سنن از عبد الله بن مسعود روایت می‌کنند «وقتی که رسول خدا فوت کرد انصار گفتند: «امیر از ما و شما» عمر آمد و فرمود: ای طائفه انصار آیا نمی‌دانید رسول خدا ﷺ به ابوبکر دستور امامت داد؟ چه کسی راضی می‌شود از ابوبکر پیشی بگیرد در حالی که امام ابوبکر باشد؟! انصار گفتند «پناه بر خدا از اینکه امام ابوبکر باشیم».

۵- همچنین درباره آماده کردن ابوبکر برای امامت امام مسلم و بخاری از جبرین مطعم روایت می‌کنند. «زنی پیش پیامبر آمد و درباره چیزی با رسول الله ﷺ حرف زد رسول خدا دستور دادند که برگردد.» زن گفت «ای رسول خدا اگر آدمم و تو را پیدا نکردم (یعنی اگر فوت فرمودی) چه می‌فرمایید؟ حضرت ﷺ فرمود اگر مرا نیافتی برو پیش ابوبکر^(۱). (۵۷۵) بخاری - کتاب احکام - باب خلافت. مسلم - کتاب فضائل محاسبه - باب فضل ابوبکر).

امامت نماز راه گشودنی است برای امامت کبری (خلافت)

(۵۷۴۰) سند ج - ۱ - شماره ۱۳۳ - سنن نسائی کتاب امامه.

عمر گفت: شما را سوگند می‌دهم غیر قاتلم را نکشید، گفتند: اگر این را می‌دانی جانشینی تعیین کن، گفت: نه، مانند رسول که شما را وا گذاشت من هم وا می‌گذارم. چنین سخنی از علی هم روایت شده است.

۱- عبدالقادر گیلانی در کتاب غنیه (۶۸/۱) می‌گوید: به اتفاق مهاجر و انصار ابوبکر انتخاب شد و علی در میان آن‌ها بود.

این دو روایات بر این دلالت می‌کنند که عمر و علی با پیروی از رسول خدا کسی را به عنوان جانشین تعیین نکردند و با روایت قبل در اینکه رسول کسی را تعیین نکرده مشترک هستند.

همچنین روایت احمد از قیس بن عباد آن را تأیید می‌کند که می‌گوید: «ما پیش علی بودیم او هر جا می‌رفت روی کوه یا درون دره‌ای می‌گفت: سبحان الله، صدق الله و رسوله! به مردی از بنی شکر گفتم: بیا پیش علی برویم درباره «صدق الله و رسوله» از او بپرسیم، پیش علی رفتیم گفتیم: ای امیر می‌بینیم هر جای که می‌روی یا به دره‌ای سرازیر می‌شوی یا از کوهی بالا می‌روی، می‌گویی: «صدق الله و رسوله!» آیا رسول خدا ﷺ با تو پیمانی بسته؟ علی از ما رو برگردانید، ولی ما اصرار کردیم، وقتی اصرار ما را دید گفت: «سوگند به خدا رسول ﷺ به غیر از آن پیمانی که با مردم داد پیمانی دیگر ندارد... اما مردم بر عثمان پریدند و او را کشتند وضعیت و عمل دیگران از من بدتر بود پس دیدم که شایسته این کار هستم آن را برداشتم، سوگند به خدا نمی‌دانم آیا درست عمل کردم یا اشتباه می‌کنم؟^(۱)»

همچنین روایت مسلم و بخاری و احمد با اسناد صحیح مطالب گذشته را تأیید می‌کنند که می‌فرماید: «رسول خدا درباره خلافت سفارش نکرد» ابن عباس و عبدالله بن اوفی و عایشه هم آن را روایت کرده‌اند. (۵۶۷) بخاری - باب مرض رسول الله ﷺ - کتاب تفسیر - مسلم - کتاب وصیه - باب ترک وصیه - مسند. جلد ۵ روایات ۳۱۸۹ - ۳۳۵۵ - ۳۲۵۶

خدا و مومنین بر ابوبکر اصرار می‌ورزیدند

بخاری با سند خود از عائشه روایت می‌کند رسول خدا ﷺ فرمود: تصمیم گرفتیم پیش ابوبکر و پسرش بفرستیم و با آنها پیمان ببندم علی‌رغم سخن بعضی که می‌گویند خلافت مال ما است یا آرزو می‌کنند که خلافت از آن‌ها باشد پس گفتیم: خداوند بر خلافت ابوبکر اصرار می‌فرماید و مردم خلافت غیر از ابوبکر را رد می‌کنند. بخاری - کتاب احکام - باب خلافت.

مسلم از عائشه روایت می‌کند «پیامبر در بیماری فوتش فرمود ابوبکر و برادرت را صدا بزن تا چیزی بنویسیم، می‌ترسم که کسی آرزوی خلافت کند و بگوید من بهتر هستم ولی خدا و مومنان تنها ابوبکر را می‌خواهند. مسلم کتاب فضائل - باب فضل ابوبکر.

امام احمد این حدیث را با سندی صحیح مانند مسلم و دو سند دیگر روایت می‌کند. (مسند) ج ۶-۴۷

بحث مهدی

۴- امام احمد در مسند از امام علی روایت می‌کند «رسول خدا فرمود: مهدی از ماست (هدفم اهل بیت است) خداوند او را در شبی می‌فرستد. در روایت دیگر «اگر تنها یک روز در دنیا باقی بماند خداوند مردی از اهل بیت ما را می‌فرستد تا دنیا را پر از عدل کند همانگونه که پر از ظلم بود.» دوباره در مسند از عبدالله بن مسعود نقل شد. «پیامبر فرمود قیامت بر پا نمی‌شود تا مردی از خانواده من نیاید که هم نام هست.»

در روایت سوم «دنیا نمی‌رود یا دنیا منقرض نمی‌گردد تا مردی از اهل بیت ریاست عرب را بر عهده نگیرد و من با او هم نام هستم»^(۱).

با این الفاظ هیچکدام از روایات در صحیحین روایت نشده‌اند بلکه در مسند و سنن ذکر شده‌اند.

هرچند در مورد مهدی نزاع‌ها و گفت و گوهای فراوانی صورت گرفته است تنها چیزی که ما می‌گوییم این است که احادیث مهدی زیاد هستند. بعضی از آن‌ها در اسناد صحیح می‌باشند که مجالی برای نقد و بررسی آن‌ها در این جستار وجود ندارد. احادیث مذکور را می‌توان در کتاب‌های ذیل جست و جو کرد: مسند= ج ۲ ج ۵ - ج

۱- از استاد شاکر درباره مهدی پرسیده شد. ایشان فرمودند: مهدی و عیسی و دجال. هر سه علامت قیامت هستند. اشتباه آن‌هایی که مهدی را از آن دو جدا می‌کنند مشخص است. مهدی حاکمی است مانند حکام دیگر که خداوند در یک شب او را اصلاح می‌کند و می‌فرستد. شاکر به اشتباه شیعه و غیره اشاره می‌کند. امام مسلم حدیث ۲۰۶۱ را در این باره روایت کرد و البانی هم آن را صحیح قرار داده است.

۶. روایات ۶۴۵- ۷۷۳- ۳۵۷۱- ۳۵۷۲- ۳۵۷۳- ۴۰۹۸- ۴۲۷۹ = ترمذی: کتاب فتن. ابن ماجه: کتاب فتن

با این وجود احادیث بر مهدی که جعفریه می‌گوید: «مردی از اهل بیت است و کمی قبل از قیامت فرستاده می‌شود» دلالت نمی‌کنند حتی در بعضی از روایات آن‌ها آمده که مهدی ۵- یا ۷- یا ۹ سال حکم می‌کند.

این حدیث شریف بر این دلالت می‌کند «اگر خلافت بر اساس نص پیامبر انتخاب شود ابوبکر انتخاب است و تنها او برای خلافت شایسته است» پایان حدیث رسول الله. هیچ روایتی که بیان کنند نص گذاشتن بر تعیین امام دوازدهم و ماندن آن در عالم غیبت تا قیام قیامت^(۱) در کتب هشتگانه مرجع تحقیق بحث و کتاب‌های دیگر به دست نیاورده‌ایم.

بلکه آنچه پیدا کردیم این بود «رسول خدا ﷺ کسی را برای خلافت بعد از خود تعیین نفرموده است».

در بعضی احادیث جملاتی یافتیم که قول جعفریه را درباره امام دوازدهم که بعد از تمام امامها می‌آید باطل می‌کند مثلاً حدیث «یَواطِئُ أَسْمُهُ أَسْمِي وَ أَسْمُ أَبِيهِ أَسْمِ أَبِي» که ترجمه آن گذشت، و همچنین روایت شده که علی به فرزندش حسن نگاه کرد و گفت «همانطور که رسول او را «سید» نامید این پسر نیز سید می‌شود و از نسل او مردی با نام محمد (نام رسول‌تان) بیرون می‌آید در خلق و سیرت مانند رسول است نه در اخلاق و منش زمین را پر از عدل می‌کند.

این سنت رسول ﷺ بود که بر صحت عقیده جمهور و نص نگذاشتن بر امام و تعیین نکردن آن شهادت می‌دهد.

سپاس مر خدای را که ما را هدایت داد و اگر هدایت او نمی‌بود هدایت نمی‌یافتیم.

۱- اسم محمدی محمدبن عبدالله و نسبش به حسین می‌رسد. (عون العبود شرح ابی داود. کتاب مهدی ج ۱۱ ص ۳۷ - ۳۷۱ - ۳۸۱ - ۳۸۲) در تفسیر کتاب عالم شیعی محمدبن جواد مغیه به امامت مهدی اشاره شده است.

استدلال به تحریف و دروغ سازی

تحریف قرآن

استدلال به احادیث ساختگی

نگاهی به مراجع شیعه

۱- نهج البلاغه

۲- کتاب «الصواعق المحرقة»

روایت بزرگان اهل بیت در وصف ابوبکر و عمر

فضل آنها و تصریح به فضل عمر و ابوبکر دلالت می کنند

نتیجه

راه‌هایی برای کشف دروغ بودن منقولات

روشهایی برای کشف دروغ بودن منقولات

مقدمه

در فصل‌های گذشته دیدیم. که عقیده امامت نزد جعفریه مستند به قرآن نیست و استدلال‌ات آن‌ها بر روایات متصل به سبب نزول و تاویلات مخصوص خودشان بناء شده است نه روایات صحیح و نه تاویلات درست هستند تا دلیلی برای تایید مذهب‌شان باشد. همانگونه که دیدیم سنت مطهر مذهب باطل آن‌ها را تأیید نمی‌کند. بلکه معارض آن‌ها است و بطلان آن را با احادیث صحیحی ثابت می‌کنیم.

اسلام برای عقیده و شریعت از کتاب و سنت دلیل می‌آورد. پس امکان دارد به مسائل گذشته اکتفا کنیم و به بحثی دیگر منتقل شویم.

اما کتاب‌هایشان که تلاش می‌کنند توسط آن‌ها جامعه را فاسد و این عقیده باطل را پخش کنند به نظرم برای نقد و مناقضه ادله گذشته کافی نیستند.

در نتیجه به تحریف لفظ و معنی قرآن و جمع‌آوری روایات موضوع و باطل پناه می‌برند. همه این‌ها گذشتند، و بیان شد که ادله ثابت و یقینی مذهب آن‌ها را تایید نمی‌کند. اما غیر متخصصین متأسفانه که زیاد و حتی عامه مردم هستند نمی‌توانند روایات صحیح و غیر صحیح را تشخیص دهند.

بدین سبب کشف این گمراهی و بیان این بطلان مناسب است. از کتاب‌های قدیمی که قصد افساد جامعه آن روزگار را داشتند «منهاج الکرامه فی معرضه الامه» علامه علی است. و از معاصرانش ابن تیمیه کتابی به نام «منهاج السنه النبویه» را در رد کتاب علی تألیف کرد.

در عصر حاضر کتابی به دست آمد که صدها یا صدها هزار نسخه از آن برای افساد جامعه اسلامی معاصر و تشکیک در عقیده درست و مزین کردن باطل چاپ و نشر شده است که آن یکی از مکاید شیعه است. تحت عنوان «المراجعات» اثر عبدالحسین شرف‌الدین موسوی. و من کتابی تحت عنوان «المراجعات المفتراه علی شیخ الازهر البشری» در رد آن نوشتیم.

این فصل شامل بعضی از آن دو کتاب و رد آن‌ها است. و بیان گمراهی و بطلان بودن آن‌ها همچنین، روش آن‌ها را در گمراه کردن توضیح می‌دهیم. والله هو المستعان.

تحریف قرآن

رافضیه مانند تمام گروه‌های گمراه جهت استدلال به قرآن روش تحریف در نص و معنی آن را به کار می‌برند، هنگام بررسی کتاب‌های تحریفشان و نشان دادن اولین و مهمترین حدیث که «کافی» است این را به وضوح و روشنی در ابواب و اخبار متصل به قرآن می‌بینیم.

می‌بینیم عبدالحسین در کتابش بحث مراجعه دوازدهم درباره «حجج کتاب» آیات فراوانی ذکر کرده و معانی آن‌ها را تحریف می‌کند به گونه ای که قرآن مانند کتابی از کتاب‌های گروه‌های گمراه باشد!! در حالی که قرآن می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ [البقرة: ۲] این کتابی است بدون شک برای هدایت متقین... ﴿وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ﴾ ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ [فصلت: ۴۱-۴۲] «کتابی است که هیچ‌گونه باطلی از هیچ طرفش متوجه آن نمی‌شود» نباشد.

برای نمونه می‌گوید: «منظور خداوند از اصحاب الجنة یا متقون یا خیر البریه: شیعه است» اما صحابه کرام ﴿خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰] در گمان ابن سبأ

اصحاب آتش و فاجر و کافر هستند. همچنین بهترین بشر بعد از رسول (ابوبکر و عمر) را بدتر از دشمن می‌دانند، آن‌ها در زعم ابن سبأ، جبت و طاغوت و امام گمراهی هستند، در کفر و گمراهی به گونه‌ای ادامه می‌دهد که اجرای حد بر آن‌ها واجب است. کلام این رافضین را متعجبین شیعه در کتب و استدلال‌اتشان تکرار می‌کنند، تمام آن‌ها را رافضی سابقش «مطهر علی» ذکر کرده و به گونه‌ای چهل آیه را آورده و آن‌ها را موافق مذهبش تحریف کرده، ابن تیمیه به همه آن‌ها جواب داد. در جلد هفتم «منهاج السنة» بطلان استدلال را توضیح داده و غلات شیعه را رسوا کرده است. اگر سخن به درازا نمی‌کشید آن را نفل می‌کریم. «تنها خدا و پیامبر او و مومنان یاور و دوست شمایند که خاشعانه نماز را به جای می‌آورند و زکات می‌دهند» بعد از نقل کلام آن شیعه، ابن تیمیه جواب می‌دهد؛

«جواب به چند گونه است:

۱- همه آنچه ذکر کرد. حتی ظن هم نیست بلکه دروغ و باطل از جنس سفسطه است، اگر مفید ظن هم باشند نام «براهین» بر آن تطبیق نمی‌شود. چون برهان در قرآن مفید علم و یقین است. آیه ۱۱۱ - سوره بقره می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصْرِيًّا تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا

بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۱۱۱﴾ [البقرة: ۱۱۱]

«و می‌گویند: جز کسی که یهودی یا مسیحی باشد هرگز به بهشت در نمی‌آید. این آرزوی ایشان است بگو: اگر راست می‌گویند دلیل خویش را بیاورند.»

﴿أَمَّنْ يَبْدُوْا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيْدُهُۥ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَآءِ وَالْأَرْضِ أَعَلَّهُۥ مَعَ اللّٰهِ قُلْ

هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۱۶﴾ [النمل: ۶۴]

و سوره نمل آیه ۶۴ «با کسی که آفرینش را می‌آغازد، سپس آن را برگشت می‌دهد و کسی که شما را از آسمان و زمین روزی عطا می‌کند، آیا معبودی با خدا هست. بگو اگر راست می‌گویید.»

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللّٰهَ وَمَلَآئِكَتَهُۥ يُصَلُّوْنَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا

تَسْلِيمًا ﴿۵۶﴾ [الأحزاب: ۵۶]

خداوند می فرماید: «خدا و ملائکه بر او درود می فرستند، ای مومنان شما هم بر او درود بفرستید و چنان که باید سلام بگویید».

رافضی از مسلم و بخاری دو بار روایت می کند. «گفتند ای رسول خدا: می دانیم چگونه بر تو سلام کنیم، حالا چگونه بر تو صلوات بفرستیم؟» فرمود: بگویید «الهم صل علی محمد و علی آل محمد». سپس رافضی می گوید: «دانسته شد، صلوات بر آل محمد بخشی از صلوات دستور داده شده در آیه است.»

می گویم: علماء بر صحت این روایت اتفاق دارند، اما «آل» چه کسانی؟! در بحث آیه تطهیر ذکر کردیم که بعضی از علماء با حدیث امام مسلم و بخاری «هنگامی که از او پرسیده شد: چگونه بر تو صلوات بفرستیم؟ فرمود: بگویید «اللهم صل علی محمد و علی أزواجه و ذریته، كما صلیت علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و أزواجه و ذریته» استدلال کرده اند که «الرسول» زنان و بچه هایشان هستند.»

این روایت تفسیر کننده روایت اولی است، ما موقف شیعه را نسبت به مادران مسلمان می دانیم چه احترامی دارند! رافضیه گمان می کنند «گروه آنها در اصول و فروع پیرو مذهب اهل بیت هستند».

این گمان در آغاز به توقفی نیاز دارد تا آشکار گردد و نامعلومی و گول زدن های آن برداشته شوند. بر ساده لوحی مردمی که حقیقت گروهها را نمی دانند تأثیر گذاشته است.

معلوم است که دهها گروه در این گمان باهم جنگ و جدال می کنند، حتی عبدالله بن سبأ - که بانی تفکر وصیت بعد از رسول و اساس فرق شیعه است - گمان می کند، که خودش پیرو اهل بیت است.

اولاً: معنی اهل بیت را مشخص می کنیم

در معجم وسیط ذیل ماده اهل آمده «أَهْلٌ. أَهْلًا وَأَهْلُوًّا: ازدواج کرد» أَهْلَ الْمَكَانِ أَهْلُوًّا: عُمَرُ بَأَهْلِهِ: جایگاه یا سرزمین با مردمانش سرسبز (آباد) شد.

اهل: نزدیکان، قبیله و زن

اهل الدار و نحوها: ساکنان خانه.

در معجم الفاظ قرآن کریم در ذیل ماده اهل آمده = معنی اهل با مضاف الیه مشخص می‌شود.

اهل الرجل: زن و قبیله و نزدیکان مرد. اهل الدار: ساکنان خانه.
اهل الکتاب، و اهل الانجیل، و اهل القریه و اهل مدینه... یعنی کسانی که کتاب، و یا انجیل، یا روستا، و یا شهر آن‌ها را گرد هم جمع کرده است.

پس به آیه کریمه‌ای که کلمه اهل در آن ذکر شده اشاره می‌کند (معجم).
امام بخاری با سند خودش از انس روایت می‌کند «پیامبر بر نان و گوشت با زینب بنت جحش ازدواج کرد» کسی را برای دعوت مردم فرستاد... پیامبر بر حجره عائشه رفتند و فرمودند: سلام و رحمت خدا بر شما باد ای اهل بیت، عائشه فرمود: علیک السلام و رحمه الله: اهلت را چگونه یافتی؟ فرمود: خدا در آن‌ها برکت اندازد.... رسول به همه حجره‌های زنان سر زدند.

آنچه را به عائشه گفت به آن‌ها هم می‌گفت و آن‌ها هم مثل عائشه جواب می‌دادند.

بخاری - کتاب تفسیر - باب: ﴿لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ﴾ [الأحزاب: ۵۳].

می‌بینیم اهل بیت رسول ﷺ زنان یعنی امهات المومنین و بچه‌ها و نزدیکانش هستند مانند علی و ابن عباس و پدرش جعفر و دیگران، اهل سنت و جماعت ارزش بسیاری برای اهل بیت قائل هستند، و آن‌ها را در جایگاه خودشان قرار می‌دهند احادیث صحیح آن‌ها را قبول می‌کنند و کتاب‌های ما شاهد این موضوع هستند. مثلاً احادیث فضائل آن‌ها در سنت و احادیث روایت شده از اهل بیت قابل توجه هستند.
رسول خدا کسی را به علمی مخصوص نکرده که دیگران را از آن محروم گرداند، بلکه به صحابه و اهل بیت و مخصوصاً به زنانش یاد می‌دادند.

همه صحابه کرام - اهل بیت، مهاجرین و انصار مساوی هستند - بهترین امت اسلامی هستند که برای مردم فرستاده شده‌اند خداوند در بسیاری از آیات، واضح و محکم برای آن‌ها شهادت داده و همه می‌دانیم که شهادت خداوند کافی است.

رسول خدا شاهد آنهاست چه قدر شهادت کسی که از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید و مبلغ و مبین کلام خدا باشد بزرگ است.

از آن اصحاب بزرگوار ﷺ کتاب پروردگار که هیچ‌گونه باطلی از هیچ جهت و نظری متوجه آن نمی‌شود و سنت رسول پاکمان و بیانات و احکام متعلق به آن‌ها به ما رسیده است و نعمت خداوند بر ما تمام شده.

بدین سبب قول ابی زرعه رازی مشهور شد که می گوید:

«اگر کسی را دیدی از ارزش صحابه می کاهد بدان که زندیق است، چون قرآن حق و پیامبر و پیام او حق اند، و تمام این حقائق را صحابه به ما رسانده اند - کسی بخواهد آن ها را عیب دار کند در حقیقت؛ خواستار ابطال کتاب و سنت است، و عیب تنها شایسته اوست و به زندیق و گمراه حکم کردن سزاوار و مطابق اوست.

این موقف جمهور اهل سنت در مقابل یاران رسول خدا ﷺ یعنی خیرالقرون است حال موقف عبدالحسین و گروهش چیست؟

موقف آن ها به نسبت غیر اهل بیت موقفی است که ابو زرعه حکم آن را بیان کرد. بلکه موقف آن ها همانطور که در مراجعات عبدالحسین به دست می آوریم موقفی است عجیب، مقدس و متواتر که از شدت هول آن کودکان نوزاد پیر و فرسوده می شوند؛ غیر از طعن، تفسیق، حتی تکفیر و نفاق را در این موقف شوم نمی یابیم.

این ها برای چه کسانی؟! برای بهترین کسانی که در صفحه روزگار در بین بشر پس از پیامبران پیدا شده اند.

مفصلاً این موضوع در جای خود در این کتاب می آید.

نسبت به اهل بیت رسول خدا چه موقفی دارد؟ امهات المومنین، آن هایی که مصداق اولی اهل بیت هستند، عائشه دختر ابوبکر رضی الله عنه کسی که جایگاهش نزد رسول الله بر همه گان روشن است منزلت بلند و آنچه برای صحابه جبران می کرد و... با این همه دختر خیرالبشر پس از پیامبران است چنانچه متواتر از علی و دیگران نقل شد.

این گروه معتقداند؛ او اولین کسی است که خلافت را غضب کرد.

موقف عائشه به نسبت علی نزد آن ها معروف است هرچند ناقص نقل شده است.

از آنچه رسول خدا به عائشه یاد داد چیزی نمی گیرند.

بلکه نعوذ بالله او را کافر می دانند چون در جنگ ضد علی شرکت کرد. در گذشته عقیده آن ها در باره امامت بیان شد که مخالفت با امام چه جرمی دارد.

به علت موقف آن ها نسبت به عمر فاروق رضی الله عنه، ام مومنین حفصه هم از طعن آن ها سالم نماند.

در آیه ۱۰ سوره تحریم خداوند می فرماید:

﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبَدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَاتَمَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ﴾ [التحریم: ۱۰]

«خدا برای کسانی که کفر ورزیده‌اند آن نوح و آن لوط را مثل آورده [که] هردو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آن‌ها خیانت کردند و کاری از دست [شوهران] آن‌ها در برابر خدا ساخته نبود و گفته شد با داخل شوندگان داخل آتش شوید».

طعن آن‌ها را در تفاسیر می‌بینیم؛ یکی از علماء آنها، بلکه سرشناس‌ترینشان آقای مجلسی می‌گوید: «بر انسان‌های ناقد و بینا و هوشیار و با تجربه در این آیات پوشیده نیست، که این آیات به کفر و نفاق عائشه و حفصه اشاره می‌کند. نه تنها اشاره بلکه با صراحت هم آن را ابلاغ می‌کند. بحار الانوار ج - ۲۲ ص ۳۲

همچنین به امهات المومنین: ام حبیبه و صفیه و سوده رضی الله عنهن هم حمله کرده‌اند. می‌بینیم اختلاف بین الشیعہ و السنه در کتاب «امه مقارنه فی التفسیر و اصوله، ص ۲۵۵» و کتاب «مقدسه عبدالحسین» از این هم بیشتر است، چون آن‌ها به امهات المومنین اکتفاء نمی‌کنند و در این جا این پرونده بسته نمی‌شود بلکه به غیر آن‌ها از اهل بیت هم حمله کردند. مانند عبدالله بن عباس مجتهد و ترجمان قرآن و پدرش؛ عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله!

درباره آنها چه گفته‌اند؟

به اعتقاد عبدالحسین و دیگران تمام احادیث آمده در بهترین و قدیمیترین کتب آن‌ها صحیح است.

مانند تفسیر علی بن ابراهیم قمی، و بررسی این کتاب هم می‌آید.

قمی می‌گوید: آیه ۷۲ اسراء:

﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾ [الإسراء: ۷۲]

«و هرکس در این جهان کور باشد در آخرت کورتر و گمراه‌تر خواهد بود، درباره ابن

عباس و پدرش نازل شد».

و آیه ۳۴ سوره هود:

﴿وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أُنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [هود: ۳۴]

«هرگاه خدا بخواهد شما را گمراه کند. هر چند بخواهم شما را اندرز دهم. اندرز من سودی به شما نمی‌رساند. خدا پروردگار شما است و به سوی او برگردانده می‌شوید.»

درباره پدرش نازل شده است! تفسیر قمی ج ۲ - صفحه ۲۳

باز هم حمله کردن در اینجا تمام نشده بلکه دختران رسول اکرم ﷺ و فاطمه زهراء را هم مورد طعن قرار دادند.

قوم عبدالحسین نمی‌خواهند غیر از علی کسی دیگر افتخار دامادی رسول ﷺ را داشته باشد بدین ترتیب آن‌هایی که بر قرآن جرئت پیدا کردند و گفتند تحریف شده بعضی از آن‌ها می‌گویند صحابه آیه «وجعلنا علی صهرک» «علی را داماد تو قرار دادیم» از سوره شرح را برداشته‌اند!!
(در جزء دوم از این موقف بحث می‌کنیم).

اگر علی اهل بیت است، و افتخار ازدواج با یکی از دختران رسول ﷺ را دارد همانا عثمان هم اهل بیت است و او افتخار ازدواج با دو دختر از دختران رسول خدا ﷺ را دارد. نه تنها یکی، چون ایشان با رقیه بعد از مسلمان شدن ازدواج کرد و همراه او به حبشه هجرت کرد سپس برای هجرت دیگر عازم مدینه شد، و سه روز بعد از جنگ بدر فوت کرد کوچک‌ترین دختر رسول ﷺ ام‌کلثوم همسر عتبه بن ابی جهل بود قبل از دخول او را طلاق داده همچنین او بدون شوهر مانده بعد از ازدواج علی با فاطمه عثمان در سال سوم هجری بعد از فوت رقیه با ام‌کلثوم هم ازدواج کرد.

اما بزرگ‌ترین دختر رسول خدا ﷺ زینب بود که با ابو عباس بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس بن عبد مناف پسر خاله بنت خویلد خواهر خدیجه کبری ﷺ ازدواج کرد است. بر اساس نسبش او هم اهل بیت است.

این چهار دختر و سه زن پیامبر بودند حالا شیعه نسبت به این هفت نفر که همه اهل بیت هستند چه موقفی دارند؟

هنگام بیان عقیده آن‌ها درباره امامت دیدیم که فاطمه و همسرش را بالاتر از ملائک مقرب و انبیاء قرار می‌دهند و این نزد آن‌ها از ضروریات مذهب است. (یعنی اگر

کسی به آن معتقد نباشد مومن نیست، روشن است این مقالات متعصبین و عقائد باطل است)

عثمان با شخین ابوبکر و عمر بیعت کرده و بعد از آن دو خلافت را بر عهده گرفت، به گمان آن‌ها او آن منصب الهی را غصب کرد بدین علت در کتاب‌هایشان - عبدالحسین بدان‌ها اشاره نمود و آن‌ها را مقدس و متواتر پنداشت - نعوذ بالله او را منافق و کافر می‌دانند.

زینب همسر ابو العاص امامه دخترش را برای او به دنیا آورد رسول خدا ﷺ او را بر می‌داشت در حالی که نماز می‌خواند، علی با امامه بعد از فوت فاطمه (خاله امامه) ازدواج کرد و ابو العاص در ۱۲ هجری در زمان خلافت ابوبکر فوت کرد. کتاب «عثمان» ص ۶۰۵ - مؤلف محب‌الدین الخطیب.

اما درباره خواهران فاطمه چه می‌گویند؟

یکی از علمای آن‌ها می‌گوید: رقیه و زینب دختر هاله خواهر خدیجه بودند بعد از فوت پدرشان در حجره پیامبر ﷺ تربیت شدند، همانند عادت عرب آن‌ها را به پیامبر نسبت دادند و عثمان با آن دو بعد از فوت شوهرانشان ازدواج کرد. (زیدالبیان حاشیه ص ۵۷۵)

معلوم است عثمان با زینب دختر خیرالبشر ازدواج نکرد و همسرش قبل از زینب فوت نکرد.

همسرش ابو العاص در زمان خلافت ابوبکر فوت کرد و فوت خودش در اول سال ۸ هجری بود.

امام مسلم از ام عطیه نقل می‌کند «وقتی زینب دختر رسول خدا ﷺ فوت کرد پیامبر فرمود: او را فرد بشوید سه یا پنج دفعه و در غسل آخر مقداری کافور بگذارید». آیا همسرش ابو العاص بن هاله دختر خویلد خواهر خدیجه است، آیا برادر خدیجه با دختر مادرش ازدواج می‌کند؟!!

آیا این دروغگو پیرو مذهب اهل بیت است؟ آیا اهل بیت از او بیزار نیستند؟

متعصبین دیگر شیعه مانند او هستند؟!!

اما رقیه و ام کلثوم که با عثمان ازدواج کردند در کتاب «منهاج شریعه محمد مهدی» که در رد کتاب «منهاج السنه ابن تیمیه» (۱) - درباره ازدواج عثمان با زینب

حدیثی از فاطمه زهراء را در چند جایی کتاب نقل کرده است. نویسنده می‌گوید: گمان ابن تیمیه - در باره ازدواج عثمان با زینب که می‌گوید افتخار عثمان است - یکی از عجائب می‌باشد چون در دختر پیامبر بودن زینب اختلاف فراوانی وجود دارد.

دوباره می‌گوید: «درباره نقل آن‌ها که گمان می‌شود زینب خواهر فاطمه است حدیثی روایت نشده است تا با آن روایات از زنان دیگر جدا شود». دوباره می‌گوید: «دانستی، ثابت نشده که دختر رسول خدا ﷺ باشند و فضلی ندارند تا با آن مستحق افتخار و تقدم بر زنان دیگر باشد...». منهاج الشریعه ج ۲ ص ۲۸۹

با این حال آیا آن‌ها پیرو هذوب اهل بیت هستند؟ یا دشمنان اهل بیت؟ بین دعوت ابن سبأ و حقیقت آن و این‌ها چه تفاوتی وجود دارد؟

مقداری از سیره آل بیت را برای تاکید بر دروغ بودن گمان رافضیه درباره دوست داشتن آل بیت رسول خدا ﷺ ذکر می‌کنیم تا آن‌ها را رسوا گردانند.

علی دخترش را به عمر می‌دهد، انسان عاقل می‌داند... معنی این جمله چقدر ارتباط دو خلیفه را تاکید می‌کند» اما رافضیه می‌گویند «این غصب و تجاوز عمر به دختر او بود» و روایاتی درست می‌کنند. مبنی بر اینکه علی از ترس این کار را انجام داد. و سائل الشیعه ۴۳۳/۱۴-۴۳۴. در حقیقت این روایات تنها به عمر اهانت نمی‌کنند، بلکه اهانت شدیدتر به علی است چون تمام شجاعت و جلو رفتن که ما از علی می‌شناختیم گرفته‌اند، علی ترسو و بزدل به نظر می‌رسد چون از ناموس خودش دفاع نمی‌کند. توضیحات بیشتر در جزء چهارم بحث نکاح می‌آید.

این را رها کرده و وارد بحثی می‌شویم که مقدار و اندازه محبت آل بیت نسبت به سه خلیفه راشدین را بیان می‌کند در گذشته موقف رافضیه را نسبت به خلفاء بیان کردیم.

کتاب‌های جمهور اهل سنت را ترک می‌کنیم و به کتاب معجم رجال الحدیث که نوشته سید ابوالقاسم خوئی شیعه عراق و مرجع بزرگ آن‌ها است رو می‌آوریم. در شماره شرح حال‌های (۷۶۱۸-۸۷۲۹-۸۷۳۱-۸۷۷۸-۱۴۰۰۰-۱۴۰۰۲) می‌خوانیم. این شرح حال هفت نفر است که همه از اهل بیت هستند و نام آن‌ها ابوبکر و عمر و عثمان و غیره است.

امام علی نام سه برادرش خلفای پیش از خود را برای پسران خود انتخاب کرد و پسرانش را با آن‌ها نام‌گذاری. ابوبکر و عثمان همراه برادرشان حسین در واقعه کشته

شدند عمر با پدرش حسین و ابوبکر بن حسن با عمویش حسین و عمر بن حسن با عمویش حسین کشته شد.

این‌ها علی و حسن و حسین. اهل بیت هستند و پسران‌شان ابوبکر و عمر و عثمان نام دارند! ای خردمندان در کتاب کشف‌الاسرار (ص ۱۷، ۱۸) سید حسین موسوی تحت عنوان «الحقیقه فی انتساب الشیعه لاهل البیت» می‌گوید: «اختصاص ما به اهل بیت نزد گروه شیعه معروف است همه مذهب شیعه بر محبت آل بیت استوار است، ما به خاطر اهل بیت از اهل سنت و صحابه و پیشتاز آن‌ها سه خلیفه و عائشه بیزار هستیم!»

این عقیده که صحابه به اهل بیت ظلم کردند، خون آن‌ها را ریخته و مال‌شان را مباح دانسته‌اند در عقول بزرگ و کوچک، و دانا و جاهل، زن و مرد شیعه رسوخ کرده است.

و می‌گویند: اهل سنت آل بیت را دشمن قرار داده‌اند بدین علت ما در نام‌گذاری آن‌ها به نواصب تردیدی نداریم و همیشه خون ریخته شده حسین شهید را به یاد می‌آوریم. ولی در کتاب‌های ما حقیقت این مسئله و شکایت اهل بیت از شیعه و کارهای شیعه‌های نخستین با اهل بیت بیان می‌شود.

مثلاً علی می‌فرماید: اگر شیعه (پیروان) خودم را جدا کنم تنها تعریف و توصیف کننده هستند اگر آن‌ها را آزمایش کنم، آن‌ها را مرتد می‌یابیم، اگر هزار نفر پالایش شوند یک نفر خالص در می‌آید» الروضه (۳۳۸/۸).

علی می‌گوید: «ای مشابه مردان، نه مردان ساده لوحان، ای بانوان، دوست داشتیم که شما را نمی‌دیدیم و نمی‌شناختیم سوگند به خدا، از این شناختن پشیمان و نگران هستم، خداوند شما را بکشد، قلبم را پر از ناپاکی کردید، سینه‌ام را پر از خشم کردید، با عصیان و شکست دادن، نظرم را فاسد کردید به گونه‌ای که قریش: می‌گویند «علی دوست شجاعت است اما از جنگ چیزی نمی‌داند، و نظری درباره دشمنان خدا ندارد» نهج البلاغه (۷۰، ۷۱)

توییخی به آن‌ها می‌گوید: به سه درد گرفتار شدید:

۱- کری، گوش‌دار.

۲- لالی، زبان‌دار.

۳- کوری، چشم‌دار.

نه گرمی و دوستی در ملاقات هست، نه برادر مورد اعتماد در سختیها، مانند زن طلاق داده شده که از همسرش جدا می‌شود و بر نمی‌گردد از من جدا شدید.» نهج البلاغه (ص ۱۴۲)

به خاطر شکست امیر و عذر آوردن نزد او این حرفها را می‌گوید و علی حرفهای زیادی درباره آنها دارد.

حسین هنگام دعا کردن علیه شیعه می‌گوید: «خداوندا اگر آنها را باقی گذاشتی متفرق باشند فرقه‌های گوناگون گردند، امیر از آنها راضی نباشد ما را دعوت کردند تا یاور باشند اما دشمن شدند و ما را کشتند.» (ارشاد المفید (ص ۲۴)).

باری دیگر علیه آنها دعا می‌کند و می‌گوید: «مانند پرنده به بیعت ما آمدی، مانند پروانه همدیگر را صدا زدی سپس برای طاغوت عهد را شکستی در حالی که احمق و دور و نابود شدیدیها گرد ما باقی ماندند کتاب رها شد، سپس شما را شکست می‌دهد، لعنت خدا بر ظالمان باد.» اجتماع (۲۴/۲)

با این خصوص بیان می‌شود که در حقیقت چه کسانی قاتلین حسین هستند، شیعه اهل کوفه، اجداد اینها! پس چرا مسولیت آن بر عهده اهل سنت است! چرا سید محسن می‌گوید: «۲۰ هزار از اهل عراق با حسین بیعت بستند به او خیانت کردند و علیه او شوریدند در حالی حسین را کشتند که بیعت او در گردنشان بود.» ایمان شیعه (قسم اول)

حسین می‌گوید: «سوگند به خدا، به نظرم معاویه برای من بهتر از اینهاست. گمان می‌برند پیرو من هستند. مرا می‌کشند و مالم را می‌برند. اگر معاویه را بگیرم به خاطر خونم بر او خشم نمی‌گیرم، اگر با معاویه بجنگم مرا به او تحویل می‌دهند اگر با او صلح کنم و زنده بمانم بهتر است از اینکه کشته شوم در حالی که اسیر آنها هستم» احتجاج (۱/۲)

امام زین‌العابدین به اهل کوفه می‌گوید:

«آیا می‌دانید به پدرم نوشتید و او را فریب دادید با جان و دل عهد و پیمان به او دادید و او را کشتید، با چه چشمانی به رسول خدا ﷺ نگاه می‌کنید. در حالی که به شما می‌گوید: «اهل بیتم را کشتید و حرمتم را پایمال کردید، امت من نیستید» احتجاج (۳۲/۲).

دوباره می‌گوید: «آن‌ها بر ما گریه می‌کنند، پس چه کسی ما را کشت؟» احتجاج (۲۹/۲).

امام باقر می‌گوید: «اگر تمام مردم پیرو ما باشند، از چهار نفر، سه نفر شک می‌کنند و چهارم مردی است کودن» (رجال الکشی) ص ۷۹

امام صادق می‌گوید: «و الله اگر سه نفر مومن پیدا کردم که احادیث من را پنهان می‌کنند جائز نمی‌دانم که چیزی را از آن‌ها کتمان گردانم» اصول کافی (۱/۴۹۶) بعد از بیان موقف شیعه باری دیگر به مراجع آن‌ها بر می‌گردیم.

از مراجعی که عبدالحسین ذکر می‌کند تفسیر مجاهد است می‌دانیم مجاهد شاگرد دانشمند امت و مفسر قرآن ابن عباس است (قبلاً حمله شیعه به این پسر و پدرش را ذکر کردیم).

رافضی می‌گوید:

«در تفسیر مجاهد و یعقوب بن سفیان از ابن عباس درباره آیه ۱۱ سوره جمعه:

﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجْرَةً أَوْ لَهْوًا أَنْفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ اللَّهِو

وَمِنَ التِّجْرَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ﴿۱۱﴾ [الجمعة: ۱۱]

«و چون داد و ستد یا سرگرمی ببینند به سوی آن روی آور می‌شوند و تو را در حالی که ایستاده‌ای ترک می‌کنند بگو آنچه نزد خداست از سرگرمی و از داد و ستد بهتر است و خدا بهترین روزی دهندگان است».

می‌گوید: «دحیه کلبی روز جمعه از شام آمده بود تا در اجمار الزیت بار انداخت و با زدن طبل مردم را از آمدنش خبردار کرد مردم به سوی او دور شدند و پیامبر را ایستاده در حالی که خطبه می‌خواند رها کردند تنها علی و حسین و فاطمه و سلمان و ابذر و مقدار باقی ماندند. پیامبر فرمود: خداوند روز جمعه به مسجد نگاه کرد اگر آن‌ها نبودند، آتش را بر اهل مدینه شعله‌ور می‌ساخت و مانند قوم لوط آن‌ها را سنگ‌باران می‌کرد.

و درباره آن‌ها که نزد رسول باقی ماندند آیه ۳۶ سوره نور نازل شد:

﴿فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذَكَّرَ فِيهَا أَسْمُهُو يُسَبِّحُ لَهُو فِيهَا بِالْغُدُوِّ

وَالْأَصَالِ ﴿۳۶﴾ [النور: ۳۶]

«در اینجا سحرگامان و شامگاهان به تقدیس و تنزیه یزدان می‌پردازند».

به تفسیر مجاهد نگاه کردم: نقل گذشته را پیدا نکردم، پس به الدر المنثور (۶-۲۲۰-۲۲۱) نگاه کردم روایاتی مختلف پیدا کردم که بقیه اصحاب مانند ابوبکر و عمر را میان باقی ماندگان ذکر کرده بود.

و اولین روایت از جابرین عبدالله است که می‌گوید: تنها ۱۲ مرد باقی ماندند من و ابوبکر و عمر میان آن‌ها بودیم.

ابن حجر در شرح حدیث جابر که بخاری در کتاب جمعه آن را روایت کرد، می‌گوید: در حدیث آمده که می‌فرماید: «ما بقی مع النبی ﷺ الا اثنا عشر رجلاً» اسم آن‌ها در روایت خالد طحان نزد مسلم از جابر آمده است جابر می‌گوید: «من با ابوبکر عمر بودم».

سپس می‌گوید: «عقیل از ابن عباس روایت می‌کند «خلفاء اربعة و ابن مسعود و چند نفر از انصار در میان آن‌ها بودند».

در هیچ روایتی حسن و حسین ذکر نشده‌اند.

در مورد آیه سوره نور روایات رافضیه را ذکر نمی‌کند که تنها آن‌ها تسیح می‌کنند.

ابن جریر و ابی حاتم از ابن عباس روایت می‌کنند. که ایشان در مورد آیه ﴿بِئُوتِ اٰذِنَ اللّٰهِ اَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اَسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ ﴿۳۶﴾ [النور: ۳۶] می‌گوید: «مساجدی هستند خداوند از آن‌ها احترام گرفته از لغو در آنجا نهی

فرمود» ﴿وَيُذْكَرُ فِيهَا اَسْمُهُ﴾ «کتاب خدا در آن تلاوت می‌شود.» «سَبِّحُ» (نماز صبح و عصر در آن خوانده می‌شود چون آن دو نماز اول واجب شدند) «(الدر منثور ۵/۵۰)

ابی حاتم از ضحاک در مورد آیه ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَاِقَامِ الصَّلٰوةِ وَاِيتَاءِ الزَّكٰوةِ يَخَافُوْنَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَاَلَا بَصُرُ ﴿۳۷﴾ [النور: ۳۷] «مردانی که تجارت و بیع آن‌ها را از یاد خدا غافل نمی‌کند» می‌گوید: «آنها در بازار خرید و فروش می‌کنند هنگامی که وقت نماز رسید خرید و فروش آن‌ها را غافل نمی‌کند».

عبد بن حمید و ابن جریر و ابی حاتم از ابن عباس روایت می‌کند ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ﴾ یعنی «از نمازهای فرض غافل نمی‌شود» فریانی از عطا مثل آن را روایت کرده است.

عبدالرزاق و عبدبن حمید و ابن حریر و ابن عمر روایت می‌کنند «ابن عمر در بازار بود نماز اقامه شد دکانها را قفل کردند و به مسجد رفتند» ابن عمر می‌گوید ﴿لَا تُلْهِيَهُمْ﴾ درباره آن‌ها نازل شد. (الدر المنثور ۵/۵۲)

در هیچ روایتی ندیده‌ایم که آیه سوره نور درباره آن‌ها که در مسجد ماندند نازل شده باشد و اگر نازل هم می‌شد اولین مصداق آن ابوبکر و عمر بودند. رافضی می‌گوید: «محدثون و مفسرون روایت می‌کنند آیه ۲۷۴ سوره بقره:

﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [البقرة: ۲۷۴]

«کسانی که دارایی خود را در شب و روز به گونه‌ای پنهان و آشکار می‌بخشند...» درباره علی نازل شده است.

می‌گویم: «اصحاب کتب علی و غیره را ذکر کرده‌اند گفتند: درباره اصحاب خیل (آن‌هایی که اسب‌شان را در راه خدا وقف کرده و هدفشان شهرت و نام و تکبر نیست) و می‌گویند درباره عبدالرحمن و عثمان هنگام آماده کردن جیش العسرة، نازل شد.» (الدر المنثور ۱/۳۶۳)

صحابه‌های که مال و دارایی را در شب و روز آشکار و پنهان انفاق می‌کردند چه قدر زیاد بودند! و اگر مال داشتند آن‌ها هم مانند علی بخل نمی‌ورزیدند اما همانطور که معلوم است ثروت‌مند نبودند و ثروت‌مندان میان آن‌ها مشخص بودند مانند ابوبکر که آیات ۱۷ تا ۲۱ سوره لیل درباره او نازل شد:

﴿وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتَقَى ﴿۱۷﴾ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى ﴿۱۸﴾ وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى ﴿۱۹﴾ إِلَّا أُبْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى ﴿۲۰﴾ وَلَسَوْفَ يَرْضَى ﴿۲۱﴾﴾ [اللیل: ۱۷-۲۱]

«و لیکن پرهیزگارترین از آتش به دور داشته خواهد شد. آن کسی که دارایی خود را می‌دهد تا خویش‌تر را پاکیزه دارد. هیچکس بر او حق نعمتی ندارد جزاء داده شود بلکه تنها هدف او جلب رضای ذات پروردگار می‌باشد قطعاً راضی خواهد بود و خشنود خواهد شد.»

محدثون و مفسرون کسی غیر از ابوبکر ذکر نکرده‌اند (الدر المنثور ۶/۳۵۹-۳۶۰) بدین خاطر رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «در مال و دوستی امین‌ترین شما ابوبکر است با جان و مال یاور من بود» بخاری - کتاب فضائل صحابه.

اما این رافضی می‌آید و با کفر خود می‌گوید «ابوبکر طاغوت است و تمام امت اسلامی که بیعت او را قبول کرده‌اند کافر هستند و بعد از این همه کفر و دشمنی خودش را پیرو اهل بیت می‌داند پس دروغ می‌گوید که موافق بودن و معجب بودن به این کفر را به شیخ الازهر نسبت می‌دهد.»

رافضی می‌گوید: «در سختی زیبا و بلندی همتی آن‌ها آیه ۲۰۷ سوره بقره نازل شد: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ أُتْبَعَاءَ مَرَضَاتٍ اَللّٰهُ وَاللّٰهُ رَعُوْفٌ بِالْعِبَادِ﴾ [البقرة: ۲۰۷]

«در میان مردم یافته می‌شود که جان خود را در برابر خوشنودی خدا می‌فروشد و خداوندگار نسبت به بندگان بس مهربان است»

سپس می‌گوید «حاکم از ابن عباس روایت می‌کند. «علی خود را فروخت و لباس نبوت را پوشید» حدیث از علی بن حسین روایت شده است «اولین کسی که خود را به خاطر خدا فروخت وقتی بود، جای رسول خدا شب را به روز رسانید.»

می‌گوییم: بدون شک علی برای خداوند خود را فروخت اگر خبر ابن عباس هم صحت نداشت، اما همه روایات نزد حاکم و غیره مختص سبب نزول نیستند، حتی حاکم می‌گوید: درباره صمیمیت نازل شد. خبر صحیح است و ذهبی از آن اعتراض نگرفته است (۳/۳۹۸)

قبل از منتقل شدن به بحث دیگری می‌خواهم با حدیثی که حاکم (شیعه او را می‌شناسند) آن را روایت کرد مشت محکمی بگویم به دهان این رافضی و هم فکرانش. نقل حدیث حاکم «پیامبر ﷺ فرمود. خداوند من را انتخاب کرده و یاورانی برای من برگزید و در میان آن‌ها برایم وزیر و یاور و خویشاوند قرار داد هرکس به آن‌ها توهین کند لعنت خدا و ملائکه بر او باد و خداوند عبادات فرض و سنت او را قبول نمی‌کند» حاکم می‌گوید: حدیث صحیح الاسناد است و ذهبی موافق اوست (ج ۳ ص ۶۳۲).

بدین علت ما او را لعن می‌کنیم - حدیث رسول خدا را اجرا می‌کنیم - او به صحابه کرام و از همه بزرگ‌تر به ابوبکر و عمر توهین کرد، آن‌ها و یاورانی که با آن دو بیعت کرده‌اند جبت و طاغوت می‌دانند.

کسی دشمن آن‌ها باشد دشمن خدا و ملائک است و مستحق لعنت و زیان در روز قیامت هست پس باید هر چیزی را در جای خود قرار دهیم و با میزان شرع خدا و

رسول حکم کنیم، تا کسی نیاید و بگوید چگونه مسلم را لعن می‌کنید؟ تو کجا و دعوت به تقریب مذاهب کجا؟

می‌گویم رسول او را لعنت کرده من چگونه لعنت نکنم؟

اهل حدیث اتفاق دارند: استدلال به خبر یک نفر مانند ثعلبی و نقاش و واحد و نمونه این‌ها درست نیست، چون زیاد روایت می‌کنند ولی حدیث ضعیف و حتی موضوع از آب در می‌آید.

اگر ما از راه‌های دیگر کذب این روایات را نمی‌دانستیم اعتماد دادن بر آن‌ها - بدین علت که ثعلبی و غیره روایت کرده‌اند - درست نبود. چه رسد به اینکه دروغ بودن آن‌ها را بدانیم.

از جهت عقلی و نقلی کذب بودن آن‌ها را ان شاء الله بیان می‌کنیم. هدف ما در اینجا تنها بیان دروغ و جهل این مصنف بود که می‌گوید: «اجماع دارد. که درباره علی نازل شده است.»

ای کاش می‌دانستم چه کسی از اهل علم در این باره اجماع را نقل کرده؟ آخر نقل اجماع در این موارد از غیر عالم به منقولات و غیر عالم به اجماع و اختلاف در آن‌ها قبول نمی‌شود.

مفسر، متکلم، مؤرخ و دیگران: اگر تنها با نقل بدون اسناد مدعی اثبات شدند، قابل اعتماد نیستند چه رسد به ادعای اجماع؟!

این رافضی - لعنت خدا بر او باد - تنها رافضیه را مسلمان قرار داده، خلفاء راشدین و مبائعین آن‌ها را کافر دانسته و لباسی از آتش را برای‌شان دوخته است!

یعنی آیه - بر اساس دروغ و افتراء او - بین مسلمین و قریش دشمنی قرار نداده بلکه میان یاران، آن‌هایی که با رسول خدا ﷺ بودند، آن‌هایی که خلیفه اولشان نخستین نفر همراه رسول در کلبه بود، (آیا کسی که در کلبه جان فدای رسول باشد، با یاران خود جنگ و درگیری دارد) دشمنی قرار می‌دهد. آن رافضی حدیث بخاری را روایت کرده و به جای اهل بدر ﷺ کفار قریش را قرار داده.

بین چگونه دروغ می‌گوید: «همراه این کفر و فجور معجب بودن به دلائلش را به امام بشری نسبت می‌دهد» می‌گوید بشری از دلائلم شگفت‌زده شده است!

(پس ثابت شد مراجعت منسوب به شیخ الأزهر بشری، دانشمند روزگارش، دروغ رافضی عبدالحسین بود.)

این یکی از احادیثی که از امام بخاری روایت می‌کند!
بر این اساس رافضیه بزرگ‌ترین دروازه و راهرو به جهنم، خانه کفر و الحاد می‌باشند.

در مرحله دوم می‌گوییم: جواب آیه از چند جهت درست است.

۱- ما صحت این نقل را خواستاریم مگر حدیث به گونه‌ای ذکر نشده؟ تا حجت باشد. تنها نسبت دادن به تفسیر ثعلبی یا نقل اجماع غیرعالم بر منقولات نقل صادق نمی‌باشد و به اتفاق عالمان حجت نیست و همچنین عالمان بر این اتفاق دارند که تنها روایت یک حدیث درباره فضل ابوبکر و عمر، اعتقاد به فضل آن‌ها را واجب نمی‌گرداند.

جمهور اهل سنت و شیعه اینگونه احکام فقهی و فضل و غیره را اثبات نمی‌کنند. اگر تنها نقل به اتفاق همه فرق دلیل نباشد، استدلال به آن باطل می‌شود، این بر نقل قول از ثعلبی و ابی نعیم و نقاش و ابن مغازی و دیگران صدق می‌کند.

۲- قول «اجماع دارند که درباره علی نازل شد» از بزرگ‌ترین ادعاهای دروغین است چون اجماع بر این است که درباره علی نازل نشده، و علی انگشترش را در نماز نبخشیده است، اهل حدیث اتفاق دارند که حدیث روایت شده دروغ و جعلی است.

اما نقل از ثعلبی: باز هم اهل حدیث اتفاق دارند بعضی از احادیث ثعلبی موضوع هستند مانند احادیثی که در اول هر سوره روایت می‌کند بدین علت به او می‌گویند: در تاریکی شب هیزم جمع می‌کند یا حاطب باللیل است.

این است حال و احدی شاگردش و سائر مفسرینی که حدیث صحیح و ضعیف را نقل می‌کنند.

پس بغوی نسبت به حدیث از ثعلبی و واحدی داناتر است، تفسیرش مختصر تفسیر ثعلبی است از احادیث موضوع ثعلبی و تفاسیر از اهل بدعت ثعلبی چیزی روایت نمی‌کند.

هر چند ثعلبی دین خوبی داشته ولی عالم به حدیث نبوده و در بسیاری از اقوال سنت و بدعت را تشخیص نمی‌دهد.

اما مردان بزرگ تفسیر مانند: طبری و بن مخلد و ابی حاتم و ابن منذر و عبدالرحمن بن ابراهیم و حیم و نمونه آن‌ها - این احادیث موضوع را ذکر نکرده‌اند.

از این‌ها داناتر مانند ابن حنبل و ابن راهویه که جای بحثی ندارد، حتی ابن حمید و عبدالرزاق هم این را در موضوعات ذکر کرده‌اند. هرچند عبدالرزاق مائل به تشیع بود و درباره فضل علی زیاد روایت می‌کرد، اگر چه مرد ضعیف و غیر قابل اعتمادی هم باشد ولی بزرگ‌تر از اینست که مثل این دروغ آشکار را روایت کند.

حالا اگر راست می‌گویید دلیل خودتان را بیان کنید.

صادق باید بر صدقش دلیل داشته باشد صدق معلوم است که راست است. تمام دلیل آن مرد دروغ است و همه مقدمات درستش نمی‌تواند یک دلیل باشد. چون مقدمات درست بر باطل ممتنع هستند پس نتیجه‌ای به بار نمی‌آورند. و اگر ما آن‌ها را ذکر کنیم و آن‌ها را دلیل بنامیم قبیح‌ترین دروغ است.

پس در تفسیر بر حکایت قولی، بعضی اعتماد می‌دهند. هرچند شاید دروغ باشد و اگر صادق باشد شاذ است چون اکثر علماء با آن مخالفت کرده‌اند. اگر یک سوال که صدق آن معلوم نیست و علماء مخالف آن هستند، برهان باشد، براهین زیادی از این نوع برای نقض گفته‌هایشان آورده می‌شود، تعارض دو برهان تناقض است چون برهان خدشه‌ناپذیر است.

ان شاء الله دلائلی را اقامه می‌کنیم تا دروغ بودن ادعاهای آن‌ها را بیان نماییم، چون دروغ آشکار است. مگر برای کسی که خداوند قلبش را کور کرده باشد. براهین دال بر رسالت و قرآن و اسلام حق هستند و مناقض برهان‌های آنان می‌باشند.

نهایت چیزهایی که مدعی برهان بودن‌شان را در سر می‌پروراند اگر انسان هوشیار به آن‌ها نگاه کند و در لوازم و نتیجه آن‌ها تفکر کند، پی می‌برد که اینان در حقیقت ایمان به خدا و شخصیت پیامبر را خدشه‌دار می‌کنند.

چون اساس رفض مال گروه منافق و از این دین برگشتگان است که هدف آن‌ها طعن زدن به قرآن و رسول و دین اسلام بود. احادیثی را درست کردند که تصدیق آن موجب طعن زدن به اسلام می‌شود. و آن احادیث را بین اقوام ترویج می‌دادند. بعضی از این مروجین جاهل و پیرو هوا بودند بعضی دیگر عالم و برای ضربه زدن به اسلام و فاسد کردن عقیده اسلامی آن را قبول می‌کردند. یا معتقد بودند این حدیث صحیح است در حالی که به معتقدات دینی آن‌ها لطمه وارد می‌کرد.

بدین جهت تمام زنداقه از یک در وارد می‌شدند دروغ‌هایی که رافضیه نقل می‌کنند توسط آن‌ها برای لطمه وارد کردن به اسلام پخش می‌گشتند و نزد کسی که نمی‌دانست این دروغ است ترویج داده می‌شدند و چون حقیقت اسلام را متوجه نمی‌دانستند چنین دروغ‌ها به شبهه تبدیل می‌شد.

گروه‌های زیادی از اسماعیلیه و نصریه و منافقین از دین برگشته ملحد و گمراه شدند در حالی که ابتدائی گمراهی آن‌ها تصدیق دروغ‌های رافضیه در تفسیر و حدیث بود، ابتداء دعوت آن‌ها دروغ‌های دست پخت رافضه بود، و بعد از طعن زدن به صحابه به طعن علی هم رو آوردند و بعد از علی نوبت به رسول و خدا رسید!

در مورد تقریب بین مذاهب:

این رافضی کتابی دارد به نام «الفصول المهمة فی تالیف الامة» و در آن کتاب آمده که امت همه مرتد هستند (البته شامل خودش می‌گردد) پس تقریب با او چگونه ممکن است دشمن اسلام و مسلمین و حتی دشمن شیعه غیر رافضیه است.

استدلال کردن به احادیث دروغین.

بعد از تحریف قرآن رافضیه به احادیث ساختگی - موضوع - خود و دیگران پناه بردند. هنگام بررسی سنت و تدوین آن‌ها نزد شیعه، مشخص می‌شود که این احادیث دروغ و افتراء هستند.

این بحث در جزء سوم این کتاب می‌آید.

در اینجا توقفی داریم بر دو حدیث موضوعی که ابن مطهر و عبدالحسین آن را ذکر کرده‌اند.

و جواب ابن تیمیه همراه اضافات خودم را در ردی که بر مراجعات به دروغ نسبت داد شده به شیخ‌الازهر بشری توسط عبدالحسین ثابت می‌کنم.

از دلیل اول شروع می‌کنیم و جواب امام ابن تیمیه:

حدیث خانه:

دلیل اول از ابن مطهر است می‌گوید: «منهج سوم در ادله سنت، حدیث منقول از پیامبر است هنگامی که آیه ۲۱۴ شعراء نازل شد:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴]

«نزدیکانت را بترسان» «پیامبر بنی عبدالمطلب را در خانه علی جمع کرد که ۴۰ مرد بودند، و دستور داد یک گوسفند و مقداری نان و شیر را آماده کردند هرکدام تنه‌ی گوشت و شیر زیاد خوردند و همه آرام غذا خوردند تا سیر شدند پیامبر با این کار آن‌ها را خیره و مغلوب ساخت سپس فرمود: «ای بنی عبدالمطلب خداوند مرا برای همه مردم به طور عموم و برای شما خصوصاً برگزید و فرمود: ... نزدیکانت را بترسان» من شما را به دو کلمه‌ای که تلفظ آن‌ها آسان است اما معنی و مصداق آن دو سنگین و بزرگ است دعوت می‌کنم با آن دو کلمه مالک عرب و عجم می‌گردید و همه تسلیم شما می‌شوند.

و با آن داخل بهشت می‌شوید و از آتش نجات می‌یابید، شهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله هرکس در این کار مرا جواب دهد و یاری رساند برادر و جانشین و وصی و وارث و خلیفه بعد از من می‌شود. کسی جواب نداد علی گفت: من ای رسول خدا در کار به تو کمک می‌کنم، فرمود. بشین. پس کلام را دوباره بیان کرد همه ساکت بودند، علی همان جمله اول را تکرار کرد. و آنحضرت فرمود: بنشین. دفعه دیگر رسول کلامش را تکرار کرد کسی حرفی نزد، علی باز هم بلند شد و گفت من این کار را انجام می‌دهم. آنحضرت فرمودند: بنشین تو برادر و وزیر و وصی و وارث و خلیفه من هستی.

مردم همه رفتند در حالی که به ابوطالب می‌گفتند: اگر این برادر زاده‌ات را امروز قبول می‌کردی سودمند بود، او پسرت را امیر تو کرد!
شیخ‌الاسلامی می‌گوید: «جواب از چند جهت است.

۱- در مورد صحت نقل «ادعای او که؛ همه مردم آن را نقل کرده‌اند» نزد اهل حدیث دروغی است آشکار، این حدیث در هیچ‌کدام از کتاب‌های مسلمین و صحاح و مسانید و سنن و مغازی و تفاسیر معتبر و قابل احتجاج ذکر نشده است. اگر در بعضی از تفاسیری که صحیح و ضعیف را نقل می‌کنند مانند ثعلبی و واحدی و بغوی و یا تفاسیر معتبر مانند ابن جریر و ابی حاتم و دیگران روایت شود تنها روایت یکی از این عالمان حجت نیست، با اتفاق اهل علم دلیل بر صحت آن نیست چون اگر دانستی روایات صحیح و ضعیف هستند لازم است روایات صحیح روایت شود نه ضعیف، نهایت سخن این است؛ در تفاسیری که ضعیف و ارزشمند را با هم ذکر کرده-

اند و در آن تفاسیر احادیث موضوع و دروغ زیادی وجود دارد روایت شده است با این وجود تفسیر ابن جریر و ابی حاتم و ثعلبی و بغوی روایاتی با سند صحیح مخالف این روایت را ذکر کرده‌اند بعضی دیگر سبب نزول را با اسناد صحیح که اهل علم بر صحت آن اتفاق دارند روایت می‌کنند در حالی که با روایت فوق تناقض دارد.

اما آن‌ها عادت دارند در سبب نزول ضعیف و صحیح را روایت می‌کنند بدین سبب هر یک از آن‌ها چند قول را ذکر کرده؟ تا یادآور اقوال مردم و روایت آن‌ها باشد، هر چند این منقولات داری صحیح و ضعیف می‌باشند اگر کسی بعضی از این روایات را ذکر کند و روایات دیگر متناقض روایتش را از همان مفسر در همان موضوع ترک کند فاسدترین نمونه‌های دو رویی و تقلب را مرتکب شده است.

مثل اینکه به شاهی استدلال می‌کند که عدالت او ثابت نشده بلکه مجروح بودنش ثابت است و در حالی شاهدهای عادل زیادی متناقض او شهادت داده‌اند، یا به روایت کسی استدلال می‌کند که عدالت او ثابت نشده بلکه مجروح بودنش بر او ثابت است و روایات عادلان زیادی را ترک می‌کند که خلاف روایت او را نقل کرده‌اند.

اگر روایتی از اهل ثقه و عدالت نقل شد و روایات دیگر مناقض آن از اهل ثقه و عدالت دیگر روایت شده لازم است هر دو روایت دیده شوند تا مشخص گردد کدام یکی ثابت‌تر و راجح‌تر هستند؟

حالا اگر اهل علم و حدیث متفق باشند روایات متناقض این روایت ثابت و صحیح است و حتی این روایات مناقض تواتر هستند اگر روایتی مخالف حدیث متواتر باشد چه حکمی دارد؟

اهل تفسیر این را ذکر نکرده‌اند چون دانسته‌اند که این روایت باطل است

دوم:

من با یکی از دو حالت ذیل از روایت راضی هستم:

۱- یا باید با اسنادی ذکر شود که اهل علم در مساله نزاع به آن استدلال می‌کنند، هر چند مسئله فرعی باشد.

۲- به قول یکی از عالمان علوم الحدیث که مردم به صحتش اعتماد دارند.

مثلاً اگر دو فقیه در مسئله فرعی اختلاف داشته باشند یا کسی از اهل فن قول او را درست بداند. اما اگر مستند نباشد و آنهمه نقل هم آن را قبول نکنند، از کجا بدانیم؟ مخصوصاً در مسائل اصولی که طعن به سلف امت و جمهور علماء بر آن بناء

می‌شود، و توسط آن اصول را نابود می‌کنند در چنین جائی چگونه حدیثی که استادان شناخته نشده و ائمه نقل آن را ثابت نکرده‌اند و مشخص نشده که عالمی آن را تصحیح کرده باشد قبول می‌شود؟!

سوم:

این حدیث نزد اهل حدیث دروغ و ساختگی است، هر عالمی که حدیث شناس باشد می‌داند که این حدیث دروغ و موضوع است، بدین علت هیچ یک از عالمان حدیث در کتاب‌های که مرجع منقولات هستند آن را ذکر نکرده‌اند، چون کسی که کمترین علم به حدیث داشته باشد می‌داند که دروغ است.

ابن جریر و بغوی با اسنادی که عبدالغفار بن قاسم بن محمد در آن است روایت کرده‌اند، ابو مریم کوفی می‌گوید: علماء بر ترک حدیث از او اجماع دارند. سماک بن حرب و ابو داود او را تکذیب کرده‌اند.

احمد می‌گوید: ثقہ نیست و همه احادیثش باطل‌اند. تیمی می‌گوید: چیزی نیست. ابو مدینی می‌گوید: عرق می‌خورد تا مست می‌شد، و با این وجود اخبار را عوض می‌کرد احادیثش حجت نیستند و احمد و یحیی او را ترک کرده‌اند. ابی حاتم روایت کرد و در اسنادش عبدالله بن عبدالقدوس است که ثقہ نیست. یحیی می‌گوید: چیزی نیست رافضی بد طینتی است.

نسائی می‌گوید: ثقہ نیست، دار قطنی می‌گوید: ضعیف است.

و اسناد ثعلبی ضعیف‌تر است چون مجهول و ضعیف و معنعن در مسند او هستند و در کوچک‌ترین مسئله قابل احتجاج نیستند.

چهارم:

بنی عبدالمطلب در زمان نزول آیه چهل نفر نبودند حتی در مدت حیات رسول به چهل نفر نرسیدند.

چون عبدالمطلب با اتفاق مردم چهار پسر داشت: عباس - ابوطالب - حارث - ابو لهب تمام فرزندان عبدالمطلب از آن چهار پسراند که بنی هاشم نام دارند و تنها چهار نفر از عموهایش نبوت او را دیدند. عباس - حمزه - ابو طالب و دیگری دشمنش ابو لهب.

اما عموزاده‌هایش: از ابو طالب؛ طالب، عقیل، جعفر و علی هستند؛ طالب به اسلام نرسیده امام بقیه اسلام را دیده‌اند جعفر و علی ایمان آوردند. جعفر به حبشه سپس به مدینه هجرت کرد.

عقیل پس از هجرت بنی هاشم بر دارائیهای آن‌ها تسلط یافت و آن را تصرف کرد بدین خاطر وقتی به رسول گفته شد فردا به مکه می‌رسیم فرمود: آیا عقیل چیزی از خانه برای ما باقی گذاشته است؟

اما عباس همه پسرانش در مکه کوچک بودند چون هیچکدام در مکه مرد نبودند، فرض کن عبدالله و عبیدالله و فضل در مکه مرد بودند قثم فرزند چهارم بعد از آن‌ها به دنیا آمد و فضل از همه بزرگ‌تر است و کنیه عباس ابوالفضل است. عبدالله بن عباس بعد از نزول آیه ۲۱۴ سوره شعراء به دنیا آمده است هنگام هجرت سه یا چهار سال داشت. در حیات رسول تنها فضل و عبدالله و عبیدالله به دنیا آمدند بقیه بعد از فوت رسول.

اما بچه‌های حارث و ابو لهب کمتر بودند. حارث دو پسر: ابو سفیان و ربیع و هردو در سال فتح مسلمان شدند.

همچنین فرزندان ابو لهب سال فتح ایمان آوردند. سه پسر داشت دو نفرشان مسلمان شدند.

عتبه و مغیث در جنگ طائف و حنین شرکت کردند و رسول علیه عتبه دعا فرمود بر اثر دعای رسول در زرقاء شام درندگان او را خوردند.

این‌ها فرزندان عبدالمطلب بودند به بیست نفر نمی‌رسیدند چه رسد به چهل نفر!!

پنجم:

گفته او «هرکدام تنه‌ای گوشت و قسمتی از شیر را می‌خوردند» دروغ است چون آن‌ها به پرخوری معروف نبودند و چنین چیزی میان آن‌ها شناخته نشده است.

ششم:

اما قول رسول به مردم «هرکس در این کار مرا جواب دهد. برادر و وزیر و وصی و جانشین من است»! کلامی ساختگی و دروغ است و درست نیست به پیامبر نسبت داده شود چون تنها جواب دادن و باوری موجب جانشینی و غیره بعد از رسول نمی‌شود زیرا همه مومنان جواب داده‌اند و رسول را یاری کرده‌اند و در راه اقامه دین و اطاعت رسول جان و مال بخشیدند و غربت کشیدند و با برادران‌شان دشمنی کردند بر جدایی بعد از الفت، و ذلت بعد از عزت، و فقر بعد از ثروت، و نارحتی بعد از راحتی شکویا بودند.

تاریخ آن‌ها معروف است با این وجود هیچکدام خلیفه نشدند همچنین پیشنهاد این امر بر ۴۰ نفر امکان دارد بعضی از آن‌ها جواب بدهند اگر چند نفر جواب می‌دادند کدام یکی بعد از او خلیفه می‌شد؟ آیا کسی بدون سبب تعیین می‌شد؟ یا همه با هم خلیفه می‌شدند؟ دوباره کار خلافت و اخوت و وزارت را تنها به جواب دادن و یاری کردن مشروط می‌کرد، پس هرکس به خدا و روز قیامت ایمان دارد از این بهره‌ای می‌برد و هرکس که بهره‌ی نبرد منافق است، چگونه ممکن است این کلام رسول خدا باشد؟!

هفتم:

حمزه و جعفر و عبید بن حارث مانند علی جواب دادند و یاور او بودند چون آن‌ها سابقین اولین‌اند و به خدا و رسول ایمان آوردند، حتی حمزه قبل از اینکه تعداد مسلمانان به چهل نفر برسد ایمان آورد.

و پیامبر در خانه ارقم بود و انجام اجتماع می‌کردند او با فرزندان عبدالمطلب در خان‌های جمع نمی‌شدند چون ابولهب دشمن آنان بود و هنگام محاصره در شعب ابی طالب ابولهب با آن‌ها نبود.

هشتم:

دوباره سبب نزول آیه در صحیحین از ابن عمر و ابی هریره نقل شده «وقتی آیه نازل شد پیامبر قریش را دعوت کرد، آن‌ها جمع شدند (به خاص و عام) فرمود... ای بنی کعب خود را از آتش نجات دهید، ای بنی مره بن کعب خود را از آتش نجات دهید، ای عبد شمس خود را از آتش نجات دهید، ای بنی هاشم و عبد مناف خود را از آتش نجات دهید، ای بنی عبدالمطلب خود را از آتش نجات دهید ای فاطمه دختر محمد خود را از آتش نجات بده.»

در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه روایت شده است: وقتی آیه نازل شد پیامبر فرمود: «ای قریش جان خود را به خدا بفروشید نمی‌توانم نفعی به شما برسانم ای بنی عبدالمطلب نفعی به شما نمی‌رسانم ای صفیه خاله رسول نفعی به تو نمی‌رسانم، ای فاطمه نفعی به تو نمی‌رسانم، هر آنچه از مال من می‌خواهید بردارید.» مسلم راوی حدیث است، و عائشه اضافه می‌کند «قام علی الصفا» «بر تپه صفا ایستاد».

در حدیث قبیصه آمد که «رسول خدا به سوی کوهی که در بالای آن سنگی قرار داشت رفت، سپس فریاد کشید ای بنی عبد مناف من برای شما منذر هستم، نمونه

من و شما مانند مردی که دشمن را می‌بیند به سوی اهلش می‌رود می‌ترسد قبل از رسیدنش دشمن برسد شروع می‌کند به: یا صباحاً...

در صحیحین از ابن عباس نقل شده «وقتی آیه نازل شد رسول خدا بیرون آمد از تپه صفا بالا رفت و فریاد زد: ای دوستان! گفتند: چه کسی فریاد می‌زند؟ جواب دادند محمد بیاید تا پیش او برویم، رسول فریاد زد: ای بنی فلان ای بنی عبد مناف ای بنی عبدالمطلب و در روایت دیگر ای بنی فهر ای بنی عدی، ای بنی فلان. از بزرگان قریش اگر کسی نمی‌توانست بیرون برود کسی را می‌فرستاد تا ببیند محمد چه می‌گوید. مردم جمع شدند و رسول خدا فرمود: «اگر به شما بگویم لشکری پشت کوه است چه می‌گوید؟ آیا مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند: بله چون از تو دروغی ندیده‌ایم، گفت، من شما را از عذابی دردناک که در مقابل من است می‌ترسانم. ابولهب گفت: هلاک و نابود شوی برای این ما را جمع کرده‌ای؟ بلند شوید. و سوره تبت نازل شد.

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾ [المسد: ۱]

«نابود باد ابولهب و حتماً هم نابود می‌گردد»

اگر گفته شود آخر ثعلبی و بغوی و نمونه آن‌ها از مفسرین و مصنفین آن حدیث را ذکر کرده‌اند، در جواب گفته می‌شود: تنها روایت آن‌ها موجب اتفاق اهل حدیث بر صحت آن نمی‌شود چون در کتاب‌های آن‌ها روایاتی وجود دارد که اهل حدیث بر دروغ و موضوع بودن آن‌ها اتفاق دارند چیزهای زیادی دارند، با ادله نقلی و عقلی دانسته می‌شود که دروغ هستند حتی بعضی از آن‌ها ضرورتاً و حتماً دروغ هستند و نباید ادله باشند!

ثعلبی و دیگران عمدی دروغ نمی‌گویند، چون صالح هستند و دیانت‌شان نمی‌گزارد دروغ گویند، ولی آنچه پیدا کرده‌اند و یا شنیده‌اند روایت می‌کنند، و هیچکدام به اسانید حدیث مانند شعبی و یحیی و عبدالرحمن و احمد بن حنبل و علی بن مدینی و یحیی و اسحاق و محمد بن یحیی و بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی و ابی حاتم و ابی زرعه و دارقطنی آگاه نیستند، بلکه امثال این بزرگ مردان در نقد و روایت خبرگی دارند، به حال و احوال نبی اکرم ﷺ و روایت کنندگان از صحابه و تابعین و تبع تابعین و غیره از ناقلان علم، آگاه می‌باشند.

کتاب‌های زیادی در شناخت مردان ناقل حدیث و اسما آنها تالیف کردند و اخبار آنها و اخبار راویان آنان و طبقه سوم که از طبقه دوم روایت کرده‌اند در آن کتاب‌ها مفصلاً توضیح داده شده است برای شناخت احادیث باید به آنها مراجعه شود.

مانند کتاب «العلل واسماء الرجال» یحیی قطان و ابن مدینی و احمد و ابن معین و بخاری و مسلم و ابی زرعه و ابی حاتم و دارقطنی و غیره.

در تفسیر ثعلبی احادیث موضوع و صحیح وجود دارند بعضی از احادیث درباره سوره‌ها در تفسیر زمخشری و واحدی ذکر شده‌اند که به اتفاق اهل حدیث موضوع هستند.

از این گذشته واحدی شاگرد ثعلبی و بغوی است و تفسیرش خلاصه تفسیر آنها می‌باشد پس از آنها بهتر نیست.

ثعلبی و واحدی از بغوی آگاه‌تر هستند و واحدی عربی را خوب‌تر می‌داند و بغوی بیشتر از آن تابع و پیرو سنت است.

اینکه مردی معتقد به خلافت خلفاء راشدین باشد دلیل صحت قولش نیست، همانطور که شیعه بودن دلیل بر دروغ‌گویی نیست بلکه برای هر دو عدالت باید میزان و معیار باشد.

مردم احادیث دروغ‌زادی در اصول و احکام و فضائل درست کرده‌اند و حتی احادیث زیادی در فضائل خلفاء راشدین و معاویه ساخته شده است.

هدف بعضی از مردم روایت حدیث در هر بحثی است بدون تشخیص صحیح از ضعیف، همانگونه که ابو نعیم در فضائل خلفاء مرتکب چنین اشتباهی شده است.

در فضائل کتاب‌ها فراوانی مانند؛ کتاب ابوالفتح بن ابی خورش و ابو علی اهواری و دیگران در فضائل معاویه و نسائی در فضائل علی و ابو قاسم بن عساکر در فضائل علی و غیره تالیف شده است.

این‌ها و دیگران هرچه شنیده‌اند روایت کرده‌اند، صحیح و ضعیف را از هم جدا نمی‌کنند، و به اتفاق اهل علم درست نیست مجرد یک روایت را تصدیق کنیم.

اما کسی که حدیث را بدون اسناد از منصفین در اصول و فقه و زهد و دقائق روایت می‌کند مرتکب جرم بزرگی می‌شود چون آنها حدیث ضعیف و صحیح را نقل می‌کنند، همانطور که در کتاب رقائق و زهد و رأی و غیره پیدا می‌شود.

و در پایان من هم می‌گویم: «حدیثی که عبدالحسین آن را ذکر کرده و گفته امام احمد آن را در مسند روایت کرده و موافقت را به شیخ بشری در صحت حدیث نسبت می‌دهد خیانت است چون اصل حدیث در مسند اینگونه است.

و روایت مسند (۱۱/۱): «اسود بن عامر و شریک از اعمش از منهال از عباد بن عبدالله اسدی از علی روایت می‌کنند: وقتی آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴] نازل شد پیامبر اهل بیتش که ۳۰ نفر بودند را جمع کرد و از آن‌ها پذیرای کرد آن‌ها هم خوردند و آشامیدند، سپس پیامبر فرمود: هر کسی دین و پیمان مرا ضمانت کند، در بهشت با من خواهد بود، و جانشین من خواهد شد؟ مردی گفت: - که شریک اسم او را نبرد - ای رسول خدا چه کسی آن را در مکه بر عهده گرفت، کسی دیگر هم این را گفت، رسول خدا فرمود: به اهل بیت پیشنهاد شد ولی تنها علی آن را پذیرفت».

این نص حدیث مسند است که آن رافضی درباره اسنادش می‌گوید «هرکدام از راویان این سلسله، هنگام منازعه حجت هستند و همه آن‌ها بدون سخن مردان صالحی می‌باشند».

اول در مورد سند سپس در مورد متن حدیث تحقیقی به عمل می‌آوریم:

راویان حدیث مذکور:

۱- اعمش ثقه است ولی جعل می‌کند حدیث مدلسش وقتی معنی (عن - عن) باشد قبول نمی‌شود.

۲- منهال ابن عمرو کوفی است ابن معین و عجلوی و نسائی او را ثقه می‌دانند. امام احمد می‌گوید: «ابو بشر نزد من از منهال محبوبتر و معتبرتر است». حاکم می‌گوید: «یحیی او را متهم و ابن حزم درباره او سخن گفته و او را ضعیف دانسته‌اند». عبدالله بن احمد می‌گوید: «از پدرم شنیدم که می‌گفت شعبی عمداً منهال را ترک کرده است».

ابن حجر در هدی ساری (ص ۴۴۶) می‌گوید: «در بخاری تنها دو حدیث دارد: ۱- حدیث سعید بن حسن از ابن عباس درباره تعویذ حسن و حسین و ۲- حدیث دیگر در تفسیر سوره فصلت: روات در موصول و متعلق بودن حدیث دوم اختلاف دارند (ترجمه اعمش در تهذیب و میزان الاعتدال و هدی الساری ص ۴۴۵: ۴۴۶)

۳- عباد بن عبدالله اسدی

رافضی می‌گوید «او عباد بن عبدالله بن الزبیر بن عوام قریشی اسدی است بخاری و مسلم در صحیحشان به او احتجاج کرده‌اند از عائشه و اسماء دختر ابوبکر شنیده است در صحیحین ابن ابی ملیکه و محمد بن جعفر و زبیر و هشام بن عروه از او روایت می‌کنند.

می‌گویم: «این دروغ و افتراء رافضی است».

شرح حال آن دو در یک صفحه از کتاب تهذیب تهذیب و کتاب جرح و تعدیل آمده است. «آن دو مدنی (اهل مدینه) هستند، درباره توثیق او اختلافی ندارند». ابن حجر در تهذیب می‌گوید: «عباد بن عبدالله اسدی کوفی از علی روایت کرده و منهال بن عمر از عباد نقل می‌کنند». بخاری می‌گوید: «فیه نظر» ابن حبان او را ثقه دانسته و ابن حجر درباره کلام بخاری می‌گوید: ابن سعد گفته: احادیثی دارد و علی مدینی می‌گوید: ضعیف است. ابن جوزی می‌گوید: حمد بن حنبل درباره حدیث او از علی «من صدیق اکبر هستم» می‌گوید: منکر است. ابن حزم می‌گوید: مجهول است. ابن حجر در هدی ساری همانطور که شرح حال منهان و دیگران را ذکر کرده است اشاره‌ای به لفظ «صاحبنا» نفرموده.

چون او از رجال صحیحین نیست آنگونه که آن رافضی می‌گوید و بخاری او را ضعیف دانسته چون در مورد او می‌گوید: «فیه نظر».

در میزان الاعتدال شرح حال عباد کوفی را به دست آوردیم ولی ترجمه عباد مدنی وجود نداشت.

ذهبی در میزان می‌گوید: «عباد عبدالله اسدی از علی، نقل کرد و بخاری می‌گوید منهال بن عمرو از عباد شنیده است» در این گفته اشکالاتی دیده می‌شود. می‌گویم (ذهبی): علاء بن صالح از منهال از عباد بن عبدالله، از علی روایت می‌کند که گفته: من عبدالله، برادر رسول خدا و صدیق اکبر هستم و هیچکس قبل از من این را چنین نگفته و نمی‌گوید مگر دروغگوی افتراء کننده من هفت سال قبل از مردم مسلمان شدم و نماز خواندم. می‌گویم (ذهبی): این دروغ علیه علی است.

ابن مدینی می‌گوید: ضعیف‌الحدیث است ابن حبان او را ثقه دانسته، و احادیثی در فضائل علی را در فضل علی روایت کرده است. ذهبی او را در کتاب المغنی ضعیف دانسته.

نه اینکه یک علت دارد بلکه برای ضعیف دانستن آن سه علت وجود دارد با وجود این سه علت ضعف باز هم به حدیث ص ۱۱۱ جزء اول مسند احمد نگاه کردم و رجال سند حدیث را بررسی نمودم همه آنها ثقه، و ثابت الدلیل هستند.

آیا شیخ‌الازهر چیزی از حدیث و علوم و رجال آن را نمی‌دانند و بین عباد بن عبدالله اسدی کوفی که ضعیف است و عباد بن عبدالله الزبیر بن عوام اسدی مدنی که ثقه است فرق نمی‌گذارد، چگونه چنین عالمی با چنین مکانت علمی قائل چنین کلامی است؟!

به چیزی روشن‌تر منتقل می‌شویم؛ هر کسی که مقداری خواندن بلد باشد می‌تواند سخن رافضی لعین را تشخیص دهد چه رسد به عالم دانا و آگاهی چون شیخ‌الازهر. عین عبارت مسند:

«او جانشین من در اهلم می‌شود» آیا این امامت عامه است؟ در نهایت روایت این جمله ذکر شده که علی گفت: آن جانشین من هستم.

اما این جمله پایانی که می‌گوید «این برادر و وصی و خلیفه من در میان شما است، به او گوش دهید و از او اطاعت کنید» عین استدلال آنها است ولی در مسند ذکر نشده !!

این جمله اضافه چگونه به مسند نسبت داده می‌شود، در حالی که به این جمله اضافی استدلال شده است ؟

در روایت دیگر مسند آمده «ای بنی‌المطلب، من برای شما به صورت خصوص و برای مردم بصورت عمومی برگزیده شده‌ام هرچه را از آیه دیده اید قابل اعتماد است، حالا چه کسی بیعت می‌کند که برادر و دوست من باشد؟

کسی بلند نشد. علی گفت: من!.. در حالی که از همه کوچک‌تر بود. رسول خدا ﷺ می‌فرمود: بنشین سه دفعه این را گفت و من هم می‌گفتم: من!.. رسول خدا می‌گفتند: بنشین. تا در دفعه سوم دستش را در دستم گذاشت». (مسند ۳۵۲/۲ شماره ۱۳۷۱- تحقیق شاکر)

روشن است که علی هدف پیامبر نبود بدین خاطر می‌فرمود: بنشین، وقتی هیچکدام از قوم دستور رسول خدا را اجرا نکردند پیامبر ناچاراً دفعه سوم دست در دست علی گذاشت.

چگونه این اخبار برای نابود کردن اسلام به کار برده می‌شوند و طعن زدن به کتاب و سنت و تکفیر بهترین نسلی که بشریت آن را شناخته چون به اساس عبدالله بن سبأ درباره وصیت ساختگی رسول خدا عمل نکردند و با ابوبکر صدیق بعد از رسول خدا ﷺ بیعت نمودند؟

رافضی در مراجعات (۲۰) بعد از ذکر روایت می‌گوید:

«بسیاری از عالمان حدیث با این الفاظ آن را نقل کرده‌اند» ولی دروغش را درباره مسند امام احمد دیدیم هم در اسناد و هم در متن درو و ﷺ گفت.

می‌خواهم راهی دیگر از راه‌های گمراه کننده رافضی را به خوانندگان نشان دهم: رافضی می‌گوید: «ابا الفداء حافظ ابن کثیر در تاریخش این خبر را با همین الفاظ روایت کرده!»

به البدایه و النهایه نگاه کردم خبر را با این اضافه دیدم «این برادر من است و چنین و چنان می‌باشد پس به سخنانش گوش فرا دهید و از او اطاعت کنید.» علی می‌گوید: مردم بلند شدند و خندیدند و به ابو طالب می‌گفتند: به تو دستور می‌دهد که به پسر تو گوش دهی و از او اطاعت کنی (ج ۳- ص ۴)

نگاه کنید رافضی از چه روشی برای گمراهی مردم استفاده می‌کند؟ ای مسلمانان گمراهی این است به کلام حافظ که می‌گوید «تنها عبدالغفار بن قاسم ابو مریم آن کذاب شیعی راوی این است علی بن مدینی و غیره او را به وضع متهم می‌کنند و بقیه او را ضعیف می‌دانند» اشاره‌ای نمی‌کند تنها روایت را نقل می‌کند و از نقد و تضعیف حافظ خودش را به کوری می‌زند.

مراجعه هشتم و احادیش

در مراجعه هشتم عبدالحسین رافضی به روشنی معلوم می‌شود، که خبیث‌ترین آن‌ها کارش به جایی می‌رسد که همه امت را گمراه می‌داند از تکفیر خیر امت شروع می‌کند؛ بهترین قرنی که بشر آن را شناخته، بهترین مردم. صحابه کرام که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند در گمان این رافضی با دستور رسول خدا مخالفت کردند، علی را نماینده و مامور رسول خدا قرار ندادند این قولی است که عبدالله بن سبأ یهودی آن را درست کرده.

این طعن شامل حال علی هم می‌شود چون او هم بیعت داده و حال کسی که صدیق و فاروق را بر تمام امت بعد از رسول تفضیل داده (منظور رسول خدا است) همانگونه که از هشت طریق با تواتر ثابت شده را شامل می‌گردد. این رافضی طعن خاصی به طعن عامش اضافه می‌کند، راشدین را به «ابناء الوزغ» توصیف می‌کند.

«وزغ» پرنده‌ای است به نام سام ابوس: مردی که ضعیف و ترسو و پست و ردی است و مردانگی ندارد به این پرنده تشبیه می‌شود. (معجم اللغه = المجموع المغیث فی غریبی القرآن و الحدیث ۴۰۹-۴۱۰)

اگر این رافضی در زمان علی زنده بود موقفی مانند موقف ابن سبأ می‌داشت. نگاه کنیم به احادیثی که در این مراجعه ذکر کرده و منجر به حکم گمراهی و کفر صحابه و خیر امت می‌شوند.

اساساً دو حدیث ثقلین دارد که در گذشته تمام روایات این احادیث را ذکر کردیم. صحیح و غیر صحیحش را بیان کردم و از معنی حدیث و مرتبط نبودنش به خلافت سخن گفتیم، اما روایات غیر صحیح ضعیف یا موضوع چون در شرع دلیل نیستند و احادیث صحیح و صریح نیز معارض آن‌ها هستند و موجب سقوطشان می‌شوند. ملاحظه می‌شود: روایات صحیح مانند مسلم و بخاری را ترک کرد و روایات دیگر را آورده در اثنای این روایات «من کنت مولاہ فعلی مولاہ» آمده بحث درباره حدیث گذشت و اکثراً نقلها از کتاب «الصواعق المحرقة» است.

به خاطر این گونه روایات در کتاب صواعق نیازمند توقف طولانی هستیم. بعد از حدیث ثقلین دو حدیث دیگر برای استدلال بر کفر و گمراهی بهترین امت روایت می‌شود حالا به نقد آن دو حدیث می‌پردازیم:

حدیث اول

«هان اهل بیت میان شما ماند کشتی نوح است هر کسی سوار شود نجات می‌یابد و هر کسی از آن جا بماند غرق می‌گردد.»

رافضی می‌گوید: «حاکم حدیث را باسناد تخریج کرده و سند آن به ابوذر منتهی می‌شود». روایت دیگر برای حدیث «نمونه اهل بیتم در میان شما مانند سفینه نوح است، هر کسی بر آن سوار شود نجات می‌یابد و هر کسی از آن جا بماند غرق می‌شود

و نمونه آن دوباره مانند باب «حطه»^(۱) برای بنی اسرائیل است هرکس وارد آن شود گناهانش بخشوده می‌شوند.»

و عبدالحسین می‌گوید: «طبرانی در اواسط از ابی سعید حدیث را تخریح کرده است»

حدیث دوم

«ستارگان اهل زمین را از غرق نگهداری می‌کنند، و اهل بیت امتم را از اختلاف مصون می‌دارد، هرگاه قبیله‌ای از عرب در احکام خداوند با آن‌ها مخالفت کنند، اختلاف پیدا می‌کنند و حزب شیطان می‌شوند.»

عبدالحسین می‌گوید: «حاکم از ابن عباس روایت کرده، سپس می‌گوید. حدیث صحیح اسناد است و بخاری و مسلم آن را تخریح نکرده‌اند.»

می‌گویم: حدیث اول را حاکم در مستدرک (۳/ ۱۵۱) تخریح کرده است، ذهبی حدیث را بررسی کرده و بیان نمود که اسنادش ضعیف است، و حدیث دوم در مستدرک (۳/ ۱۴۹) و حاکم آن را تصحیح کرده است. همانگونه که عبدالحسین گفت، اما بررسی ذهبی که می‌گوید (موضوع وساختگی است) را نیاورده است!

در اسناد حدیث اول مفضل بن صالح کوفی وجود دارد که بخاری درباره او می‌گوید: «حدیثش منکر است تخریح بخاری به این معنی است که درست نیست از او روایت شود ابو حاتم و غیره هم مثل بخاری گفته‌اند. (تهذیب التهذیب ابن حجر ۱۰/ ۲۷۱-۲۷۲، جرح و تعدیل ابی حاتم و ۸/ ۳۱۶-۳۱۷ = مغنی ذهبی ۲/ ۳۲۰).

حدیث دوم: ذهبی بیان کرد که موضوع و دروغین است، علت وضع این است که دو راوی حدیث را روایت کرده‌اند اما در حقیقت هر دو یک راوی هستند.

البانی می‌گوید: لفظ حدیث «أصحابی کالنجوم، بأیهم اقتدیهم اهتدیتم» و بیان کرد که موضوع و ساختگی است و می‌گوید: راوی آن احمد بن نسیط دروغگو است. (احادیث ضعیفه و موضوع ۱/ ۸۲-۸۵).

ابن عراقی در کتاب تنزیه الشریعه المرفوعه عن الاخبار الشیعه الموضوعه (ج ۱ / 419) حدیث را ذکر کرد، و گفته حدیث از راه احمد بن اسحاق بن ابراهیم بن نبیط آمده و او کذاب است، و از پدرش از جدش روایت کرد به جای «من الاختلاف» «من البلايا» آمد.

۱- اشاره به آیه ۵۸ سوره بقره داستان در آن توضیح داده شده.

در بحث حدیث ثلقین اشاره کردم که اصحاب حدیث بعضی از احادیث حاکم را منکر دانسته‌اند و به تصحیح آن توجه نکرده‌اند و کلام ابن حجر در لسان المیزان هنگام شرح حال حاکم «امام و صادق است اما در مستدرک احادیث موضوع را تصحیح می‌کند» را ذکر کردم. نمی‌دانم آیا متوجه نشده؟ و نمی‌دانم چرا اشتباه کرده است؟ ولی اگر متوجه اشتباهش شده باشد و آن را بیان ننموده باشد مرتکب خیانت بزرگی شده است.

ولی شیعی بدون اشاره کردن به قول امام سخن را خائنانه نقل می‌کند. هر چند حاکم از این بزرگ‌تر است که در لیست ضعفاء قرار گیرد ولی گفته‌اند که حاکم در پایان عمرش مرتکب اشتباهاتی شده است بدین علت بعضی از عالمان استدلال به احادیثش را بدون نقد کردن منع فرموده‌اند. بعد از آن به روایت طبرانی در الاوسط می‌رسیم که رافضی آن را روایت کرده و با بررسی کردن این روایت و سه روایت دیگر متوجه می‌شویم که در جلد سوم معجم کبیر طبرانی ص ۴۵، ۴۶ روایت شده‌اند.

می‌گوید: یحیی بن یعلی اسلمی کوفی شیعی ضعیف است. چگونه عقل قبول می‌کند حافظ محاربی که بر توثیق او اتفاق دارند را تضعیف کند در حالی که از رجال بخاری باشد و حافظ مدت ۳۵ سال در خدمت شرح و ترجمه مردان بخاری بوده است آنچه حافظ خواسته در اصابه بگوید این است «به جای اینکه بگوید اشتباه در تضعیف است به جای اسلمی محاربی نوشته شده عکس این را به گمان خواننده می‌اندازد، می‌گوید «راوی حدیث محاربی ثقه است نه اسلمی ضعیف». آیا این کار، تزکیه او را توسط کسی که بر اول کتابش مقدمه می‌نویسد تایید می‌کند. می‌گوید «تالیفات او - با دقت نگاه و امانت در نقل - از همه کتاب‌ها جدا شود.» امانت کجاست؟ در حالی که حدیث مستدرک را نقل می‌کند، می‌بیند که یحیی ابن یعلی معروف به اسلمی در روایت وجود دارد خود را به حماقت می‌اندازد و از اشتباه حافظ بهره‌برداری می‌کند تا خواننده را به اشتباه بیندازد که محاربی ثقه است. دوباره امانت کجاست؟ در حالی که نقد ذهبی و هیثمی را بر حدیث اسلمی ذکر نمی‌کند.

چه رسد به اینکه نقل کند که ذهبی از این هم ضعیفتر را معلول می‌داند دوباره می‌گوید: واهی است.

این شیعی همین حدیث را از «کنزالعمال» شماره ۲۵۷۸ نقل می‌کند اما تضعیف کنزالعمال را ذکر نمی‌کند این امانت ادعا شده کجاست؟

توجه: حافظ حدیث را در شرح حال زیاد بن مطرف در قسم اول از «صحابه» روایت کرده است و این قسمت همانگونه که خودش می‌گوید خاص است برای «افراد» که با او بوده‌اند و از او و غیر او روایت کرده‌اند فرق نمی‌کند طریق صحیح یا ضعیف یا حسن باشد (هرسه حالت ذکر می‌شود) یا کسی به گونه‌ای ذکر شود که دال بر ملاقات او با زیاد باشد، این ملاقات به هر گونه باشد، در حالی که قبلاً این قسم تنها در سه قسم مرتب کردم ولی برایم روشن شد آن را یک قسمت قرار بدهم و در هر شرح حال سه قسم گذشته را جدا کنم.

می‌گویم: وقتی حافظ قول به ضعف اسناد حدیثی کرد که تخریح به سماع آن حدیث از رسول خدا شده وارد کردن آن در این قسم به معنی این نیست که صحت آن ثابت شده باشد.

و به دنبال این نقل چیزی که دال بر ثبوت صحبتش از راهی دیگر باشد ذکر نکرده است.

و قول ذهبی در «التجرید» (۱/۱۹۹) که می‌گوید: «معین: زیاد بن مطرف را در میان صحابه ذکر کرد... درست هست».

اگر این را شناختند، علت سوم برای معلول بودن حدیث این است: اگر دو مجهول تابعی باشد بهتر است از اینکه آن را میان صحابه ذکر کند.

با این علل در حدیث، شیعی می‌خواهد: ما به صحت ایمان داشته باشیم در حالی که به حدیث رسول توجه نمی‌کند که می‌فرماید: «هرکس از من حدیثی روایت کند در حالی که می‌داند دروغ است خودش یکی از کاذبین است»^(۱). کاذب اول کسی که حدیث را جعل کرد و دو می‌راوی است.

مقدمه کتاب مراجعات شیعی پر از احادیث ضعیف و موضوع در فضل علی است با این وجود خیلی جاهل به علوم الحدیث است و دروغ گفتن بر خوانندگان و گمراهی از حق و حتی دروغ آشکار پیشه او است.

بعید نیست به ذهن خواننده خطور کند که شاید یکی از نویسندگان خود را از این دروغ‌ها حفظ نماید بدین علت در تخریح احادیث - هرچند زیاد بودند - و بیان علت و ضعف آن‌ها همتم قوی شد، و دروغ و گمراهی را در کلامش کشف کردم و به اذن خدا بعداً به ذکر آن‌ها می‌پردازم. شماره (۴۸۸۱ - ۴۹۷۵)

روایت (اگر کسی دوست دارد مانند من زندگی کند و بمیرد. و به صحبه یا قوتی که خدا آن را با لفظ «بشو او هم شد» خلق کرده دست بگیرد؛ بعد از من علی را سرپرست خودتان قرار بدهید) موضوع و ساختگی است: ابو نعیم (۸۶/۱ و ۱۷۴/۴) از طریق محمدبن زکریا غلابی از بشر بن مهران از شریک از اعمش از زیدبن وهب از حدیفه مرفوعاً (به رسول خدا رسید) روایت می‌کند.

ابو نعیم می‌گوید «تنها بشر از شریک روایت کرد.» من می‌گویم «او پسر عبدالله قاضی است و به علت سوء حفظ ضعیف است».

ابن حاتم درباره بشر بن مهران می‌گوید: «پدرم حدیث او را ترک کرده».

ذهبی می‌گوید «محمدبن زکریا غلابی از او روایت کرده، اما غلابی متهم است. دار قطنی می‌گوید: «حدیث جعل می‌کند او دشمن است».

ابن جوزی حدیث را در موضوعات (۳۸۷/۱) از راه دیگری روایت می‌کند و سیوطی در اللالی (۳۶۸/۱ - ۳۶۹) به آن اقرار کرد اما دو طریق دیگر را اضافه کرد، این یکی از روایات است و در پایان می‌گوید: غلابی متهم است. و با روایاتی کامل‌تر از روایت گذشته روایت شده.

روایت «هرکس دوست دارد مانند من زندگی کند و بمیرد و در بهشت جاوید خدا سکنی گزیند علی را بعد از من سرپرست قرار دهد و بعد از من علی را جانشین و سرپرست قرار دهد و به امامان بعد از علی اقتداء کند چون آن‌ها اهل بیت هستند، از سرشت من درست شده‌اند علم و فهم به آن‌ها داده شده است و ای به حال کسی که آن‌ها را تکذیب می‌کند و ارتباط من را با آن‌ها قطع می‌کند شفاعت من به آن‌ها نمی‌رسد» موضوع و دروغ است.

ابو نعیم (۸۶/۱) از طریق محمدبن جعفر بن عبدالرحیم روایت کرده که احمد بن محمد بن یزید بن سلیم از عبدالرحمن بن عمران ابن ابی ید - برادر محمد بن عمران - یعقوب بن موسی هاشمی از ابی داود از اسماعیل بن امیه از مکرمه از ابن عباس حدیث را به صورت مرفوع روایت کرده است. بعد از بیان سند می‌گوید: «حدیث غریب است.»

می‌گویم «این اسناد ظلم است، همه افرادی که پایین‌تر از ابن ابی داود قرار گرفته‌اند مجهول هستند، و آن‌ها را در جایی ندیدم، فقط ترجیح می‌دهم احمد بن محمد بن یزید بن سلیم همان ابن مسلم انصاری طبرانی معروف به ابن ابی مناجر است. ابن ابی حاتم (۱۷۳/۱) می‌گوید: «از او نوشتیم و صادق است» و شرح حالی در تاریخ ابن عساکر (۱۱۳/۲ - ۱۱۴/۱) دارد.

اما راویان غیرا از او را نمی‌شناسم، یکی از آن‌ها که حدیث را درست کرده باطل و دروغگو است.

فضل علی مشهورتر از این است: تا برای اثبات آن به این روایات موضوعی که شیعه به آن‌ها چسبیده‌اند استدلال شود.

آن‌ها کتاب‌ها و دفترهایشان را با ده‌ها نمونه از این احادیث سیاه می‌کنند، بر اثبات حقیقتی مجادله می‌کنند که کسی منکر آن نیست، و آن حقیقت فضیلت علی است. در جامع‌الکبیر رافعی (۲۵۳/۲) حدیث به ابن عباس نسبت داده شده است. و ابن عساکر در تاریخ دمشق (۱۲۰ / ۱۲۳) از طریق ابی نعیم آن را تخریح کرده است و بعد از آن می‌گوید: «این حدیث منکر است و چند نفر مجهول در آن وجود دارند».

می‌گویم: «حدیثی که ادعای «لا اناهم الله شفاعتی» دارد چگونه منکر نیست در حالی که حاوی ادعای هرگز چنین چیزی از نبی رحمت و پیامبر دلسوز بیرون نمی‌آید و هرگز چنین چیزی از حضرت روایت نشده است.

این حدیث از احادیثی است که صاحب مراجعات آن را از کنز العمال (۱۵۵/۶) و ۲۱۷-۲۱۸ نقل می‌کند، گمان کرده که در مسند احمد وجود دارد، به تضعیف صاحب کنز العمال برای حدیث با پیروی از سیوطی پشت می‌کند و آن را نقل نکرده است.

در مراجعات چقدر احادیث موضوعی وجود دارند، شیعی تلاش می‌کند تا خواننده گمان کند احادیث صحیح هستند ولی در این راستا قواعد علوم الحدیث - حتی قواعد مذهب خودش را - رعایت نمی‌کند چون هدف او اثبات منقولات درباره فضل علی از رسول خدا ﷺ نیست بلکه می‌خواهد همه روایات فضل علی را جمع‌آوری کند، علی هم مانند خلفاء دیگر و صحابه بلندتر و بزرگ‌تر از آن است که با چیزی - که از رسول خدا به صحت نرسید - تعریف و تمجید شود.

اگر شیعه و سنی بر گذاشتن قواعد حدیث «مصطلح الحدیث» اتفاق دارند، هنگام اختلاف تک تک روایات باید آن قواعد رعایت شوند و در منازعات به داوری آن‌ها گردن

نهند. سپس بر آنچه صحیح است اعتماد کنند، و اگر آن‌ها چنین کارهایی انجام ندهند. نزدیکی و تفهیم همدیگر آرزویی بی‌جا بیش نیست، و هیچگاه نزدیکی و تفاهم میان آن‌ها ممکن نیست و هر تلاشی در این راستا بی‌فائده و بی‌ارزش است. پناه بر خدا! پایان کلام آلبانی. (خداوند او را مورد رحمت و مغفرتش قرار دهد. و ما را از علمش بهرمند گرداند).

هر سه حدیثی که مراجعات با آن‌ها شروع شده است موضوع و دروغ هستند و احادیثی که بعد از آن‌ها می‌آیند حال بهتری ندارند همه احادیث روایت شده سیزده حدیث هستند با بررسی آن‌ها متوجه می‌شویم که پنج حدیث از کتاب «الصواعق المحرقة» هیثمی است که اصل کتاب بطلان عقیده رافضیه را اثبات می‌کند بدین سبب کتاب «رعدهای سوزنده» «الصواعق المحرقة» را در اهل بدعت و زندقه تالیف کرده است و بیان فرموده که احادیث قابل استدلال نیستند چون مخالف احادیث متواتر می‌باشند اما رافضی احادیث ضعیف و موضوع را ذکر می‌کند و از احادیث مخالف آن‌ها خود را به جهل و نادانی می‌اندازد. بدین سبب توقیف طولانی می‌کنیم، که ما را از رجوع به «الصواعق المحرقة» بی‌نیاز می‌کند.

سه حدیث روایت شده از کنز العمال هیچکدام صحیح نبودند.

و بقیه منقولاتش از «اسعاف الرغبین» و «الشرف المؤبد» و «الشفاء احياء المیت» و «الأربعین للنبهانی»، و «تفسیر ثعلبی» و «زمخشری» می‌باشد البته نقل حدیث از این مراجع بر نادانی یا به نادانی زدن از علوم حدیث و استدلال کردن به سنت مطهره دلالت می‌کند چون این کتب از کتب قابل اعتماد در سنت و حدیث نیستند چه رسد به اینکه صحیح باشند بلکه در این کتاب‌ها اخبار موضوع و باطل وجود دارد.

شهر علم

از احادیثی که دو رافضی به آن استدلال کرده‌اند حدیث «من شهر علم و علی درش» می‌باشد در این مجال رد ابن تیمیه بر علی ابن مطهر را ذکر می‌کنیم.

امام می‌فرماید: حدیث «أنا مدينة العلم و علی بابها» ضعیف و واهی است. بدین علت از موضوعات می‌باشد هر چند ترمذی آن را روایت کرده و ابن جوزی بیان کرد که راه‌های دیگرش موضوع هستند.

از متن حدیث کذبش شناخته می‌شود چون اگر رسول خدا مدینه علم باشد و تنها یک در می‌داشت و تنها یک نفر علم او را تبلیغ می‌کرد کار اسلام ساخته بود! به این خاطر مسلمانان اتفاق دارند که درست نیست تنها یک مبلغ باشد بلکه مبلغین باید اهل تواتر باشند که موجب علم یقینی از خبر غائب می‌شود.

خبر واحد مفید علم نیست مگر با قرائن و این قرائن برای بسیاری از مردم یا وجود ندارد یا وجودش به علت خفا در حکم عدم است در نتیجه علم به قرآن و سنت متواتر حاصل نمی‌شود.

شاید آن‌ها بگویند: اگر خبر واحد از معصوم باشد، خبر موجب علم می‌شود. گفته شده: اولاً باید عصمت ثابت شود و عصمت با یک خبر قبل از دانستن عصمت ثابت نمی‌شود چون در این حالت دور صورت می‌گیرد، و با اجماع هم ثابت نمی‌شود. چون اجماعی در آن نیست و نزد امامیه وقتی اجماع حجت است که امام معصوم در میان آن‌ها باشد کار به اولش بر می‌گردد اجماع تنها با دعوا ثابت می‌شود... دانسته شد اگر عصمت حق است باید از راهی غیر از خبر واحد ثابت شود، اگر شهر علم تنها درش علی باشد، نه عصمت و نه هیچ امر دینی ثابت نمی‌گردد در نتیجه حدیث توسط زندیق نادانی درست شده که گمان کرده مدح علی است، محل زدن چکش زنادقه برای عیب دار کردن اسلام است چون تنها یک نفر اسلام را روایت کرد.

پس این خلاف با تواتر معلوم است، چون علم از غیر علی به همه شهرهای اسلام رسیده است اما مدینه و مکه معلوم است همچنین شام و بصره، چون این‌ها تنها علم کمی از علی روایت می‌کنند اکثر علم علی در کوفه است با این وجود اهل کوفه قرآن و سنت را قبل از خلافت عثمان یاد گرفته بودند چه رسد به علی.

فقها، اهل مدینه در زمان عمر دین را یاد گرفتند، معاذ به اهل یمن یاد داد و اقامت او در آنجا بیشتر از علی بود، بدین علت اهل یمن از معاذ بیشتر روایت می‌کنند تا از علی، قاضی شریح و دیگران، بزرگان تابعین شاگرد معاذ بودند هنگامی که علی به کوفه آمد، معاذ در آنجا قاضی بود، و عبید سلمانی از دیگری فقه یاد گرفت پس قبل از رسیدن علی به کوفه علم دین انتشار یافته بود.

ابن حزم می‌گوید: «رافضیه به این حدیث استدلال کرده‌اند که علی از همه داناتر است» ولی این دروغ است چون علم صحابه از دو راه شناخته می‌شود راه سومی ندارد:

۲- پیامبر او را برای کارهای علمی به کار برده باشد.

محال باطلی است که رسول خدا کسی را به کار گیرد در حالی که بی‌سواد باشد این بزرگ‌ترین شهادت است بر علم صحابه، می‌بینیم پیامبر ابوبکر را در بیماری امام مردم می‌کنند در حالیکه عمر و علی و ابن مسعود و اُبی و همه صحابه حضور داشتند، این خلاف جانشینی علی است در هنگام جنگ که همراه زنان و درماندگان باقی مانده بودند، پس ابوبکر از همه داناتر به ستون دین می‌باشد.

و همچنین ابوبکر را مسئول جمع‌آوری صدقات کرد، لازم است حداقل علمی هم به صدقات (زکات) داشته باشد چون او انتخاب شده و تنها عالمان را انتخاب می‌کرد، زکات رکنی از ارکان دین بعد از نماز است،

با این دلیل که گفتیم؛ علم ابوبکر به زکات ثابت می‌شود و اخباری که ابوبکر آن را روایت کرده‌اند صحیح هستند، احادیثی که ابوبکر راوی آنهاست لازم است به آنها عمل کنیم و بعد از او احادیث عمر ولی احادیث علی مضطرب هستند، فقها بعضی از احادیث علی را ترک کرده‌اند، مثلاً به حدیث «در ۲۵ شتر ۵ گوسفند زکات داده می‌شود» عمل نمی‌شود.

همچنین پیامبر ابوبکر را در سال نهم هجری مسئول حج کرد، همه مردم در حج جمع می‌شوند حج هم ستون دین است.

بعد از آن فرمانده می‌شود پس به رکن جهاد هم علمی دارد چون تنها عالم و دانا بر این کار گماشته می‌شود مثل علی، ابوبکر هم از جهاد آگاهی دارند.

اگر علی در جهاد خبیر بوده ابوبکر هم عالم به نماز و زکات و حج است و با هم مساوی هستند، پیامبر را می‌بینیم در نشستن و شب نشینی و کوچ کردن و اقامه با ابوبکر بوده پس بیشتر از علی احکام و فتاوی او را شنیده است پس او عالم‌تر از علی است.

پس هیچ علمی نیست مگر اینکه ابوبکر در آن بر همگان پیشی گرفته، و یا در آموختن آن با دیگران همکلاس بوده، و از همه در آموختن آن کوشاتر بوده!

ادعای آن‌ها در علم علی باطل است. اما اینکه، ابوبکر روایت و فتاوی کمی دارد چون بعد از پیامبر تنها دو سال زندگی کرد. و تنها برای حج یا عمره از مدینه بیرون رفت. و در زمان او مردم به روایت از رسول خدا نیاز نداشتند، چون همه رسول اکرم ﷺ را دیده و احکام را از او شنیده بودند. با این حال ۱۴۲ حدیث را از رسول خدا ﷺ

روایت کرده، ولی علی هرچند شرایط او فرق می‌کرد - ۵۸۶ - حدیث را روایت کرده که ۵۰ حدیث آن صحیح است، در حالی که ۳۰ سال بعد از رسول زندگی کرد. و مردم با او بیشتر ملاقات داشتند و به او نیازمندتر بودند، چون همه صحابه فوت کردند. و اهل سرزمین‌ها زیادی از او شنیدند، دو دفعه در صفین و سال‌های در کوفه و دفعه‌ای در بصره و مدینه بود، اگر حیات ابوبکر و مقدار سفرهای او و نیاز مردم به او را با علی مقایسه کنیم احادیث ابوبکر از علی بسیار بیشتر است، چون هر صحابه که کم عمر کرده حدیث کمتری از او نقل شده است، و هر صحابه‌ای که بیشتر عمر کرده حدیث بیشتری از او نقل شده است، مگر آن‌هایی که در تعلیم مردم به دیگران اکتفا کرده‌اند. علی بعد از عمر ۱۷ سال زندگی کرده و از عمر ۵۳۷ حدیث روایت شده است و مانند احادیث علی ۵۰ حدیث از آن‌ها صحیح هستند.

علی در این مدت ۶۴ حدیث بیشتر نقل کرده، و تنها یک حدیث یا دو حدیث از آن‌ها صحیح هستند.

در باب فقه: فتاوی عمر با فتاوی علی مساوی هستند اگر وضعیت و حیات و سفرهای او را با علی مقایسه کنیم، هر صاحب علمی ضرورتاً متوجه می‌شود که عمر داناتر است.

عائشه ۴۱۰ حدیث نقل کرده است.

ابو هریره ۸۴۴ حدیث نقل کرده است.

ابن عمر و انس به اندازه عائشه، جابر و ابن عباس هرکدام ۱۵۰۰ حدیث

ابن مسعود ۸۰۰ حدیث، و هرکدام غیر از ابی هریره و انس از علی بیشتر فتاوی دارند.

پس کلام شیعه‌ها باطل شد.

و اگر گفتند پیامبر علی را مسئول خمس و قاضی یمن کرد؟ می‌گوییم: بله، ولی حضور ابوبکر در قضاوت رسول خدا ﷺ برای علم ابوبکر قویتر و از قضاوت یمن بهتر است، پیامبر ابوبکر را هم مسئول خمس کرده است.

ابوبکر هم مانند علی در قضاوت شرکت کرده و معلوم است رسول خدا ﷺ برای قضاوت دانایان را انتخاب می‌کرد ابوبکر و عمر در زمان رسول خدا ﷺ فتوی می‌دادند در حالی که رسول خدا ﷺ از آن مطلع بوده و بدون شک فتوی دادن در حضور پیامبر اکرم ﷺ محال است مگر در صورتی که ابوبکر و عمر از همه داناتر باشند.

در قضاوت یمن همراه علی، معاذ و ابا موسی اشعری را گماشت. علی در این قضاوت شریکان زیادی مانند ابوبکر و عمر دارد اما ابوبکر در علم و قضاوت تنها بود.

نگاهی به مراجع شیعه

ابن تیمیه به بعضی از کتاب‌هایی که ابن مطهر از آن نقل می‌کند اشاره کرده اشتباه روش نقل را هم بیان می‌کند، عبدالحسین هم مانند سلف رافضی خودش در نقل اشتباه می‌کند و دنبال رو همان روش اوست ولی او از دو کتاب نهج البلاغه و صواعق المحرقه بیشتر نقل کرده است.

برای روشن شدن ارزش علمی دو کتاب لازم است کمی در مورد آن‌ها تحقیق کنیم

در بیان نهج البلاغه به توقف کوتاهی اکتفاء می‌کنیم، اما درباره کتاب دوم برای رسوا کردن آن رافضی و نمونه‌های او، به توقف بیشتر نیاز داریم.

۱- نهج البلاغه

کتابی بدون اسناد است تالیف و تصحیح آن توسط شریف رضی متوفی ۴۰۶ هـ. یا برادرش شریف مرتضی متوفی ۴۳۶ هـ صورت گرفته باشد یا نه، در هر دو صورت نقل آن به علی متصل نیست، چون تالیف و جمع آن در قرن چهارم بوده همانگونه که عبدالله بن مبارک و ابن سیرین و دیگران گفته‌اند «اگر اسناد وجود نداشته باشد هرکس هرچه بخواهد می‌گوید».

این بر نهج البلاغه هم صدق می‌کند.

حاکم از عبدالله بن مبارک روایت می‌کند «نسبت دادن اسناد: امریست دینی. چون اگر اسناد نباشد هرکس هرچه بخواهد می‌گوید».

و بعد از آن شیعی غیر رافضی می‌گوید: «اگر اسناد و خواستن اسناد توسط اهل حدیث و مواظبت بر حفظ اسناد نمی‌بود کاخ اسلام از بین می‌رفت، اهل الحاد و بدعت با جعل حدیث و قلب اسناد قدرت پیدا می‌کردند، چون اخبار بدون سند عقیم هستند».

روایت شده ابن ابی فرده نزد زهری حدیثی را بدون اسناد ذکر می‌کند: زهری می‌گوید: «خدا تو را بکشد ای ابن ابی فرده چه چیزی تو را علیه خدا جرئت بخشیده!

حدیث را بدون اسناد روایت می‌کنید؟ برای ما بدون بند و افسار حدیث می‌خوانید» علوم الحدیث ص ۶۰.

پس کتاب نهج‌البلاغه بدون بند و افسار است، از نظر علمی ارزشی ندارد در پرتو روش علمی برای هیچ یک از فروع دارای اعتبار نیست چه رسد به اصول دین. اگر ثابت شد که شریف رضی کتابی دارد - همانطور که ثابت می‌شود - از شرح حال او مشخص می‌گردد که به روایات او استدلال نمی‌شود، یعنی نهج‌البلاغه اگر از راه شریف رضی به علی متصل باشد استدلال به روایات آن درست نیست، چه رسد که همه آن بدون اسناد باشد.

در سال ۱۴۰۶ هجری (۱۹۸۶م): چاپ جدیدی از نهج‌البلاغه منتشر شد که در آن چنین آمده بود که «نسخه جدید تحقیق شده و قابل اعتماد است، شامل مطالبی است، که اثبات می‌کند، نهج‌البلاغه اثر علی است و از خطبه و نامه‌ها و احکام او گرفته شده است» تحقیق مال صبری ابراهیم است و علامه عبدالسلام محمد هارون بر آن مقدمه گماشته است.

به این نسخه نگاه کنیم تا ببینیم استاد در مقدمه چه گفته است و نتیجه تحقیق او را ببینیم استاد در مقدمه می‌گوید: «مسئله‌ای است همراه کتاب، یا کتابی است همراه مسئله، کتاب ما نهج‌البلاغه در راس امهات کتاب‌های ادبی عرب قرار گرفته است، مدام مکتب ادبی از فرهنگ عربی که از نهج‌البلاغه برداشت شده استقبال می‌کند. ما در گذشته‌ی نزدیک دو گمان اساسی داشتیم: اول؛ چه کسی نویسنده کتاب است؟ آیا شریف رضی است یا برادرش مرتضی؟

دوم اینکه این ثروت فراوان از خطبه‌ها و نامه‌ها و حکمت‌ها تا چه اندازه صحت دارند، به عبارت دقیق‌تر اعتبار این کمیت فراوان و نسبتش به علی تا چه اندازه است؟ چه کسی در این مورد قضاوت می‌کند؟

بسیاری از عالمان قرن ششم هجری گمان کرده‌اند این نصوصی که به خلیفه چهارم نسبت داده شده‌اند درست شده بلیغان و فصحاء شیعه هستند، این‌ها را درست کرده‌اند، تا یقین مردم به فصاحت و بزرگی علی افزوده شود، هرچند فصاحت و بلاغت و بلندی علی نیازمند دلیل نیست، گمان برده‌اند که شریف و دیگران خود را در وصف آن‌ها قرار داده‌اند.

گفته‌اند «چیزی که این شک را آتش می‌زند و آن را قوی‌تر می‌گرداند، اعتراض گرفتن از صحابه در بسیاری از جاها و همچنین لهجه و صناعت لفظی آن مخالف ادبیات مألوف و معهود عصر نبوی است (عصر نبوی ابیاتی ساده و بدون تقلید داشتند، اما بعضی از جملات نهج‌البلاغه مال آن عصر نیست بلکه عصر قاطی شدن عرب و عجم است)».

و همچنین گفته‌اند که: «دقت توصیف و غرابت تصویری در صور اول اسلام وجود نداشته است، و اصطلاحاتی مانند این و کیف و لغات کلامی و اظهار نظرها و شیوه جدل که همه این‌ها بعد از اشاعه فلسفه رواج یافته، و مردم آن را به کار می‌برده‌اند، و همچنین بر همه‌گان روشن است که حساب و کلام و تقسیمات ریاضی منظم در زمان علی متداول نبوده‌اند.

گفته شده «کتاب شامل ادعاهای غیبی است که منزلت علی بزرگ‌تر و ایمان او خالص‌تر از آن است که علی خود را به آن‌ها مشغول کند و آن‌ها را بسازد».

و همچنین بعضی مقاطع کتاب طولانی و بعضی مختصر هستند، و بسیاری از نصوص آن متأثر از کتب ادب و تاریخ تألیف شده قبل از رضی و برادرش می‌باشند، بعضی از نصوص مانند نامه به اشتر نخعی، بیش از اندازه طولانی هستند، این‌ها همه غیر از نصوصی که شیعه بودن در آن جاری است و تعصب مذهبی شیعی که منزلت علی را بلند می‌کند، به کثرت مشاهده می‌شود.

مسئله‌ای دیگر که موجب شک می‌شود این است که همه این نصوص نه در اول و نه در میانه مصادری برای موثق کردن و روایات شدن ثبت نکرده‌اند، آنگونه که در امثال کتاب‌های که با نظری خاص به آن‌ها نگاه می‌شود این ثبت کردن‌ها مألوف است. همه این‌ها شبهاتی و مسائلی هستند که سر در می‌آورند و شناور می‌شوند، و محقق را به تفکر بیشتری و مدارسه طولانی‌تر و می‌دارند شبهات و مسائل به سینه هر محقق این کتاب ماندگار رسوخ می‌کنند دوست دارد به گونه‌ای آن را مدارسه کند که این کثافات را از او بزدایند و در این میان تحقیق یقینی آشکار شود.

بدین سبب من به بحثی که محقق دقیق‌تر و صبورتر و با حوصله‌تر از من آن را به عهده گرفت غبطه می‌خورم که آن محقق دکتر صبوری است ایشان به گونه‌ای در نسبت دادن کتاب به رضی تحقیق کرده است که دیگر جایی برای تردید باقی نگذاشته است.

بر اساس این تحقیق امکان دارد تمام نصوص این کتاب با اشکال‌های گوناگونش مانند خطبه‌ها و نامه‌ها و حکمت‌ها را به صاحبانش نسبت دهیم و یکی از آن‌ها امام علی است در خلاصه یا تفصیل یا تنها در تفصیل، برای اولین بار میان محققین این کتاب با این روش بی‌همتا، صورت گرفت.

و بعد از این مقدمه به نتایج اعتبارسازی دکتر صبوری می‌رسیم.
بعد از این گشت و گذار اعتماد سازی او را در مقابل پنج مرحله از نصوص می-

بینیم.

- ۱- نصوصی که نسبت آن‌ها به علی ثابت شده است.
 - ۲- نصوصی که تنها شیعه آن را نقل کرده‌اند.
 - ۳- نصوصی که کسی آن‌ها را روایت نکرده.
 - ۴- نصوصی که به علل خاص در صحت نسبت آن تردید و شک وجود دارد.
 - ۵- نصوصی که نسبت دادن آن‌ها به دیگران ثابت شده است. ص ۸۱: ۹۷
- هدف ما در تحقیق تنها مرحله اول است، محقق چگونه توانسته آن‌ها را به امام علی نسبت دهد؟

محقق روش خودش را در مسند کردن روشن می‌کند و ص ۶۵ می‌گوید:
«می‌خواهم، نصوصی که صاحب کتاب نهج‌البلاغه آورده آن‌ها را در بطون کتب ادبی و تاریخی کشف کنم و خودم را ملزم می‌کنم در این راستا بر اقوال گذشتگان و معاصرین رضی اعتماد کنم، و اقوال کسانی را که بعد از او یا معاصرش نبودند دور کنم».

قبل از نگاه کردن به مراجعش، می‌بینیم رافضی برای تحقیقش به کتب ادبی و تاریخی استدلال می‌کند همانطور که می‌دانیم کتب ادبی در فروع شریعت (۱) اعتباری ندارند.

بعد از نتایج مستند سازی محقق به تحقیق نصوص و توثیق آن‌ها رو می‌آورد و با توثیق (مستند سازی) خطبه‌ها شروع می‌کند.

خطبه اول را از سرآغاز تا جمله «ولا وقت معدود» ثابت می‌کند و مرجعش در این اثبات کتاب «العقد الفرید لابن عبد ربه» (ص ۱۰۱) می‌باشد و کتاب او پنج خط است ولی در اصل کتاب بیشتر از صد و پنجاه خط وجود دارد.

و محقق در (ص ۱۰۱) می‌گوید: عبارت در دو کتاب «تاریخ یعقوبی» و «الامامه والسیاسه ابن قتیبه» یافت می‌شود.

می‌گوییم: «نسبت دادن کتاب به ابن قتیبه درست نیست، و همچنین دیگر مرجع‌هایش در مجال شریعت اعتبار علمی ندارند و در صفحه ۲۹۷ تا ۳۰۹ مراجع بحث را ذکر می‌کند.

به غیر از مسند امام احمد: همه مرجع‌ها کتب ادبی و تاریخی هستند و تنها مسند حجت شرعی است و بحث و بررسی نقل از آن گذشت پس درست نیست به نصوص نهج البلاغه در هیچ مجالی از مجالات شریعت استدلال شود و حجت شرعی گردند. دیگر نیازمند نقد و مناقشه آن رافضی نیستیم و احتیاج نداریم که بیان کنیم تمام نصوص نهج البلاغه درباره طعن صحابه و ابوبکر و عمر و آن‌هایی که مخالف قرآن و سنت رسول خدا هستند، ثابت نشده که مال علی باشند و صحیح نیستند

۲- کتاب «الصواعق المحرقة»

این کتاب توسط فقیه و محدث ابن حجر همتی در رد اهل بدعت و زندقه نوشته شده است همانگونه که از عنوان کتاب روشن می‌شود در رد این فرقه و امثال آن‌ها تالیف شده است.

در ابتداء کتاب می‌گوید: «خیلی وقت بود از من خواستند کتابی درباره خلافت ابوبکر و امارت عمر تالیف کنم، فوراً به این درخواست جواب مثبت دادم، سپاس خدا نمونه‌ای ظریف، و روشی عالی و مسلکی بلند به وجود آمده و خواستند که مصادف با سال هفتصد و پنجاه هجری در مسجد حرام باشد چون در آنجا شیعه رافضی زیادی وجود دارند و هنوز هم در آنجا زندگی می‌کند. (ص ۹۰)

پس کتاب برای بیان بطلان مذهب شیعه و رافضیه و دیگران تالیف شده است.

عبدالحسین چگونه از آن کتاب برای بیان صحت مذهب شیعه استدلال می‌کند؟

اول به نصوصی که در صواعق آمده نگاه می‌کنیم، سپس روش عبدالحسین را بیان می‌نماییم.

ابن حجر با سه مقدمه شروع می‌کند، و یکی از آن‌ها بیان واجب بودن احترام صحابه رسول و رد دروغ‌های روافض علیه آن‌ها در روایات، سپس اجماع صحابه بر وجوب قرار دادن امام بعد از رسول و در پایان راه‌های اثبات خلافت را بیان می‌فرماید. و کتاب را به یازده باب تقسیم می‌کند.

باب اول درباره خلافت ابوبکر و استدلال عقلی و نقلی بر حقیقت آن است، و این باب را به پنج فصل تقسیم می‌کند

فصل اول:

در کیفیت خلافت از «مسلم و بخاری» که به اجماع امت، صحیح‌ترین کتاب بعد از قرآن هستند نقل می‌کند: عمر هنگام بازگشت از حج برای مردم خطبه داد، و درباره بیعت با ابوبکر چیزها گفت: این‌ها را نقل می‌کند و بعد از آن در (ص ۲) می‌گوید: نسائی و ابو یعلی و حاکم از ابن مسعود روایت کرده‌اند که می‌گوید: «وقتی رسول خدا فوت کرد انصار گفتند: از ما و شما هر کدام امیری، عمر بن خطاب آمد و فرمود... ای طائفه انصار مگر نمی‌دانید که رسول خدا ابوبکر را امام شما قرار داد، و کدام یک از شما دوست دارد از ابوبکر پیشی بگیرد؟ انصار گفتند: پناه بر خدا از اینکه بر ابوبکر پیشی بگیریم.

و بعد از این در (ص ۲۱) می‌گوید: موسی بن عقبه در مغازی و حاکم از عبدالرحمن ابن عوف روایت می‌کنند که «ابوبکر خطبه داد و گفت سوگند به خدا حتی برای یک شب و یک روز بر خلافت و امارت حریص نیستم و آن را دوست ندارم و در آشکار و پنهان آن را از خدا نمی‌خواهم، اما من از فتنه می‌ترسم، من در امارت راحت نیستم کار بزرگی در گردنم گذاشته شد که توانایی آن را ندارم، و اگر پشتیبانی خدا نباشد قدرت اداره آن را ندارم».

علی و زبیر گفتند: «ما فقط بر این ناراحت هستیم که در مشورت شرکت نکردیم و ما هم ابوبکر را شایسته‌تر از همه مردم می‌دانیم، چون او دوست رسول در غار بوده، و ما شرف و خیر او را می‌شناسیم، و پیامبر به او دستور امامت نماز فرمود در حالی که زنده بود.

دوباره ابن حجر می‌گوید:

احمد روایت می‌کند وقتی که ابوبکر در روز سقیفه خطبه داد از فضل انصار چیزی ترک نکرد و همه را گفت، و گفت می‌دانم که رسول خدا فرمود: اگر مردم در دره‌ی راه بروند و انصار هم در دره‌ی دیگر من با انصار راه می‌روم. و می‌دانم ای سعد که رسول خدا به تو فرمود: تو سرور و سید هستی. و همچنین فرمود: ریاست این امر دست قریش می‌باشد اگر آنان خوب باشند پیرو خوب و اگر بد باشند پیرو بد هستند سعد گفت: راست می‌گویی شما امیر باشید ما وزیر می‌شویم.

از این روایت، ضعیف بودن قول ابن عبدالبر را متوجه می‌شویم که گفته سعد با ابوبکر بیعت نکرده تا به حضور خداوند رسید. (ص ۲۱ و ۲۲)

فصل دوم:

را درباره انعقاد اجماع بر خلافت قرار داده است و می‌گوید:

دانستیم، که صحابه بر آن (خلافت ابوبکر) اجماع کردند و روایت تخلف سعد از بیعت مردود است روایت حاکم از ابن مسعود به این تصریح دارد که می‌فرماید: هر آنچه نزد مسلمانان خوب باشد، نزد خدا هم خوب است و هر آنچه نزد مسلمانان بد باشد نزد خدا هم بد است، همه صحابه بر خلافت ابوبکر اتفاق داشتند.

به گفته صحیح ابن مسعود نگاه کن که از بزرگان و فقها و سابقین صحابه است و حکایت اجماع صحابه را بر خلافت ابوبکر بیان می‌کند.

پس ابوبکر نزد اهل سنت از عصر صحابه تا حالا و معتزله و اکثر فرق اسلامی شایسته خلافت می‌باشد آشکار و بدون پنهان اجماع آن‌ها بر شایستگی ابوبکر قضاوت می‌کند.

نباید گفته شود که این واقعه‌ای بود بعضی از آن‌ها آن را نشنیده بودند و الا اگر می‌شنیدند مخالفت می‌کردند چون چنین احتمالی وقتی درست است که از صحابه (اول تا آخر) حکایت اجماع نمی‌شد مخصوصاً علی که آن را حکایت می‌کند وقتی که به بصره می‌رود از آمدنش می‌پرسند و در آنجا بیعت خود و بقیه صحابه را بیان می‌کند که کسی از آن دو نفر (ابوبکر و عمر) تخلف نکردند.

بیهقی از زعفرانی روایت می‌کند «از شافعی شنیدم که می‌گفت: مردم بر خلافت ابوبکر اجماع کرده‌اند چون بعد از فوت رسول خدا مردم دچار اضطراب شدند زیرا آنان کسی بهتر از ابوبکر پیدا نکردند، او را به عنوان امیر و خلیفه خود انتخاب کردند.

بشر از معاویه بن فره روایت می‌کند که صحابه از خلافت ابوبکر شکایت نداشتند، و او را خلیفه رسول نام گذاشتند، و آن‌ها بر اشتباه و گمراهی اتفاق ندارند همچنین امت بر شایستگی ابوبکر و علی و عباس اتفاق داشتند پس علی و عباس با او در نیفتادند بلکه به او بیعت دادند اجماع امت بر امامت ابوبکر با بیعت آن دو به اتمام رسید.

چون اگر ابوبکر شایسته نمی‌بود آن دو با او در می‌افتادند همانگونه که علی با معاویه در افتاد هر چند معاویه دارای قدرت و شوکت بود ولی علی به قدرت معاویه هیچ

توجه نکرده و مخالف او می‌شود... مخالفت کردن با ابوبکر بهتر و شایسته‌تر بود برای علی، چون با ابوبکر در نیفتاد پس به لیاقت ابوبکر برای خلافت اعتراف کرده است. عباس از علی خواست به او بیعت دهد ولی علی قبول نکرد هرچند زبیر با آن شجاعتش و بنی هاشم و غیره با او بودند و انصار دوست نداشتند به ابوبکر بیعت بدهند و گفتند: از ما و شما هرکدام امیری انتخاب شود اما ابوبکر کلام آن‌ها را با «الائمه من القریش» رد کرد و آن‌ها هم تسلیم او شدند و از او اطاعت کردند، هرچند علی از او هم قدرت‌مندتر بود اگر درباره خلافت علی نصی وجود داشت او شایسته و مستحق اجابه بود.

تاخیر علی و زبیر و عباس و طلحه برای مدتی که می‌گفتند خلافت با حضور اهل حل و عقد تمام شده و احتیاجی به حضور آن‌ها ندارد ضرری و زیانی به اجماع یا به خلافت ابوبکر نمی‌رساند چون وقتی آمدند بیعت دادند و همان طور که روایت کردیم عذر ایشان این بود که چرا ما را از مشورت در این کار مهم محروم کردید، هرچند این کار مهم به شورای کامل نیاز داشت. بدین سبب عمر می‌گوید «آن بیعت فوری بود. ولی خداوند مسلمانان را از شر آن مصون و محفوظ داشت.

پس علی و دیگران دو عذر داشتند:

۱- اجماع بدون حضور ما صورت گرفته.

۲- چرا ما را برای این امر مهم خبر دار نکردید.

روایت دارقطنی موافق و موید این دو معذرت می‌باشد که می‌گوید: هنگام بیعت با ابوبکر گفتند: ما می‌دانیم که ابوبکر شایسته است و یاور و دوست رسول خدا در غار بود و شرف و خیر ابوبکر را می‌دانیم ولی چیزی که بیعت ما را به تاخیر انداخت این است که ما را از مشورت محروم کرد» ص ۲۳-۲۵.

و روایت بخاری هم موید مطالب گذشته است که می‌گوید: ما در خیری که خدا به ابوبکر داده با او رقابت نمی‌کنیم، و منکر هم نیستیم.

و چیزهای دیگری که این حدیث آن را ذکر می‌کند، می‌بینیم علی از این دروغ‌های که به او نسبت می‌دهند پاک است - خداوند دروغگویان فتنه انداز را بکشد چقدر جاهل و احمق هستند... (ص ۲۶).

اما فصل سوم:

درباره نصوص نقلی قرآن و سنت که دال بر خلافت ابوبکر هستند.

و با نصوص قرآن شروع می‌کنیم: آیه ۵۴ مائده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعْرَءَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٤﴾﴾ [المائدة: ۵۴]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرکس از شما از دین خود برگردد به زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرفرازند در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند این فضل خداست آن را به هرکه بخواهد می‌دهد و خدا گشایشگر داناست.»

بیهقی از حسن بصری روایت می‌کند «آن ابوبکر است، وقتی که عرب مرتد شد ابوبکر و صحابه با آن‌ها جهاد کردند تا به اسلام برگشتند.»

یونس بن بیکر از قتاده روایت می‌کند «وقتی رسول خدا ﷺ فوت کرد عرب مرتد شدند پس جنگ ابوبکر را ذکر کرد تا اینکه، به نقل روایت دارقطنی از ابن مسعود می‌پردازد «وقتی ابوبکر بیرون آمد و بر اسبش سوار شد علی زمام او را گرفت و گفت ای خلیفه به کجا می‌روی؟ آنچه را رسول خدا ﷺ در روز احد به تو گفت، دوباره باز می‌گویم «شمشیرت را بکش ولی با مرگ خود ما را غم بار نکن، به مدینه برگرد سوگند به خدا، اگر دچار مصیبت شوید اسلام هرگز حکومت نخواهد داشت» (۲۷: ۲۸).

و همچنین از آیاتی که بر خلافت‌شان دلالت دارد:

﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمِ أُولِي الْأَسْبَابِ شَدِيدٍ ثَقَلَتْ لَوْنُهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِّن قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿١٦﴾﴾ [الفتح: ۱۶]

«به برجای ماندگان بادیه‌نشین بگو به زودی به سوی قومی سخت زورمند دعوت خواهید شد که با آنان بجنگید یا اسلام آورند پس اگر فرمان برید خدا شما را پاداش نیک می‌بخشد و اگر همچنان که پیشتر پشت کردید [باز هم] روی بگردانید شما را به عذابی پردرد معذب می‌دارد.»

ابن ابی حاتم از جویبر روایت می‌کند، آن قوم بنو حنیفه بودند «و این آیه دلیل است بر خلافت ابوبکر چون به جنگ آن‌ها دعوت کرد» شیخ اشعری امام اهل سنت

می‌گوید «از ابا عباس بن سریح شنیدم که می‌گفت: «ابوبکر در این آیه هست چون اهل علم اجماع کرده‌اند بعد از نزول آیه جنگی صورت نگرفت که مردم به آن فرا خوانده شوند و تنها دعوت ابوبکر و مردم برای جنگ با اهل ردت و مانعین زکات بود» و این بر وجوب خلافت ابوبکر دلالت می‌کند و واجب بودن اطاعت از او چون خداوند خیر داد اگر کسی از او روی گرداند عذابی دردناک دارد.

ابن کثیر می‌فرماید: کسی قوم را به فارس و روم تفسیر کند و صدیق سپاه را منظم کرده و بر دست عمر و عثمان که جانشین ابوبکر بودند تمام شد».

اگر گفتند امکان دارد مراد داعی در آیه رسول خدا یا علی باشد می‌گوییم: «این امکان ندارد چون خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا﴾ بگو شما به دنبال ما نمی‌آیید در زمان رسول چنین دعوتی نشد، و در زمان علی جنگی برای اسلام صورت نگرفت بلکه برای خلافت بود و بعد از علی خلفاء نزد ما ظالم بودند و نزد شیعه کافرا! مشخص می‌شود آن داعی که پیروی او موجب اجر حسن و سرپیچی از او موجب عذاب دردناک می‌شود یکی از خلفاء راشدین می‌باشد خلافت آن دو از خلافت ابوبکر درست شده و نتیجه‌ی تلاش شبانه روزی ابوبکر بود.

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [النور: ۵۵]

«خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند وعده داده است که حتما آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد و آن دینی را که برای‌شان پسندیده است به سودشان مستقر کند و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند [تا] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند و هرکس پس از آن به کفر گراید آنانند که نافرمانند».

ابن کثیر می‌گوید: این آیه بر خلافت ابوبکر تطبیق می‌شود.

ابن ابی حاتم در تفسیرش از عبدالرحمن بن عبدالحمید مهری روایت می‌کند که گفته: ولایت ابوبکر و عمر در کتاب خداوند وجود دارد و این آیه را تلاوت کرد.

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [الحشر: ۸]

«[این غنایم نخست] اختصاص به بینوایان مهاجری دارد که از دیارشان و اموالشان رانده شدند خواستار فضل خدا و خشنودی [او] می‌باشند و خدا و پیامبرش را یاری می‌کنند اینان همان مردم درست‌کردارند».

دلالت آیه بر موضوع «خداوند آن‌ها را صادقین نام گذاشته، اگر شاهد کسی در صدق باشد دروغ نمی‌گوید لازم است صحابه در اینکه ابوبکر را خلیفه می‌دانند صادق باشند، در این صورت آیه به خلافت ابوبکر تصریح می‌کند.

خطیب این استنباط زیبا را از ابی بکر ابن عیاش روایت کرده است. همانگونه که ابن کثیر (ص ۳۱-۳۲) آن را نقل کرد.

بعد از ذکر آیات و بیان دلالت آن‌ها بر خلافت ابوبکر، صاحب صواعق به سنت مطهره منتقل می‌شود و احادیث زیادی که بر خلافت و فضل ابوبکر دلالت می‌کند جمع‌آوری کرده، تقریباً صد حدیث بیشتر هستند و در ابواب مختلف آن‌ها را ذکر کرده است.

احادیثی که بر خلافت ابوبکر دلالت می‌کنند.

۱- احمد و ابن ماجه و حاکم از حدیفه روایت می‌کنند «رسول خدا ﷺ فرمود: دو خلیفه بعد از من ابوبکر و عمر را سرمشق قرار دهید.» طبرانی از حدیث ابی الدرداء و حاکم از حدیث ابن مسعود هم روایت کرده‌اند احمد و ترمذی و ابن ماجه و ابن حبان در صحیحش از حدیفه روایت کرده‌اند «نمی‌دانم تا چه مدتی در میان شما می‌مانم ابوبکر و عمر را بعد از من سرمشق قرار دهید بعد از من به هدی عمار تمسک جوئید و حدیث ابن مسعود را تصدیق کنید.» ترمذی از ابن مسعود و حدیفه و ابن عدی از انس روایت کرده‌اند «ابوبکر و عمر را سرمشق قرار دهید و به سوی عمار بروید و به عهد ابن مسعود تمسک جوئید»

۲- شیخان از ابی سعید خدری روایت کرده‌اند «رسول خدا ﷺ برای مردم خطبه دادند و فرمودند: «خداوند عبدی را میان دنیا و آخرت مخیر کرده است، او رفتن به نزد خدا را انتخاب کرده، ابوبکر گریه کرد و گفت پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! از گریه او تعجب کردیم، ولی آن عبد رسول خدا بود و تنها ابوبکر دانست. از همه ما داناتر بود، رسول خدا فرمود: امین‌ترین مردم در

جان و مالش برای من ابوبکر بود، اگر دوستی غیر از خدا بگیرم ابوبکر را انتخاب می‌کنم، اما در اسلام اخوت و محبت وجود دارد تمام درها را بگیرید مگر در ابوبکر. هرکدام از صحابه دری به مسجد داشتند که از آن رفت و آمد می‌کردند» و در روایت دیگر «تنها در ابوبکر در مسجد باقی بماند» و در روایت دیگر «ابوبکر دوست و همدم من در غار بود اگر دوستی انتخاب می‌کردم ابوبکر می‌بود اما دوستی اسلام بهتر است تمام درهای مسجد را ببندید مگر در ابوبکر» و در سندهای دیگر حدیفه و انس و عائشه و ابن عباس و معاویه راوی حدیث هستند.

علماء گفته‌اند «این حدیث به خلافت ابوبکر اشاره دارد چون خانه خلیفه باید نزدیک مسجد باشد چون مردم در نماز و غیر آن به شدت نیازمند او هستند.

۳- حاکم از انس روایت می‌کند «بنی مصطلق من را پیش رسول ﷺ فرستاد تا از او بپرسم بعد از تو زکات را به چه کسی پرداخت کنیم، آمدم و از رسول خدا ﷺ پرسیدم فرمود: ابوبکر.

این مستلزم این است که ابوبکر خلیفه باشد چون خلیفه مسئول گرفتن زکات است.

۴- مسلم از عائشه روایت می‌کند. «رسول خدا ﷺ در بیماری که فوت کرد به من فرمود: برادر و پدرت را صدا کن تا چیزی را برای آن‌ها بنویسم، من می‌ترسم کسی بعد از من آرزوی خلافت کند و بگوید من بهتر هستم. و خدا و مسلمانان هم تنها ابوبکر را بخواهند». احمد و غیره از طریق دیگر این حدیث را روایت کرده‌اند. و در روایت دیگر آمده «رسول خدا ﷺ در بیماری وفاتش فرمودند: عبدالرحمن را صدا بزنید، برای پدرش ابوبکر چیزی می‌نویسم، تا بعد از من کسی با او مخالفت نکند». سپس فرمود: «پناه بر خدا که مومنین در ابوبکر اختلاف پیدا کنند» در روایت دیگر از عبدالله بن احمد. «خدا و مومنین دوست ندارند در مورد بیعت با تو اختلاف پیدا کنند.»

۵- مسلم و بخاری از ابو موسی اشعری روایت کرده‌اند «بیماری پیامبر شدت گرفت و فرمود: به ابوبکر بگویید برود برای مردم نماز بخواند عائشه فرمود: ای رسول خدا ابوبکر مرد نازک‌دلی است نمی‌تواند جای شما برای مردم نماز بخواند، فرمود به ابوبکر بگویید برود... دستور را تکرار فرمود به ابوبکر بگویید

برای مردم نماز بخواند شما مانند برادران یوسف هستید، ابوبکر پیش رسول آمد و در حیات رسول امام جماعت مردم شد»، در روایت دیگر «وقتی عائشه تکرار می‌کرد و رسول خدا گوش نداد عائشه به حفصه گفت، به رسول خدا بگو به عمر دستور دهد، حفصه به رسول خدا ﷺ گفت و رسول خدا اصرار فرمود تا ناراحت شدند و فرمود: شما مانند دوستان یوسف هستید به ابوبکر بگویید».

بدانید این حدیث متواتر است، چون راوی آن عائشه و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و عبدالله بن زعمه و ابی سعید و علی بن ابی طالب و حفصه می‌باشند.

در روایات دیگر عائشه آمده که گفته این موضوع را برای رسول خدا ﷺ تکرار کردم و علتش این بود که می‌خواستم رسول از ابوبکر منصرف شود، نه اینکه به ذهنم خطور کرده باشد که کسی هرگز جانشین رسول خدا نمی‌شود، یا نمی‌گفتم اگر کسی جانشین او شود مردم به او بدبین می‌شوند.

در حدیث زعمه آمده: «رسول خدا به مردم دستور نماز داد در حالی که ابوبکر غائب بود و عمر جلو رفت و نماز خواند پیامبر فرمود: نه. نه. نه خدا و مسلمانان دوست دارند ابوبکر باشد باید ابوبکر نماز را بخواند». در روایت دیگر «پیامبر فرمود: برو بیرون و به ابوبکر بگو نماز بخواند، بیرون رفت و تنها عمر را در صف جماعت یافت و ابوبکر نبود به عمر گفت: عمر نماز بخوان وقتی عمر نماز خواند و رسول خدا صدای او را شنید فرمود: خدا و مسلمانان دوست دارند ابوبکر باشد، و نه دفعه این جمله را تکرار کرد» در حدیث ابن عمر «عمر الله اکبر گفت و رسول خدا شنید سرش را با عصبانیت بیرون آورد و فرمود: فرزند ابی قحافه کجاست؟»

علماء می‌گویند: این حدیث واضح‌ترین گواه بر فضل ابوبکر صدیق به نسبت تمام صحابه است و اینکه او شایسته‌تر برای خلافت و امامت می‌باشد.

اشعری می‌گوید: معلوم است رسول خدا ﷺ در حضور مهاجرین و انصار به ابوبکر دستور امامت می‌دهد (با این وجود رسول خدا فرمود: داناترین و قاری‌ترین آن‌ها امامت می‌کند) بر این دلالت می‌کند که ابوبکر داناترین و قاری‌ترین آن‌ها است و صحابه برای شایستگی ابوبکر به این حدیث استدلال می‌کردند. از جمله آنان عمر و علی بودند که داستان آن‌ها گذشت.

ابن عساکر از علی روایت می‌کند: «رسول به ابوبکر دستور امامت داد و من آنجا بودم و بیماری هم نداشتم کسی که رسول خدا برای دیانت‌مان از او راضی بود ما هم برای دنیای خود از او راضی شدیم.

علماء می‌گویند: ابوبکر به صلاحیت برای امامت در زمان رسول خدا ﷺ معروف بود احمد و ابو داود از سهل بن سعد روایت کرده‌اند «درگیری بین قبیله‌ی بنی عمرو بن عوف رخ داد خبر به رسول خدا رسید بعد از ظهر آمد تا قضاوت کند، فرمود: ای بلال اگر وقت نماز آمد و من نیامدم به ابوبکر بگو نماز بخواند. وقتی نماز عصر فرا رسید به ابوبکر گفت و نماز خواند» دستور به نماز اشاره یا صراحت برای شایستگی خلافت است.

چون هدف اساسی خلافت امامت و اقامه شعائر دینی است، همانگونه که دستور داده شده است و ترک محرمات و زنده کردن سنت و از بین بردن بدعت، اما امور دنیوی مانند، گرفتن اموال زکات و دادن به مستضعفین و دفع ظلم و یا این‌ها هدف اساسی خلافت نیست. بلکه فراخواندن مردم برای امور دینی است، چون فراغت برای آن حاصل نمی‌شود. مگر بعد از اینکه امور زندگی و اموال مردم منظم باشد، و هرکس حق خود را بگیرد، بدین سبب رسول خدا برای امر دین از ابوبکر راضی بود که امامت بزرگ‌ترین دلیل آن است همانگونه که گذشت به علت تقدیم ابوبکر در نماز صحابه بر خلافت او اجماع کردند.

ابن عدی از ابی بکر بن عیاش روایت می‌کند «رشید به من گفت: مردم چگونه ابوبکر را انتخاب کردند؟ گفتم ای امیرالمومنین (هارون رشید) خدا و رسول خدا و مسلمانان همه ساکت شدند، رشید گفت: تنها جهلم را افزودی. (چیزی حالی نشدم). گفت: ای امیر پیامبر هشت روز بیمار شد، بلال پیش او رفت، و گفت ای رسول خدا چه کسی برای مردم نماز بخواند؟ فرمود: ابوبکر. ابوبکر هشت روز برای مردم نماز خواند در حالی که وحی پایین می‌آمد، رسول خدا به خاطر سکوت خدا سکوت کرد (وحی درباره این نازل شد) و مردم به خاطر سکوت رسول خدا سکوت کردند و ابوبکر به اقامه نماز و خلافت بعد از رسول ادامه داد. رشید گفت آفرین بر تو.

۶- ابن حبان از سفیه روایت می‌کند « وقتی رسول خدا مسجد را درست می‌کرد سنگی بر روی دیوار قرار داد و به ابوبکر فرمود: تو هم سنگ خود را کنار سنگ

من بگذار. سپس به عمر گفت: سنگ خودت را کنار سنگ ابوبکر بگذار، پس فرمود: این‌ها بعد از من خلیفه هستند».

ابوزرعه می‌گوید: اسناد حدیث مشکلی ندارد، حاکم در مستدرک آن را روایت کرده و (بی‌هقی در دلائل).

و اینکه به عثمان هم گفته، رد کلام آن‌هایی است که می‌گویند: هدف قبر آن‌ها بود نه خلافت! چون قبر عثمان کنار قبر آن‌ها نیست. و همچنین رسول خدا در پایان حدیث می‌فرماید: آن‌ها خلیفه‌ی من هستند که دال بر تربیت خلافت است. کتاب صواعق ص ۳۵ تا ۳۹

این احادیثی هستند که بر خلافت ابوبکر دلالت می‌کنند و بعد از آن امام می‌خواهد محل خلافت را بیان کند، و عنوان فصل چهارم را برای این قرار دهد. آیا رسول بر خلافت ابوبکر تصریح فرمود یا خیر؟

مردم در این باره اختلاف دارند، اگر به احادیث گذشته نگاه کنیم متوجه می‌شویم که نصی گذاشته است. و بر این قول حق جماعتی از محدثین نظر داده‌اند.

جمهور اهل سنت و معتزله می‌گویند: رسول خدا برای خلافت به کسی تصریح نکرد حدیث ابزار از حدیفه مؤید این نظریه است «گفتند: ای رسول خدا، خلیفه تعیین نمی‌کنید؟ فرمود: اگر تعیین کنم و شما فرمان مرا به جای نیاورید، عذاب خدا نازل می‌شود». حاکم با سند ضعیف در مستدرک آن را روایت کرده است.

مسلم و بخاری از عمر روایت می‌کنند: «وقتی که عمر زخمی شد گفت: اگر جانشین تعیین کنم بهتر از من این کار را انجام داده است و اگر جانشین تعیین نکنم، و شما را رها کنم، رسول خدا این کار را انجام داده است»

احمد و بی‌هقی با سند حسن از علی روایت کرده‌اند: «وقتی روز جمل علی ظاهر شد گفت: ای مردم رسول خدا کسی را برای امارت تعیین نفرموده، بلکه ما ابوبکر را انتخاب کردیم، میان ما ماند تا فوت کرد. سپس ابوبکر، عمر را انتخاب کرد، میان ما ماند و به دین استقرار بخشید»

حاکم روایت کرده؛ به علی گفته شد، چرا جانشین تعیین نمی‌کنید؟ گفت: رسول خدا این کار را انجام نداد تا من انجام دهم، اما اگر خدا خیر آن‌ها را بخواهد بعد از من بر بهترین‌شان اتفاق می‌کند.

ابن سعد از علی روایت کرده؛ «علی گفت: وقتی رسول فوت کردند دیدم ابوبکر را امام نماز کرده، کسی که رسول از او برای دینمان راضی بود ما هم برای دنیا خود به او راضی شدیم و ابوبکر را جلو انداختیم».

بخاری در تاریخش می‌گوید: از ابن جسران از سفیه روایت شده است که پیامبر به ابوبکر و عمر و عثمان فرمود: این‌ها خلیفه من هستند،

جمله «آن‌ها بعد از من خلیفه هستند» حدیث صحیح است و با قول به عدم تعیین خلیفه مخالف نیست چون هدف آن‌ها که می‌گویند: تعیین نکرده به معنی هنگام مرگ رسول کسی را تعیین نکرد. و آن‌هایی که می‌گویند: خلافت ابوبکر با نص ثابت شده، یعنی مدتها قبل از موت رسول خدا ﷺ در احادیث به آن اشاره یا تصریح فرموده ﷺ است.

بی‌گمان نص بر خلافت قبل از نزدیک شدن فوت رسول خدا ﷺ، احتمال تعیین آن را می‌دهد هرچند هنگام موت چنین چیزی صورت نگرفته باشد، بدین علت جمهور اهل سنت و غیره مانند علی و عمر و عثمان تعیین خلافت را نفی می‌کنند، قول اصولین متاخر این قول را تایید می‌کند که می‌گویند: «لم یخص علیها» یعنی به کسی دستور نداده است.

کلام بخاری از عثمان که می‌فرماید: «بر خلافت ابوبکر نص گذاشته شده است» و در هجرت حبشه که می‌فرماید: «یاور رسول خدا شدم و به او بیعت دادم، سوگند به خدا نه نافرمانی کردم و نه خیانت. سپس خداوند ابوبکر را اختیار نمود، و سوگند به خدا نه نافرمانی کردم و نه خیانت. و بعد از ابوبکر عمر خلیفه شد باز هم نه او را نافرمانی کردم و نه به او خیانت نمودم» متوجه می‌شویم که عثمان معتقد بود ابوبکر تعیین شده است در روایت اول مشخص است و در روایت دوم می‌گوید: خداوند ابوبکر را خلیفه قرار داد ولی درباره عمر می‌گوید عمر جانشین شد.

اگر این را فهمیدیم و آن را با کلام گذشته که گفتیم «ابوبکر منصوص نیست» مقایسه کنیم، همانطور که گفتیم قابل جمع هستند و اینکه هر دو قول از عثمان روایت شده جمع بین دو دیدگاه را بیان کردیم.

به هر حال رسول خدا ﷺ با اعلام خداوند می‌دانست که چه کسی خلیفه می‌شود، با این وجود دستور تعیین خلیفه هنگام مرگ به ایشان نداده شده بود، بلکه چیزهایی می‌فرمود که ظاهراً بیان می‌کرد خداوند به او گفته ابوبکر خلیفه می‌شود.

این آگاهی و اعلام رسول خدا به وقوع بپیوندد یا نه در هر حال اگر بر امت واجب باشد با غیر ابوبکر مانند علی بیعت کنند رسول خدا آن واجب را به گونه ای بیان می کرد که به همه امت می رسید و شکی باقی نمی گذاشت، وقتی رسول چنین کاری انجام نداد و در این باره دستور صریحی نفرمود پس مشخص می شود که کسی را تعیین نکرده والا انگیزه فراوانی برای نقل روایت تعیین وجود داشت.

اما این قول هم که گفته شود علت اینکه رسول خدا علی را تعیین نمی کند، چون می دانست دستور را به جا نمی آورند و تعیین کردن فائده ای ندارد - باطل است، چون با این واجب بودن تبلیغ ملغی نمی شود مگر نمی بینیم دستوراتی ابلاغ می فرمود هر چند می دانست که اجرا نمی شود ولی از تبلیغ آن ها دست بر نمی داشت: (لو وضعوا الشمس فی یمینی...) مثالی در این مورد است.

اما این احتمال که دستور امامت سری به چند نفر داد و آن ها هم سری آن را روایت کرده اند فائده ندارد چون امامت مشهور است و تبلیغ هم پخش می شود بدین خاطر که از مهمترین مسائل دینی و دنیوی است این گونه اوامر زود پخش و مشهور می گردند ضمناً هنگامی که از عدم تبلیغ آن فتنه صورت می گیرد باید بهتر پخش شود اما این احتمال که در ابتداء دستور مشهور بوده ولی در عصرهای بعدی نقل نشده یا کمتر نقل شده باطل است چون از اصول دین است انگیزه پخش و نقل آن فراوانتر است تا پنهان کردنش. ضمناً اگر نص وجود داشته باشد توجیهی برای سری کردن یا عدم نقل وجود ندارد.

پس اگر مشهور است که نه برای علی و نه برای دیگران نص وجود ندارد از این لازم می آید تمام منقولات دروغ شیعه که کتابها را با آن سیاه کرده اند باطل است. مانند «تو بعد از من خلیفه هستی...» یا «بر علی به نام امیرالمومنین سلام کنید» و غیره.

چون نص وجود ندارد تا شهرت پیدا کند (وجود موجب نام و شهرت است نه عدم) حتی نقلیات آن ها به درجه آحادی که تضعیف شده اند هم نمی رسد چون از عالمان جست و جوگر اخبار چیزی نقل نشده، همانگونه که احادیث ضعیف روایت شده، پس چگونه ممکن است تنها عالمان شیعه علم صحت این احادیث را داشته باشند در حالی که هرگز به عالم حدیث یا همنشین عالمان حدیث معروف و متصف نشده اند؟

اما زبردستان حدیث آن احادیث آحاد را ندانند در حالی که تمام زندگی خود را صرف گشت و گذار برای حدیث جمع کرده اند و تمام قدرت و توانایی خود را صرف

کرده‌اند به هر جا سفر می‌کردند، حتی اگر گمان هم می‌داشتند در دورترین نقطه جهان کسی مقدار کمی حدیث دارد پیش او می‌رفتند بدین علت عادت عمومی به کذب آن‌ها حکم می‌کند. به فرض اینکه احادیث آحادشان نزد آن‌ها (افرادی که هرگز مختص علوم حدیث نبودند و در مجلس عالمان حدیث هم ننشستند) صحیح باشد باز هم بر این گمان خود (نص بر علی) اختلاف دارد.

مانند حدیث «أنت مني بمنزلة هارون من موسى، من كنت مولاه فعلي مولاه» جواب آن‌ها بصورت کامل و واضح می‌آید و هیچکدام از آن‌ها بر خلافت علی نه دلالت می‌کنند و نه اشاره‌ای دارند، و دلالت دادن خطا و اشتباه بر همه صحابه لازم می‌شد و این هم باطل است، چون آن‌ها بر اشتباه و گمراهی اجماع نمی‌کنند، و اجماع آن‌ها - بر خلاف گمان شیعه مبتدعه نادان - ثابت می‌کند که برداشت آن‌ها از دو حدیث گذشته درست نیست و گمان آن‌ها هدف و مراد حدیث نمی‌باشد. به فرض احتمال آنها، چگونه احتمالات بعدی در دو حدیث را فرض نمی‌کنند؟! مشخص شد؛ سیاه کردن اوراق کتب بر گمان آن‌ها دلالت نمی‌کند!

و احتمال اینکه نصی وجود داشت، علی و ابوبکر و انصار می‌دانستند، باطل است، چون وقتی در روز سقیفه درباره خلافت صحبت شد، یا بعد از آن حدیث را روایت می‌کردند، در چنین موقعی چنین حدیثی واجب است روایت شود.

کلام آن‌ها که می‌گوید: علی هرچند می‌دانست اما به علت تقیه روایت نکرده، باطل است چون علی از کسی نمی‌ترسید تا تقیه کند، حتی افراد ضعیف‌تر از علی که بدون قدرت و شوکت بودند بدون دلیل می‌گفتند ما خلیفه می‌شویم و کسی هم به آن‌ها انگشت نمی‌زد حتی او را اذیت هم نکردند ولی علی دلیل هم دارد اما نمی‌تواند و می‌ترسد آن را بیان کند!!

عادتاً ممکن نیست خیر رسول خدا ﷺ برای امثال آن‌ها ذکر شود ولی اطاعت نکنند و به آن بر نگردند در حالی که از همه مطیع‌تر بودند و اعمال آن‌ها از حدود و مرز اسلام خارج نمی‌شد، و به علت سابقیت در پیروی کردن از هوا و هوس از همه کس دورتر بودند و هرگز دنباله‌رو هوا و هوس نبودند، در حدیث هست «بهترین قرن، قرن من و سپس آن‌هایی که به دنبال قرن اول می‌آیند (تابعین)» و همچنین عشره مبشره در میان آن‌ها بودند مانند ابو عبید که امین امت است، هرگز به افرادی که چنین ویژگی و صفاتی دارند، گمان نمی‌رود (که مقبول الروایه برای آن‌ها حدیث

روایت کند و دلیل قوی‌تر از آن روایت وجود نداشته باشد تا بر او اعتماد کنند. با این‌وجود عمل کردن به آن روایت را ترک کنند.

پناه بر خدا که شرعاً و عادتاً چنین چیزی درست باشد چون این خیانت است و اعتماد به قرآن و احکام از بین می‌رود و هیچ یک از اصول و فروع دین که از آن‌ها گرفته شده قطعیت و ثبوت نخواهد داشت، زیرا نسبت دادن کتمان به علی در حالی که شجاعترین آن‌ها بود بزرگ‌ترین نقص است، بدین خاطر بعضی از ملحدین به کفر علی حکم کرده‌اند، که تفصیل آن بعداً می‌آید.

ثابت شد که بر خلاف علی نه نصی وجود دارد و نه اشاره، اما درباره ابوبکر، نصوصی خلافت او را به صراحت اعلام می‌کنند، به فرض اینکه بر خلافت او هم نص نباشد اجماع صحابه به نص احتیاجی ندارد چون مدلول خبر واحد ظنی است و مدلول اجماع قطعی، پس اجماع قوی‌تر است.

اما تخلف علی و عباس و زبیر و مقداد از بیعت در آن هنگام، در این باره جواب کافی گذشت.

خلاصه آن جواب همراه اضافات دیگر

«ابوبکر پیش آن‌ها (عباس و غیره) فرستاد و آمدند ابوبکر خطاب به اصحاب فرمود: این علی است و بیعتم در گردنش نیست و در این کار مختار است، و همه شما در بیعت با من اختیار دارید اگر بهتر از من کسی را می‌بینید اولین بیعت کننده هستم، علی گفت، کسی بهتر از تو را نمی‌بینم، او و بازماندگان دیگر با ابوبکر بیعت کردند. بعد از این می‌بینم صاحب کتاب «صواعق» شب‌های که روافض آن را ساخته‌اند ذکر کرده، و آن را باطل می‌گرداند همان شبه را صاحب مراجعات تکرار نموده، و آن را در ابتدا موضوع قرار می‌دهد.

اما چون اگر همه را نقل کنیم به درازا می‌کشد، به نقل بعضی از آن‌ها بسنده می‌کنیم.

شبهه هفتم:

به گمان آن‌ها ابوبکر به فاطمه ظلم کرد، چون ارث پدر را به دلیل «از پیامبر ارث برده نمی‌شود» از او منع کرد، اما این حدیث نمی‌تواند استدلال شود چون حدیث آحاد است و مخالف آیه ارث می‌باشد و دوباره گمان کرده‌اند که به دلیل:

﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳]

در خانه‌هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینتهای خود را آشکار نکنید و نماز برپا دارید و زکات بدهید و خدا و فرستاده‌اش را فرمان برید خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزدايد و شما را پاک و پاکیزه گرداند (سوره احزاب آیه ۳۳)

و بدلیل حدیث «فاطمه از من است»، فاطمه الزهرا معصوم است، و در این صورت دعوی او درباره ارث درست است.

جواب:

اما حدیث اول: که گفته‌اند حدیث آحاد ظنی است، ظنی بودن محل اختلاف است چون ابوبکر آن را از رسول خدا شنیده است و به نسبت او قطعی و در حکم قطعی آیه ارث است.

(پس حدیث به نسبت ابوبکر ظنی نیست، ولی احتمالات معنی حدیث ظنی هستند) و ترجیح دادن این معنی نزد ابوبکر به دلیل قرینه حالی بوده است، پس احتمال معنی حدیث بر اساس قرینه حال در حکم قطعی می‌باشد.

اما درباره آیه «زنان پیامبر هم اهل بیت هستند و به اتفاق جمهور زنان رسول خدا ﷺ معصوم نبودند اگر زنان رسول معصوم نباشند بقیه اهل بیت دختران و غیره هم معصوم نیستند. (فاطمه مگر تافته جدا بافته است!!)

اما دلیل سوم: مجاز است و قطعاً دلیل برای عصمت نیست، و اینکه در بعضی چیزها مانند رسول است دلیل نیست در همه چیز مثلاً عصمت مانند او باشد، بلکه منظور در خیر و مهربانی است.

و دلیل اینکه، شاهد برای دعوایش تنها علی و ام ایمن است استدلال کاملی نیست، چون اختلاف هست آیا شوهر برای شهادت دادن قبول است یا نه؟ و آیا یک شاهد و سوگند کافی است؟

پس یا به علت اختلاف در مسئله بوده یا خواستار سوگند نشده! و اما این گمان که حسن و حسین شهادت داده‌اند، باطل است چون شهادت بچه و فرزند قابل قبول

نیست و بعداً کلام زید بن حسن بن علی بن حسین را ذکر می‌کنیم که حکم ابوبکر را تصویب کرده است و گفت: اگر جای ابوبکر بودم مثل او حکم می‌کردم، و روایت دیگر که می‌فرماید: «ابوبکر مهربان بود و نمی‌خواست ارث رسول خدا ﷺ را تغییر دهد» وقتی فاطمه به ابوبکر گفت: فدک را به من بده ابوبکر فرمود: دلیلی دارید؟ زید فرمود: «سوگند به خدا اگر این قضاوت پیش من می‌آمد مثل ابوبکر حکم می‌کردم».

و از برادرش باقر روایت شده «از او پرسیدند آیا ابوبکر در حق شما ظلم کرده‌اند؟ گفت: نه سوگند بدانکه قرآن را فروفرستاد (خدا) به اندازه یک دانه ظلم نکرده‌اند. دارقطنی روایت می‌کند: «سوال شد علی با ذوی القربی چه کاری انجام می‌داد؟ باقر گفته همان کاری که ابوبکر و عمر انجام می‌دادند، و دوست نداشت مخالف آن دو باشد».

اما عذر فاطمه درباره روایت حدیث ابوبکر، شاید گفته خبر واحد است و نمی‌تواند قرآن را تخصیص کند پس عذر ابوبکر در منع ارث و عذر فاطمه در خواستن فدک مشخص شد و جای شکی باقی نماند.

حدیث بخاری در این باره توضیح دهنده خوبی است چون گوهرهایی دارد که شک و شبهه کوتاه نظران را برطرف می‌کند، زهری روایت می‌کند گفته «مالک بن انس بن حدثان نضری خبر داده است که «عمر بن خطاب وقتی زخمی شد او را صدا زد، گفت آیا اجازه می‌دهی عثمان و عبدالرحمن و زبیر و سعد داخل شوند؟ گفت: بله آن‌ها وارد شدند و عمر کمی بعد گفت: آیا عباس و علی اجازه دارند؟ گفت: بله. وقتی عباس و علی وارد شدند عباس گفت: ای امیر قضاوت کن (این دو درباره فیئ بنی نضیر اختلاف داشتند) بعد از آن علی و عباس ایستادند، قوم گفتند: ای امیر قضاوت کن و یکی را از دست دیگری نجات ده. عمر گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا رسول خدا فرموده «لا نورث ما ترکنا صدقة؟» گفتند: بله. عمر به علی و عباس رو کرد و گفت: شما را سوگند می‌دهم آیا رسول خدا ﷺ این را گفته است؟ گفتند: بله.

عمر گفت: خداوند این فیئ را خاص رسول خود کرده و به کسی چیزی نداده و قرآن فرمود: ﴿وَمَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [الحشر: ۶]

«چیزهایی را که خدا از دارایی ایشان به پیامبر ارمغان داد، شما اسبان و شترانی را برای آن به تافت در نیاورده‌اید...» تا آخر، آیه.

این مخصوص رسول خدا ﷺ است، و سوگند به خدا هم به شما داد هم به غیر شما و تا آن مال باقی مانده آن را بین شما تقسیم کرده است، رسول خدا مخارج سالانه خانواده خود را از این مال پرداخت می‌کرد و بقیه را به دیگران می‌داد تا روزی که زنده بود، و ابوبکر هم بعد از رسول خدا مانند ایشان آن را تقسیم کردند، سپس به علی و عباس رو کرد و گفت «آیا ابوبکر، همانگونه که شما می‌گویید بوده، سوگند به خدا می‌دانید که ابوبکر صادق و خیر و رشید و پیرو حق بود، ابوبکر فوت کرد و من خلیفه شدم و جانشین رسول و ابوبکر هستم، در امارت آن دو را گرفته‌ام و سوگند به خدا می‌دانید که صادق و خیر و رشید و پیرو حق هستم، هردو با یک کلمه و امر پیش من می‌آیند، عباس تو آمدی. و به شما گفتم رسول فرمود: «از ما ارث برده نمی‌شود و همه اموال ما صدقه است». پس گفتم آن را به شما می‌دهم و با آن کاری کنید که رسول خدا و ابوبکر کرده‌اند. از روزی که خلیفه شدم آن کار را نکردم (تحویل دادن به شما) و با من حرف نمی‌زدید و گفتید آن را به ما بدهید، به شما دادم، و آیا از من می‌خواهی غیر از این قضاوت کنم، سوگند به نگه‌دارنده زمین و آسمان تا قیامت غیر از این قضاوت نمی‌کنم، و اگر نمی‌توانید آن را رد کنید خودم از عهده‌اش بر می‌آیم»، تمام.

زهری می‌گوید: این حدیث را برای عروه بن زبیر روایت کردم، عروه گفت: مالک بن اوس راست گفته من از عائشه شنیدم که می‌گفت: عثمان زنان رسول خدا را پیش ابوبکر فرستاد تا از ابوبکر درباره فیء بپرسند من (عائشه) نمی‌گذاشتم بروند و به آن‌ها گفتم: آیا از خدا نمی‌ترسید؟ مگر نشنیده‌اید که رسول خدا فرمود: «لا نورث ما ترکناه صدقة» محمد تنها از این مال می‌خورد، زنان رسول تسلیم خبر شدند و کار تمام شد.» زهری می‌گوید: «آن صدقه دست علی بود و به عباس نمی‌داد و بر عباس چیره شد و بعد از علی به حسن رسید بعد به دست حسین بن علی و بعد به دست علی بن حسین و حسن بن حسن (عموزاده بودند) رسید و به دست آن دو بود تا به دست زید بن حسن رسید و این صدقه رسول خدا بود.»

سپس بخاری ذکر می‌کند که «فاطمه و عباس پیش ابوبکر آمدند و ارث فدک و سهم خیبر را خواستار شدند، ابوبکر گفت شنیدم رسول ﷺ فرموده: «از انبیاء ارث برده

نمی‌شود هرچه باقی می‌گذارند صدقه است». و آل محمد از این مال می‌خورند «سوگند به خدا نزدیکان رسول خدا را از نزدیکان خود بیشتر دوست دارم». در حدیث عائشه و حدیث دیگر فکر کن، حقیقت قضاوت ابوبکر مشخص می‌شود، و همچنین اختلاف علی و عباس دلیل بر ارث نبودن آن است، چون اگر ارث می‌بود عباس سهمی داشت و همسر علی و دلیلی برای درگیری وجود نداشت، بلکه اختلاف آن‌ها در مورد به دست گرفتن آن صدقه بود پس ارث نیست و صدقه بوده و عمر با حضور بزرگان صحابه اختلاف آن‌ها را بر طرف کرد و حدیث را روایت می‌کند کسی هم بر روایت و عدم صحت آن معترض نبود و همه آن‌ها حتی علی و عباس اعتراف کردند که حدیث پیامبر است وقتی عمر ثابت می‌کند که ارث نیست و به آن‌ها تحویل می‌دهد تا مانند رسول خدا و ابوبکر آن را خرج کنند و آن‌ها هم صدقه را با آن عهد و پیمان گرفتند، و برای آن‌ها بیان کرده که ابوبکر در این کار صادق و رشید و پیرو حق بوده است و آن‌ها هم گفته عمر را تصدیق کردند.

آیا بعد از این شبه‌ای بر معاندین باقی مانده است؟

و اگر شبه‌ی مانده باشد می‌گوییم لازم است برای همه ارث باشد در آن صورت علی ظلم کرده چون سهم عباس را تصاحب می‌شود و عباس هم سهمی دارد با این حال چگونه برای علی جائز است بر همه چیره شود و سهم عباس را بگیرد و در دست فرزند و فرزند فرزندان او باقی بماند و بنی عباسی‌ها سهمی نبرند. این کار از علی و پسرانش، اعتراف صریحی است به اینکه صدقه می‌باشد و ارث نیست. والا این کار موجب نافرمانی و فسق و ظلم علی و فرزندانش می‌باشد پناه بر خدا، نزد رافضیه این‌ها معصوم هستند چگونه گناه از آن‌ها سر می‌زند!! پس وقتی علی و فرزندانش همه آن را تصاحب کرده‌اند دلیل بر صدقه بودن آن است. و این همان ادعای ماست.

اگر به آن فکر کنیم، ابوبکر زنان رسول را هم از $\frac{1}{8}$ خودشان منع کرد و تنها مخصوص فاطمه و عباس نبود اگر مدار بر خود خویشاوند گرایی می‌بود عائشه دختر ابوبکر از همه مناسب‌تر بود وقتی چیزی به دخترش نمی‌دهد یعنی ابوبکر بر حق است و از سرزنش سرزنشگران هراسی ندارد.

همچنین تأکید عمر در برابر حاضرین و علی و عباس به حدیث «لا نورث» و گفته عائشه در مقابل امهات المومنین را ببینیم، مگر تنها ابوبکر حدیث را روایت کرده، امهات المومنین، علی و عباس و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر و سعد همه می‌دانستند که رسول خدا این را فرموده است. البته ابوبکر اولین نفری بود که حدیث را روایت کرد و بعد از او بقیه صحابه حدیث را روایت کردند و آن را تنها روایت ابوبکر نمی‌دانستند (ص ۵۷ - ۶۰).

شبهه دوازدهم

گمان کرده‌اند حدیث «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي» نص صریح بر خلافت علی می‌باشد. و گفته‌اند، تمام منازل هارون نسبت به موسی به جز نبوت برای علی نسبت به رسول خدا ثابت می‌شود و اگر چنین نمی‌بود استثناء درست نمی‌شد برای هارون خلافت بعد از موسی اگر زنده می‌ماند ثابت می‌شد، چون در زمان حیات موسی خلیفه او بوده است.

اگر هارون بعد از موسی زنده می‌ماند و او را خلیفه نمی‌کرد برای موسی نقص می‌شد و در حق انبیاء درست نیست و یکی دیگر از منازل شریک بودن در رسالت است و لازم است از او هم اطاعت شود اگر زنده بماند.

این شراکت برای علی هم ثابت می‌شود، اما چون رسالت در حق علی ممتنع است پس با عمل کردن به دلیل به بهترین روش ممکن تنها اطاعت بعد از رسول بر امت باقی می‌ماند.

جواب: هر چند آمدی می‌گوید: حدیث صحیح نیست، و اگر صحیح باشد همانگونه که بزرگان حدیث می‌گویند باز هم علیه آن‌ها است.

حدیث آحاد است و در صحیحین روایت شده است و دلیل برای امامت و عموم منازل نیست بلکه ظاهر حدیث بر این دلالت می‌کند که علی در مدت غیبت رسول جانشین ایشان بود مانند هارون که در مدت مناجات موسی جانشین او بوده است.

و جمله «اخلفني في قومي» عام نیست تا شامل خلافت در تمام مدت زندگی و بعد از آن باشد آنچه از نص به نظر می‌رسد خلافت در مدت غیبت است، پس به علت کوتاهی لفظ شامل بعد از موت موسی نمی‌شود نه اینکه او را عذر کرده باشد همانگونه که صراحتاً او را برای مدتی جانشین قرار داد و به فرض محال اگر تسلیم شویم شامل بعد از

وفات هم می‌شود چون او را عذر کرده است خلیفه نمی‌شود البته این موجب نقص نیست بلکه موجب کمال او می‌باشد چون بعد از او به امر خداوند در رسالت مستقل می‌شود و این بزرگ‌تر از خلافت و شریک بودن در رسالت است. اگر قبول کردیم شامل همه منازل می‌شود و عام است اما خاص می‌شود چون یکی از منزلت‌های هارون برادر و رسول بودن اوست و اگر عام تخصیص شد، دو حکم دارد یا در بقیه حجت نیست یا حجت است ولی اگر حجت باشد ضعیف است بعداً اگر هارون امر موسی را به جا می‌آورد در نبوت بود نه در خلافت. و اینجا نبوت نفی شده چون محال است بعد از رسول خدا نبی دیگری بیاید پس لازم است مسبب آن هم که وجوب طاعت است لغو شود.

پس معلوم شد این حدیث آحاد تنها بعضی از منازل را ثابت می‌کند. نه همه آن را ضمناً حدیث سیاق آن منازل را بیان می‌کند «وقتی رسول خدا ﷺ علی را جانشین قرار داد. علی گفت: آیا مرا در میان زنان و بچه‌ها جا می‌گذاری؟ مثل اینکه ماندن را نقص می‌داند. پیامبر می‌فرماید: آیا راضی نیستی برای من مثل هارون برای موسی باشید؟ یعنی وقتی موسی به مناجات می‌رود او را جانشین قرار می‌دهد. وقتی به او گفت: به جای من میان قوم باش، و آن‌ها را اصلاح کن.

پس از قرار دادن او بر مدینه شایسته گیش برای خلافت بعد از او بر تمام معاصرینش لازم نمی‌آید نه بصورت فرض و واجب و نه بصورت ندب و استحسان، بلکه تنها دال بر این است که علی در کل فرد شایسته‌ای است و ما هم این را می‌گوییم و کسی نمی‌تواند منکر این باشد، ضمناً پیامبر ﷺ در دفعات دیگر افرادی غیر از علی مانند ابن مکتوم قرار داده ولی با این قرار دادن اولویت ابن مکتوم برای خلافت بعد از رسول را ثابت نمی‌کند.

شبهه سیزدهم

دوباره گمان برده‌اند نصی که بر خلافت علی دلالت می‌کند، کلام رسول خدا به علی است که خطاب به علی می‌فرماید: «تو برادر و مأمور و خلیفه و قاضی دین من هستی». و همچنین: «تو بزرگ مسلمانان، امام متقین و قائد تا بناکان (در روز قیامت) هستی» و همچنین: «(به علی با لقب امیر مردم سلام کنید.»

جواب:

در گذشته مفصلاً در فصل پنجم بحث کردیم و گفتیم این حدیث باطل است و ساختگی می‌باشد. و لعنت خدا بر دروغگویان باد.

هیچکدام از ائمه حدیث نگفته‌اند، که این حدیث حتی به درجه آحاد ضعیف هم رسیده بلکه همه بر دروغ بودن آن اتفاق دارند اگر این جاهلان و دروغگویان بر خدا و رسول خدا و امامان و چراغان آسمان هدایت شب‌های تار، گمان کرده‌اند که حدیث صحیح است، به آن‌ها می‌گویم. این عادتاً ممکن نیست چون چگونه تنها شما این حدیث را صحیح می‌دانید در حالی که هرگز به عالم حدیث بودن، و همچنین تخصص در آن متصف نبوده‌اید.

اما متخصصان و ماهران حدیث و آن‌ها که همه زندگی خود را در گشت و گذار و بحث و بررسی و آموختن و یاد گرفتن آن علم صرف کرده‌اند و تمام تلاش و کوشش آن‌ها در جمع‌آوری احادیث بوده و به نواحی دور دست سفر می‌کرده‌اند تا از کسی که به گمان آن‌ها حدیثی دارد، یاد بگیرند، و تمام احادیث را بررسی و صحیح و ضعیف را از هم جدا کرده‌اند و احادیث را در نهایت فراگیری و بررسی تدوین کرده‌اند، آیا همه این‌ها حدیث را نمی‌دانند و تنها چند بی‌سواد دانسته‌اند؟!

حتی احادیث موضوع که جمع‌آوری شده به صدها هزار می‌رسد با این وجود می‌دانند که چرا حدیث وضع شده و علت وضع آن‌ها و دروغ بستن بر زبان پیامبر را می‌دانند، خداوند جزای خیر و پاداش نیکو به آن‌ها عطا فرماید چون اگر آن‌ها نمی‌بودند باطلان و دروغگویان مفسد بر دین غلبه می‌کردند و مشخصه‌های دین را تغییر می‌دادند و حق را با دروغ‌ها قاطی می‌کردند و به گونه‌ای که از هم جدا نمی‌شدند، گمراه می‌شدند و دیگران را گمراه می‌کردند.

اما خداوند دین را برای رسول خدا از گمراهی و تحریف حفظ کرده، و از بزرگان دین طائفه و گروهی را می‌پروراند که مدام بر حق بودند مخالفان به آن‌ها ضرری نمی‌رساندند و توجه به دروغ باطلان و جاهلان نداشتند و در این راستا رسول خدا می‌فرماید: «شما را بر راهی واضح و روشن رها کردم شب و روزش مثل هم هستند، تنها نابود شده گمراه می‌شود.»

شگفت اینکه وقتی ما با احادیث صحیح مانند «بدان دو نفر که بعد از من می‌آیند اقتداء کنید» و احادیث دیگر که در فصل سوم همه را ذکر کردیم، علیه آن جاهلان بر خلافت ابوبکر استدلال می‌کنیم، می‌گویند: این خبر واحد است. و ما را در بحث که تعیین خلیفه بی‌نیاز نمی‌کند.

اما وقتی خودشان استدلال می‌کنند با احادیث عادی مانند «أنت مني» و «من كنت مولاً» و احادیث موضوع و ساختگی که به درجه پایین‌ترین حدیث هم نمی‌رسد استدلال می‌کنند.

به این تناقض آشکار و جهل نامشروع آن‌ها فکر کن، اما به علت افراط در جهل و عناد و انحراف از دین هر روایت موافق مذهب فاسد آن‌ها باشد، گمان می‌کنند متواتر است هر چند اهل حدیث بر دروغ بودن روایات اتفاق داشته باشند، و هر حدیثی مخالف مذهب آن‌ها باشد آن را آحاد می‌دانند هر چند اهل حدیث بر صحت و تواتر آن اتفاق داشته باشند!! لعنت خدا بر جاهلان و احمقان باد.

شبه چهاردهم

گمان کرده‌اند که ابوبکر شایسته خلافت نیست چون اگر کسی لائق خلافت باشد نمی‌گوید من استعفاء می‌دهم و یا کناره‌گیری می‌کنم.

جواب:

درخواست استعفا هرگز دلیل بر شایسته نبودن و لیاقت نداشتن نیست، چه بسا بزرگانی از سلف و خلف بودند که به خاطر ورع و تقوا از کارها کناره‌گیری می‌کردند، بر عکس زهد و ورع و تقوا وقتی کامل می‌شود که انسان از بعضی کارها که لائق و شایسته آنهاست کناره‌گیری کند، اما اگر لائق نباشد، لازم و واجب است که مسئولیت را رها کند. پس دلیل آن‌ها بر علیه ابوبکر بسیار بیهوده و بی‌جا است، چرا که او شاید از این هراس داشت که نتواند به به بهترین وجه مسئولیت را به اتمام برساند، یا اینکه خواسته واقعیت درون آن‌ها را کشف کند؛ آیا در میان آن‌ها کسی وجود دارد که دوستار عزل او باشد یا همه دوست دارند ابوبکر خلیفه باشد چون ابوبکر از لعنت رسول خدا ﷺ به امامی که مردم او را دوست ندارند می‌ترسید.

خلاصه: چنین گمانی (استعفاء دال بر عدم شایستگی) نهایت نادانی و حماقت کسانی که بر آن اتکا می‌کنند را می‌رساند و به چنین گمانی توجه نمی‌شود.

شبه پانزدهم

گمان کرده‌اند سکوت علی بدین علت بوده که؛ رسول خدا ﷺ به او سفارش کرده بعد از او فتنه‌ای درست نکند و شمشیر نکشد.

جواب:

این افتراء و دروغ و حماقت و نادانی است که تنها از انسان‌های کودن و بدور از واقعیت و غافل از تاریخ مسر می‌زند! آخر چگونه ممکن است علی امام و سرپرست امت قرار گیرد در حالی که علیه دشمنان حق شمشیر نکشد؟ و اگر گمان آن‌ها درست باشد، می‌بایست در جنگ صفین شمشیر نمی‌کشید و هزاران نفر از آن‌ها را نمی‌کشت و مخالف وصیت و سفارش رسول اکرم عمل نمی‌کرد.

چگونه چنین سفارشی از رسول خدا ﷺ به او می‌تواند امکان داشته باشد در حالی که گمان می‌کنند بعد از رسول خطرناک‌ترین کفرها آشکار می‌شود و جهاد با آن‌ها هم واجب باشد و علی حق شمشیر کشیدن ندارد!!

به کلام شیعه در مورد اهل بیت خیلی فکر کردم متوجه شدم اهل بیت با این توصیفات شیعه قومی هستند که هوا و هوس چشم آن‌ها را کور کرده و توجه ای به نتیجه مقالات و سخنان فاسد خود نکرده‌اند!!

مثلاً قول آن‌ها «عمر با شمشیر علی را مقهور کرد و فاطمه ترسید و از شدت ترس، پسری داشت به اسم محسن و سقط شد» با این افتراء ناهنجار و کودنی خواسته‌اند مردم را علیه عمر بشورانند و عمر را عیب‌دار و بد نام و نابود کنند، و توجه به سرانجام این بهتان ندارند که ذلت و ترس به علی و خاندان او و حتی بنی هاشم نسبت داده می‌شود اگر کسی مقدار کمی عقل داشته باشد، چنین عیب بزرگ و چنین اهانت و دشنام و ناسزای زشتی را به علی و خاندان پاکش نسبت نمی‌دهد.

در حالی که آن‌ها مردانی شجاع و دلیر و جوانمردانی بی‌باک بودند و اگر ناموس آن‌ها هتک می‌شد حاضر بودند پدر و فرزند خود را در راه حفظ آبرو و حیثیت خود فدا کنند. پس چگونه در مقابل این باطل ساکت ماندند در حالی که خداوند آن‌ها را بر زبان پیامبرش به علت دوستی با او و رضایت هنگام مرگ رسول خدا از آنها، اهل بیت را از هر گونه رجس و ناپاکی دور گردانیده است همانگونه که در اول کتاب گفتیم.

و این شکست و ناپاکی شامل بندگانی می‌شود که خداوند آن‌ها را گمراه کرده و شکست داده، و به زیان و نابودی بزرگی کشانیده و آن‌ها را در آتش سوزان جهنم جای می‌دهد که بدترین جایگاه است. (ص ۷۲-۷۷)

مؤلف بعد از اینکه شبهات آن‌ها را باطل می‌سازد به باب دوم (ص ۷۸) منتقل می‌شود و عنوان آن را

روایت بزرگان اهل بیت در وصف ابوبکر و عمر

(تا معلوم شود آن دو از دروغ‌ها و افتراءات شیعه و رافضه میرا هستند، و تا روشن شود گمان آنها درباره خوف و تقلید و مدارای علی غلط است و همچنین قبائح دیگر آنها..).

این باب هشت صفحه است که خواندن آن جالب و اگر به درازا نمی کشید کاملاً آن را نقل می کردم ولی در اینجا به خاتمه باب (ص ۸۰) اکتفاء می کنیم.

می گوید: «این‌ها روایت‌هایی هستند که اهل حدیث با سندهای قابل اعتماد از اهل بیت روایت کرده‌اند، و جدا کردن صحیح از ضعیف با اسناد متصل آنها ممکن است، چگونه تمسک به ریسمان اهل بیت را جائز می شمارند و گمان می کنند که دوست‌دار اهل بیت هستند و از سخنان آنها در مدح و تمجید و تعریف ابوبکر و عمر پیروی نمی کنند.»

آنها معتقد به خلافت آنها و روش امارتشان بودند و با صراحت مخالفان آنها را تکذیب می کردند با این وجود چیزهایی به آنها نسبت می دهند که اهل بیت از آنها بیزارند، و در حالیکه چنین چیزهایی را در حق خود توهین می دانند.

زین العابدین علی بن حسین می گوید: «ای مردم، ما را با محبت اسلام دوست بدارید، سوگند به خدا، که محبت شما برای ما ننگی شده است!» و در روایت دیگر «به گونه‌ای که محبت شما موجب نقص ما میان مردم شده است (یعنی به علت نسبت دادن چیزهایی به آنها که از آنها میرا هستند آنها را در بین مردم خوار و سرشکسته کرده‌اند) لعنت خداوند بر کسانی که برای امامان دروغ می بندند و به آنها قول منکر و ناهنجار نسبت می دهند.»

ابن حجر ادامه می دهد و عنوان باب سوم را «فضل صحابه» قرار می دهد که دارای چند فصل می باشد.

فصل اول:

«فضل آنها و تصریح به فضل عمر و ابوبکر بر دیگران، و باطل بودن گمان شیعه درباره اینکه علی از آنها ترسیده و تقیه کرده است»

می گوید: «بزرگان امت و علماء ملت بر بزرگی ابوبکر و بعد از او عمر بر دیگران اتفاق دارند ولی درباره دیگران اختلاف دارند. بیشتر آنها که شافعی و احمد و قول مشهور مالک است می گویند: بعد از عمر، عثمان و بعد از او علی است، اما کوفیها و

سفیان ثوری بر فضل علی نظر داده‌اند و بعضی دیگر هم مانند روایت دیگر مالک توقف کرده‌اند.

ابو عبدالله مازری از مدونه حکایت می‌کند: «از مالک پرسیده شده بهترین مردم بعد از رسول خدا چه کسانی هستند؟ مالک فرمود: ابوبکر و بعد از او عمر. پس گفت: آیا مگر در این‌ها گمان و شکی هست؟»

پس گفته شد: از علی و عثمان کدام یکی بزرگ‌تر هستند؟ گفت: از اهل علم کسی را نیافتیم که امام باشد و یکی را بر دیگری ترجیح بدهد».

سخن امام مالک که می‌فرماید: «أَوْ فِي ذَلِكَ شَكٌّ؟» می‌خواهد به کلام قطعی امام اشعری اشاره کند که فرموده: فضل ابوبکر و بعد از او عمر بر بقیه اصحاب قطعی است و مجالی برای شک و گمان در آن وجود ندارد.

اما قاضی عیاض روایت کرده که از توقف پشیمان شد و عثمان را بر علی برتری داده است. امام قرطبی می‌گوید: ان شاء الله این (ترجیح عثمان بر علی) خوب‌تر است. (۲۸۶)

پس ابن حجر ادامه می‌دهد و می‌گوید: بهتر بودن ابوبکر حتی نزد غیر اشعری‌ها هم به قطعی ثابت شده است همچنین بنا بر اعتقاد شیعه هم ثابت شده است چون از علی که نزد آن‌ها معصوم است و معصوم دروغ نمی‌گوید روایت شده است که گفته: «ابوبکر و عمر بهترین امت هستند» ذهبی می‌گوید: «این گفته علی در خلافت و کرسی امارت و میان جمع بزرگی از شیعه به تواتر رسیده است سپس به بسط اسناد صحیح آن می‌پردازد و می‌گوید: خداوند رافضیه را رو سیاه گرداند عجب جاهلند!»

روایت بخاری از علی این را تقویت می‌کند که می‌فرماید: «بهترین مردم بعد از رسول خدا ابوبکر و بعد از او عمر هستند، و بعد از آن دو مرد دیگر» پسرش محمد بن حنفیه گفت: بعداً تو؟ گفت: من تنها یک مردی مسلمان هستم.»

ذهبی و دیگران از راه‌های دیگر از علی همین را روایت کرده‌اند.

و در بعضی روایت آمده است «به گوش من رسیده که بعضی مرا بر ابوبکر و عمر برتری می‌دهند، هرکس چنین کند افتراء زننده است هر آنچه بر مفتری لازم است بر او اجرا می‌کنم اگر تو هم مرا تفضیل بدهی، مجازات می‌دهم اما نمی‌خواهم قبل از وقوع جرم کسی را سزا بدهم»

دار قطنی از علی روایت می‌کند: «هر کسی را بیابم که من را بر ابوبکر و عمر تفضیل دهد بر او حد بهتان اجرا می‌گردد».

سپس می‌گوید «گمان آن‌ها در مورد علی موجب مفسد و قبائح بزرگی می‌شود که عبارت است از ترس و ذلت و شکست خوردن علی، و از این افتراها به خدا پناه می‌بریم.

جنگ علی با تجاوزگران وقتی که خلافت را به دست گرفت و هزارها کار دیگر، دروغ بودن چیزهایی که این احمق‌ها و تجاوزگران به علی نسبت می‌دهند را ثابت و قطعی می‌گرداند.

اگر تجاوزگران قدرت‌مند بودند بی‌گمان بنی امیه در زمان جاهلیت و اسلام قوی‌ترین قبائل عرب بودند ابوسفیان با اینکه در جنگ بدر و احزاب و غیره سرلشکر بود هنگام بیعت علی با ابوبکر به او گفت «من پشتیبان تو هستم» اما علی جواب رکیک و بدی به او داد.

و ابوبکر و عمر دارای ضعیف‌ترین قبیله عرب بودند با این حال سکوت علی و جنگ علیه مخالفان بعد از بیعت روشن‌ترین دلیل بر رضایت علی و پیرو حق بودنش می‌باشد، حق هرکجا باشد علی هم آنجا است و چنین چیزی در نورانی‌ترین جایگاه نشانه شجاعت اوست.

اگر سفارش رسول خدا وجود می‌داشت علی آن را به جای می‌آورد، هرچند بر سرش شمشیر هم می‌گذاشتند و در این راه کمترین شکی به دل راه نمی‌داد. یکی از دلایل شیعه برای اثبات تقیه علی اینست که علی بر قول خودش اعتماد می‌داد و همیشه در اضطراب بود و هرچه می‌گفت احتمال داشت از ترس و تقیه مخالف حق بوده باشد.

امام غزالی آن‌ها را ذکر کرده و می‌گوید حتی پا را از این هم درازتر کرده‌اند و چیزهایی زشت‌تر و قبیح‌تر هم گفته‌اند. مثلاً می‌گویند «رسول خدا علی را تعیین کرد. اما از این کار منع شد و از ترس و یا تقیه گفت: باید ابوبکر نماز بخواند!»

با این احتمال بر تمام دستورات و پیام‌های رسول خدا ﷺ خط باطل شد کشیده می‌شود و هیچ‌گونه عصمتی برای ایشان ثابت نمی‌گردد.

همچنین روایت شد که علی توجهی به هیچکس نمی‌کرد، حتی به امام شافعی گفته شد تنها چیزی که مردم را از علی دور می‌کرد توجه نکردن علی به مردم بود،

شافعی فرمود: او زاهد بود و به دنیا و اهلش توجه نداشت، او عالم و شجاع و شریف بود و این‌ها توجهی به هیچکس ندارند.

بی‌هقی می‌گوید: به فرض اینکه او تقیه کرده باشد ولی چرا او در زمان شوکت و قدرت و خلافت باز هم ابوبکر و عمر را مدح می‌کند به این روایت توجه کن و غافل‌گیر نشو.

«ابوذر هروی و دار قطنی روایت کرده‌اند، ابوبکر و عمر را دشنام می‌دادند و به علی خیر رسید، و خیر دهند، گفت اگر آن‌ها را می‌دیدند! آنچه تو پنهان کرده‌ای آن‌ها آشکار نموده‌اند هرگز بر دشنام جرئت نمی‌یافتند». علی گفت: پناه بر خدا، خداوند به آن‌ها رحم کند، پس با دست خود خبر دهنده را گرفت و به مسجد برد و به بالای منبر رفت پس با دست خود ریشش سفیدش را گرفت در حالی که اشک بر ریش سرازیر می‌شد و به گوشه‌های مسجد نگاه می‌کرد تا مردم جمع شوند و بعداً خطبه‌رسانی گفت: چه شده بعضی درباره دو برادر و وزیر و دوست رسول خدا و بزرگ قریش و پدر مسلمانان حرف می‌زنند، من مبرا هستم از این گفته‌ها و گویندگان چنین دشنام‌هایی سزا داده می‌شوند. با تلاش و وفاداری دوست رسول خدا بودند، مردم را به نیکی‌ها خواندند و از بدی‌ها نهی کردند، قضاوت کردند و سزا دادند، رسول خدا رأی هیچکس را مانند رأی آن‌ها نمی‌پسندید و هیچکس را به اندازه آن‌ها دوست نداشت چون به خداوند متعال ایمان راسخ داشتند رسول خدا ﷺ در حال وفات فرمود که از آن‌ها راضی است و مسلمانان هم از آن‌ها راضی بودند. در رأی و سیرت و روش هرگز از رأی رسول خدا تجاوز نکردند و بر این فوت فرمودند، سوگند به خدا تنها مؤمن آن‌ها را دوست دارد و گمراه و از دین خارج شده دشمن آن‌ها است، دوستی آنان عبادت و دشمنیشان خروج از دین است سپس دستور رسول اکرم به ابوبکر در حالی که جایگاه علی را هم می‌دانست و بیعت خود را با ابوبکر و بعد از آن جانشینی عمر را یادآوری کرد، سپس گفت: هرکس آن‌ها را دشمن بداند بر او حد مفتری - سزای تهمت زننده - جاری خواهم ساخت و در روایت دیگر آمد «موافقت تو با عبدالله بن سبا: موجب دشنام آن‌ها به شیخین شده است». علی گفت: پناه بر خدا من چیزی جز خوبی آن‌ها را در دل ندارم و لعنت خدا بر کسی باد که این طور نباشد.

سپس عبدالله بن سبا را به مدائن تبعید کرد و به او گفت: در هیچ شهری با من

نباش.

علماء می گویند «عبدالله بن سبأ یهودی بود که مسلمان شد و رئیس فرقه بزرگی از رافضی است فرقه‌ای که علی آن‌ها را بیرون کرد چون او را خدا پنداشتند».

آیات و احادیثی که بر فضل ابوبکر دلالت می کنند

بازده آیه را ذکر می کند و بعد از آن می گوید احادیث فراوانی در این مورد روایت شده‌اند.

اگر تمام مطالب کتاب را ذکر کنیم سخن به درازا می کشد بر این اساس بایستی تحت عنوان «فی التخییر والخلافة» که پایان بخش کتاب ایشان می باشد عیناً نقل می کنیم. بهترین انسان‌ها بعد از رسول خدا ابوبکر است چون احادیث فراوانی در صحاح دال بر این اصل هستند و به جز احادیث آیتی هم به این موضوع اشاره می کنند مثلاً:

﴿وَلَا يَأْتِلُ أَوْلُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ...﴾ [النور: ۲۲]

ابوبکر را به صاحب فضل توصیف می کند.

﴿إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ

إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا...﴾ [التوبة: ۴۰]

او را [از مکه] بیرون کردند و او نفر دوم از دو تن بود آنگاه که در غار [ثور] بودند وقتی به همراه خود می گفت اندوه مدار که خدا با ماست.

همه مؤرخین می گویند: نفر دوم ابوبکر است همانطور که علی خطاب به او می گوید: چه کسی از تو بهتر است در حالی که دوم نفری هستید که خدا با شما بود.

﴿وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي

مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ أَوْلِيَّتِكَ أَعْظَمَ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ

وَقَتْلُوا وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ [الحديد: ۱۰]

و شما را چه شده که در راه خدا انفاق نمی کنید و [حال آنکه] میراث آسمان‌ها و زمین به خدا تعلق دارد کسانی از شما که پیش از فتح [مکه] انفاق و جهاد کرده‌اند [با دیگران] یکسان نیستند آنان از [حیث] درجه بزرگ‌تر از کسانی‌اند که بعداً به انفاق و جهاد پرداخته‌اند و خداوند به هرکدام وعده نیکو داده است و خدا به آنچه می کنید آگاه است.

از بخاری روایت شده «عقبه بن ابی معیط عبا خود را در گردن رسول خدا ﷺ انداخت و خواست او را خفه کند ابوبکر دور کعبه می‌گشت در حالی که می‌گفت، آیا کسی که می‌گوید: پرورگار من الله است، را اذیت می‌کنید؟ رسول خدا را رها کردند و به ابوبکر رو آوردند و آنقدر او را زدند که صورت و بینیش از هم تشخیص داده نمی‌شد».

او اولین مجاهد جنگ و ناصر دین خدا بود دین با او استوار و ظاهر شد و اولین کسی بود که اسلام آورد و این آشکار است.

جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: هرکدام فضل همدیگر را در اسلام بحث کردیم که رسول خدا آمد و فرمود: ابوبکر میان شما است؟ گفتیم خیر فرمود: کسی از ابوبکر بهتر نیست او بهترین شما در دنیا و آخرت است.

یا خبر ابی درداء مشهور است که می‌گوید: «رسول خدا مرا دید جلو ابوبکر راه می‌رفتم» فرمود: ابی درداء جلو کسی که از تو بهتر است راه می‌روی؟ خورشید بر کسی بهتر از ابوبکر بعد از پیامبران نه طلوع می‌کند نه غروب.

و در روایت دیگر «بین دو دست کسی راه می‌روی که از تو بهتر است؟ گفتم ای رسول ابوبکر از من بهتر است؟» فرمود: بلکه از همه اهل مکه بزرگ‌تر است، گفتم ای رسول ابوبکر از من و همه اهل مکه بهتر است؟ فرمود: از همه اهل مدینه هم بهتر است، گفتم: ای رسول خدا، از من و اهل حرمین بهتر است؟ فرمود: کسی بهتر از ابوبکر بعد از پیامبران به دنیا نمی‌آید و نمی‌میرد».

در جاهای دیگر افضلیت عمر بعد از ابوبکر و بعد از عمر افضلیت، عثمان و علی را ذکر می‌کنیم.

مالک حدیث ابی عقال را از علی روایت می‌کند: در حالی که روی منبر بود پرسیده شد «چه کسی بعد از رسول خدا ﷺ بهتر است؟» فرمود: ابوبکر و بعد از او عمر و بعد از او عثمان و بعد از من، گوشه‌ایم کر باشد اگر این را از رسول خدا ﷺ نشنیده باشم، و چشمانم کور باشد اگر ندیده باشم که رسول خدا ﷺ بفرماید: «خورشید بر دو مردی عادل‌تر و بهتر - و در روایت دیگر - پاک‌تر و صادق‌تر از ابوبکر و عمر نه طلوع می‌کند و نه غروب».

محمد بن حنفیه روایت کرده در حالی که در اتاق پدرم بودم از او پرسیدم، بعد از رسول خدا چه کسی بهتر است؟ فرمود: ابوبکر: گفتم بعد از او؟ گفت عمر، بچه گیم مرا وادار کرد که بگویم بعد از عمر تو؟ فرمود: پدرت مرد مسلمانی بیش نیست حقوق و واجباتی مانند مسلمانان دیگر دارد.

ابو هریره از رسول خدا ﷺ روایت می کند «ابوبکر و عمر بعد از پیامبران بهترین آسمان و زمین و اولین و آخرین هستند، و رسول خدا ﷺ فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین اهل من هستند و ابوبکر و عمر اهل خدا، و اهل خدا از اهل من بهتر است». در روایت دیگر رسول خدا ﷺ فرمود: ایمان ابوبکر از ایمان همه امت سنگین تر است. عمار بن یاسر به رسول خدا می گوید: «ای رسول خدا از فضایل عمر برایم بگو رسول فرمود: ای عمار از چیزی پرسیدی که جبریل از آن پرسیده است. جبریل به من گفت ای محمد اگر به اندازه عمر میان شما باشم و از فضایل عمر بحث کنم تمام نمی شود، و فضل عمر قسمتی از فضایل ابوبکر است».

سپس فرمود: پروردگارم به من گفت: اگر بعد از پدرت ابراهیم دوستی بگیرم ابوبکر است و اگر محبوبی بگیرم بعد از تو عمر است.

این ها را از تفسیر بغوی ذیل سوره حشر آیه ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ که آن ها تابعین بعد از مهاجرین و انصار هستند سپس بیان می کند که تابعین برای خود و گذشتگان مؤمن خود خواستار مغفرت الهی هستند.

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰]

«و [نیز] کسانی که بعد از آنان [مهاجران و انصار] آمده اند [و] می گویند پروردگارا بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان آوردند و بر ما پیشی گرفتند ببخشای و در دل هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده اند [هیچ گونه] کینه ای مگذار پروردگارا راستی که تو رؤوف و مهربانی».

هر کسی کمی دشمنی نسبت به صحابه داشته باشد و بر همه آن ها مهربان نباشد خداوند او را از مصادیق این آیه قرار نمی دهد و عضو این آیه نیست، چون خداوند سه رتبه و درجه برای مؤمنین قرار داده:

۱- مهاجرین ۲- انصار ۳- تابعین. پس بکوش که از این سه مقام خارج نشوید.

ابو سعید شریحی از ابو اسحاق از عبدالله بن جلید از احمد بن عبدالله بن سلیمان از ابن نصیر از پدرش از اسماعیل ابن ابراهیم از عبدالملک بن عمیر از مسروق از عائشه روایت می‌کند که عائشه فرمود: «به شما دستور دادیم که برای صحابه طلب مغفرت کنید اما شما آن‌ها را دشنام دادید از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: این امت نابود نمی‌شود مگر وقتی که لاحقین بر سابقین لعنت بفرستند».

مالک بن معرور می‌گوید: عامر بن شوامیل شعبی گفته: ای مالک یهود و نصرانیها با یک ویژگی از شیعه بهترند، چون از یهود پرسیده شد چه کسی از ملت شما بهتر است؟ گفتند: یاران موسی.

از مسیحیان پرسیده شد چه کسی بهترین امت شما است؟ گفتند: حواریون - یاران عیسی -

از شیعه پرسیده شد چه کسی بدترین ملت شما هستند؟ گفتند: اصحاب رسول خدا!!

به آن‌ها گفته شد طلب مغفرت کنید. اما دشنام دادند تا روز قیامت شمشیر بر آن‌ها کشیده می‌شود دلیلی ندارند، قدم ثابتی ندارند، اتفاق کلمه ندارند، هرگاه خواستند جنگ به پا کنند و آتش روشن کنند خداوند با خون آن‌ها آتش را خاموش خواهد کرد جمع آن‌ها را متفرق، حجت آن‌ها را باطل کرد. خداوند ما و شما را از هوا و هوس گمراهان پناه بدهد.

مالک بن انس می‌گوید: هر کسی یکی از اصحاب رسول را کم ارزش بشمارد، یا در دل نسبت به آن‌ها کینه‌ای داشته باشد، سهمی در فیئ ندارد، سپس آیه ۷ تا ۱۰ سوره حشر را تلاوت کرد

بغوی (رح) در ذیل آیه «ثَانِي اثْنَيْنِ» نقل می‌کند که رسول خدا به ابوبکر فرمود: تو دوست و رفیق من در غار بودی و در حوض کوثر هم خواهی بود»

حسن بن فضیل می‌گوید: «هر کسی بگوید ابوبکر با رسول خدا ﷺ در غار نبود، کافر است چون نص صریح قرآن را انکار می‌کند، اما در مورد اصحاب دیگر مبتدع است نه کافر».

نقل از کتاب صواعق را به درازا کشیدم تا منهج و روش مؤلف مراجعات رافضی و جرئت‌ش بر باطل‌گوی و تحریف حقائق روشن شود.

پایان (نتیجه)

نقل از کتاب صواعق به درازا کشید تا منهج و روش شیعه رافضی در مراجعات روشن شود.

ابن حجر خواسته نمونه و امثال این‌ها را آتش بزند پس تمسک به روش نویسنده مراجعات برای حقیقت جلوه دادن باطل و باطل کردن اتفاق امت، و آنچه با نصوص قطعی ثابت شده است به پوشی نمی‌ارزد و چنین روشی کمترین ارتباطی با منهج علمی ندارد.

بعد از این توضیحات، نیازمند توقف در برابر منقولات آن‌ها نیستیم، نهج البلاغه بدون اسناد و اثر شاعر رافضی است که اگر اسناد را هم ذکر کند قابل اعتماد نیست! اگر بدون سند باشد چه حالی دارد؟! چون بعد از چهار قرن آن را نوشته است؟

همراه چنین سندی مطالبی دارد که با نصوص قطعی ثابت از علی مخالفت دارند و این‌ها تنها از رافضی صادر می‌شود نه از علی.

اما ابن حجر کتاب را در باطل کردن معتقدات شیعه و رافضه بسط داده سپس او خواسته استدلالات ابن مطهر به قرآن و سنت را باطل کند.

در این جا مناسب است کلام امام شافعی را در مورد شیعه نقل کنیم.

امام شافعی می‌گوید:

«هیچ فرقه‌ای از اهل هوا و هوس به اندازه شیعه شهادت دروغ نمی‌دهند.»

امام احمد روش اهل سنت را با کلام ذیل توضیح می‌دهد.

«وقتی درباره حلال و حرام روایت کردیم شدت به خرج دادیم و وقتی درباره

فضائل روایت کردیم سهل انگاری نمودیم.»

و اگر به مسند امام احمد نگاه کنیم درباره فضایل پایین‌تر از ضعیف روایت نمی‌کند،

مگر در احادیث کمی که ابن قیم جوزی آن‌ها را در موضوعات ذکر کرده و ابن حجر

هم ردی بر موضوعات ابن قیم در دفاع از امام احمد نوشته است.

اما امام ابن حجر هیتمی در صواعق در ذکر اسباب نزول و احادیث و آثار زیاده روی

کرده چون بعضی از آن‌ها صحیح و بعضی دیگر ضعیف و بخشی از آن‌ها موضوع و

بدون اصل و سند هستند.

از لحاظ دلالت هم صریح الدلاله دارند و هم غیر صریح الدلاله.

و بیان کرده؛ احادیث صحیحی که شیعه به آن‌ها استدلال کرده‌اند صریح الدلاله نیستند و مخالف احادیث صریح و صحیح و حتی متواتر دیگر هستند.

اما احادیث صریح آن‌ها هیچکدام به درجه صحیح و حتی حسن هم نمی‌رسند، اکثر آن‌ها باطل و موضوع و دروغ هستند.

و احادیث ضعیفشان مخالف احادیث متواتر و صحیح می‌باشند.

روش صاحب مراجعات این است، روایات ابن حجر را که رافضی باطل بودن آن‌ها را نمی‌داند، نقل می‌کند در حالی که ابن حجر آن‌ها را در صواعق آورده و خودش به نقد و رد آن‌ها پرداخته است ولی رافضی در نقل نقد ابن حجر را حذف می‌کند و سپس بی‌ادبانه معجب بودن به این دروغ‌ها را به شیخ بشری نسبت می‌دهد.

و کلام امام شافعی را تکرار می‌کنم «هیچ فرقه‌ای از اهل هوا و هوس به اندازه شیعه به دروغ شهادت نمی‌دهند.»

در حاشیه صفحه ۴۳ کتاب صواعق آمده: فخر رازی می‌گوید: هیچ خطبه‌ای از علی نقل نشده مگر از طرف دروغ‌گویان شیعه چون اگر وجود داشت ما آن را می‌دیدیم و مشهور می‌شد.

راه‌هایی برای کشف دروغ‌بودن منقولات

در مناقشه ابن تیمیه با ابن مطهر علی صفحه ۴۳۷-۴۷۹ راه‌های کشف دروغ بودن روایات به بهترین نوع بیان شده است چون بیانات شیخ خیلی مهم است، مخصوصاً برای آن‌هایی که عالم به حدیث نیستند بدین علت مناسب می‌دانم، که کلام شیخ پایان بخش در این فصل باشد. خداوند او را در فردوسی اعلی جای دهد.

روش‌هایی برای کشف دروغ‌بودن منقولات

۱- مخالف تواتر و صحیح باشد، مثلاً همه ما به صورت متواتر می‌دانیم که مسیلمه

کذاب مدعی نبوت بود، و گروهی از قبیله بنی حنیفه پیرو او شدند و آن‌ها

چون به مسیلمه ایمان آوردند مرتد گشتند.

یا ابو لؤلؤ مجوسی کافر عمر را به قتل رساند و هرمز هجوسی مسلمان شد و ابوبکر

در مدت بیماری رسول امام مردم بوده و ابوبکر و عمر در حجره عائشه دفن شده‌اند،

همچنین غزوات رسول اکرم که همراه درگیری بودند مانند بدر و احد و خندق و خیبر

و فتح و غزو طائف و غزوه‌های بدون درگیری مانند تبوک و غیره و آیه‌ها که در غزوات

نازل شده‌اند مانند سوره انفال در جنگ بدر و آخر آل عمران در جنگ احد و نزول آیات اول آل عمران به سبب نصاری نجران و نزول سوره حشر در بنی نضیر و سوره احزاب در خندق و فتح در صلح حدیبیه و براءة در غزوه تبوک و دیگر سوره‌ها.

اگر درباره غزوات چیزی مخالف واقع و دروغ روایت شود مانند روایت شیعیان رافضی و امثال آن‌ها از دروغ‌های باطل و آشکار در غزوه‌ها که سابقاً گذشت. مثلاً نزول آیه‌ای از قرآن که مشخص شده کجا نازل شده است، همانطور که سوره بقره و آل عمران و نساء و مائده و انفال و براءة بعد از هجرت نازل شده و انعام و اعراف و یونس و هود و یوسف و کهف و طه و مریم و قیامت و معارج قبل از هجرت رسول نازل شده‌اند. یا معراج در مکه و صف در مدینه بوده، یا اهل صفه با رسول جهاد نکرده‌اند و افراد معین نبوده‌اند بلکه جایی بوده، برای غریبان وارد شده به مدینه مانند سعد ابی و قاص و ابو هریره و دیگران.

و عرب‌هایی که مرتد شده‌اند پیامبر دنبال آن‌ها فرستاده، دست و پایشان را قطع کرد و چشم آن‌ها را در آورد و در بیابان آن‌ها را رها کرد، که طلب آب می‌نمودند این‌ها امور آشکار و معلومی هستند حالا اگر جاهل و نادانی خلاف این‌ها را روایت کرد دروغ است.

۲- و مسائل و مواردی که معمولاً راویان آن باید زیاد باشند اما یک یا دو نفر آن را روایت کنند معلوم است اگر یک نفر از شهر بزرگی مانند بغداد و یا شام یا عراق خبری نقل می‌کند، می‌دانیم که دروغ است، چون اگر راست می‌گوید، در یک شهر بزرگ چرا یک یا دو نفر آن را روایت می‌کنند؟! مثلاً اگر بگویند بعد از عمر و عثمان فردی دیگر خلافت را بر عهده گرفت یا بین عثمان و علی یا در مدینه بیشتر از یک نماز جمعه و عید در روز جمعه یا عید خوانده می‌شد. یا نماز عید را در منی می‌خواندند و اهل مکه در عرفه و مزدلفه و منی به امامت رسول نماز می‌خواندند، یا در منی همانگونه که نماز را قصر می‌کرد، جمع هم می‌نمود.

یا در ماهی دیگر غیر از رمضان روزه واجب شده، یا نماز ششمی در وقت ضحی (چاشتگاه) یا نصف شب واجب شده است. یا طواف خانه‌های غیر از کعبه مشروع است، یا طائفه‌ای از عرب کلامی مانند قرآن آوردند و یا نمونه این‌ها.

می‌دانیم که این نوع اخبار دروغ هستند، لازم است در چنین مواردی انگیزه‌های فراوانی برای نقل اخبار وجود داشته باشد، چون مرتبط به همه مردم یا امت اسلامی است و اگر تنها یک نفر یا دو نفر آن را روایت می‌کند می‌دانیم که دروغ است چه رسد به متواتر بودنش وقتی لازم باشد اتوماتیک ملزم هم باطل خواهد شد.

نص خلافت علی از این باب است، می‌دانیم که دروغ است، چون تنها یک نفر از اهل علم با اسنادی صحیح آن را روایت نکرده چه رسد که متواتر باشد!! هرچند مردم همه در روز سقیفه اختلاف داشتند اما نقل نشده که کسی در عهد خلافت چنین خبری را نقل کرده باشد.

این اخبار نه در مرگ عمر و نه در هنگام تعیین شوری و نه در وقت قتل عثمان روایت نشده اگر آن روایت همانگونه که شیعه می‌گویند آشکارا به خلافت علی اشاره می‌کرد لازم بود که مردم زیادی آن را نقل می‌کردند حتی همه مردم، پس انتفاء لازم مقتضی انتفاء ملزوم است.

کل نقیض کذب صدق است، یکی از نقیضین با نفی طرف دیگر ثابت می‌شود. گفتگو با شیعه مبنی بر منقولات است هر کسی که آگاه به تاریخ و اخبار درستی که موجب علم هستند باشد می‌داند خلاف این وجود ندارد، بنابراین در احادیث نبوی تنها فضل ابوبکر و صحت خلافت‌شان و دروغ بودن ادعای شیعه وجود دارد. پس هرکس دانایتر به احوال رسول باشد، بهتر متوجه بطلان مذهب زیدیه و دیگران می‌شود از کسی که مدعی نص خفی باشد، و بگوید علی از سه خلیفه بهتر است، یا در تفضیل توقف کند، چون چنین افرادی از آگاهی عالمان حدیث و اثر چیزی یا کمی می‌دانند و در جهل مرکب یا بسط به سر می‌برند.

فصل

بدان در کتاب صواعق احادیثی دیگر وجود دارند که رافضی آن‌ها را ذکر نکرده و اگر صحیح بودند بر هدف او بیشتر دلالت می‌کردند، و احادیثی هستند بهتر از احادیث ذکر شده، اما همه دروغ و موضوع‌اند.

مردم احادیث موضوع زیادی در فضل ابوبکر عمر و عثمان و علی و معاویه و دیگران روایت کرده‌اند. ولی احادیث موضوع در فضل علی بیشتر است چون شیعه در جعل حدیث گستاخ‌تر از اهل سنت هستند.

ابو فرج می‌گوید: «احادیث فضل علی زیاد هستند اما شیعه قناعت نکردند و احادیث زیادی جعل نمودند که فضل علی را کمتر می‌کند نه بیشتر، و محدوده استدلال آن‌ها به باطل رو می‌آورد.

شیعیان رافضی سه نوع هستند:

- ۱- بعضی چیزهایی از احادیث شنیده‌اند اما بعضی دیگر را جعل یا حذف کرده‌اند.
- ۲- برخی احادیث را نپسندیدند، و بر زبان جعفر صادق دروغ گفتند.
- ۳- عوام الناس (مردم عادی نادان هرچه می‌خواستند گفتند موافق عقل باشد با مخالف).

نمونه این موضوعات روایاتی هستند که ابن جوزی آن‌ها را از طریق نسائی در کتابی به نام فضائل علی ذکر کرده است مثلاً حدیث عبدالله بن موسی، علاء ابن صالح از منهال بن عمر و از عباد بن عبدالله اسدی که می‌گوید: «علی گفته: من عبدالله و برادر رسول خدا و من صدیق اکبر هستم، تنها دروغ‌گو بعد از من می‌گوید صادق هستم، هفت سال قبل از مردم نماز خواندم و در روایت دیگر از احمد «هفت سال قبل از مردم مسلمان شدم».

علاء بن صالح دو باره از منهال از عباد روایت کرده.

ابو فرج می‌گوید: «این حدیث موضوع است چون عباد بن عبدالله متهم است.

ابن مدینی می‌گوید: «ضعیف‌الحدیث» است.

ابو فرج می‌گوید: حماد از دی احادیثی روایت می‌کند که تاییدی ندارند.

شعبه منهال را ترک کرد.

ابوبکر اثرم می‌گوید: «از ابا عبدالله در مورد حدیث گذشته پرسیدم گفت: آن را رد

کن چون منکر است.

من می‌گویم: عباد به گونه‌ای از علی حدیث روایت می‌کند که دروغ بودنش مانند

خورشید آشکار است.

ما می‌دانیم علی بهتر و صادق‌تر و والاتر و سخت‌تر از این است که چنین دروغی

بگوید و دروغ بودن چنین کلامی روشن است.

می‌دانیم که دروغ است چون علی از این با ایمانتر و با تقواتر است که دروغ بگوید،

علی حتی به شبهه هم وارد نمی‌شود تا دچار اشتباه نگردد پس ناقل و راوی یا عمداً

دروغ می‌گوید یا اشتباه می‌کند.

حمله دشمنان علی مانند خوارج و متعصبین بنی مروان به او ما را در صدق و تقوایش به شک نمی‌اندازد همانگونه که حمله شیعه به ابوبکر و عمر و عثمان ما را وادار به شک در صدق و تقوای آنها نمی‌کند بلکه اطمینان داریم که هیچکدام از آنها بر زبان رسول خدا ﷺ دروغ نمی‌گویند.

اگر چنین منقولاتی ما را دچار اشتباه نمی‌کنند پس یقین پیدا می‌کنیم که چنین سخنانی دروغ محض هستند.

مانند روایت عبدالله در مناقب «یحیی بن عبدالحمید از شریک از اعمش از منهال بن عمر و عبا د بن عبدالله از علی روایت می‌کند «وقتی آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴]. نازل شد رسول خدا مردانی از قبیله خود را دعوت کرد که خیلی پرخور و شکمو بودند تا آخر.....»

این دروغ است و علی هرگز چنین چیزی نمی‌گوید.

علت دروغ بودن روایت:

۱- امام احمد در «فضائل» از عثمان از ابو عوانه از عثمان بن مغیره از ابی صادق از ربیع بن ناجز از علی این روایت را نقل کرده است مشخص است که سند آنها باطل است.

امام ابو الفرج جوزی از اجلح از سلمه بن کهیل از حبه بن جوین روایت می‌کند «از علی شنیدم که می‌گفت: من خداوند را پنج یا هفت سال قبل از محمد عبادت می‌کردم.»

ابو فرج می‌گوید «حبه راوی حدیث به اندازه دانه‌های ارزش ندارد.» یحیی می‌گوید: «چیزی نیست» سعدی می‌گوید: «ثقه نیست» ابن حبان می‌گوید: «در تشیع متعصب است و داری روایت سستی می‌باشد.»

اما م احمد درباره اجلح می‌گوید: احادیث منکر زیادی روایت کرده.

ابو حاتم رازی می‌گوید: قابل استدلال نیست وابن حبان می‌گوید: «نمی‌داند چه می‌گوید». ابو فرج می‌گوید: «چیزی که موضوع بودن روایت را ثابت می‌کند عدم اختلاف در سابقیت خدیجه و ابوبکر و زید است، عمر در سال ششم بعثت بعد از چهل نفر ایمان آورد.

پس چگونه حدیث صحیح است؟

اما حدیث «انا الصدیق الاکبر» ساخته دست احمد بن نصر ذراع است او دروغگو و حدیث گذار است.

و همچنین روایت «انا أولهم ايماناً وأوفاهم بعهد الله وأقومهم بامر الله...» حدیث موضوعی است چون بشر بن ابراهیم در سند متهم است، ابن عدی و ابن حاتم در مورد او می‌گویند: بر زبان ثقات حدیث جعل کرد و روایت ایزاری از حسن بن عبدالله از ابراهیم بن سعید جوهری از مأمون از رشید موضوع است چون ابرازی دروغگو است. و حدیث «تو اولین کسی هستی که ایمان آوردی، اولین کسی هستی که در روز قیامت با من دست می‌دهد و تو صدیق اکبر و جدا کننده حق و باطل و امام مومنان هستی و رئیس و ملکه کافران یا ظالمان مال و ثروت است.»

ابو الفرج می‌گوید: «این حدیث موضوع است. در سند اول عباد بن یعقوب و علی بن هاشم وجود دارند ابو حیان درباره عباد می‌گوید: احادیث منکری از بزرگان روایت می‌کند سزاوار ترک است، و همچنین درباره علی بن هاشم می‌گوید: از بزرگان حدیث منکر نقل می‌کند، متعصب شیعی است و همچنین محمد بن عبدالله وجود دارد که یحیی در مورد او می‌گوید: چیزی نیست.»

اما در روایت دوم ابو صلت هروی وجود دارد که دروغگوی رافضی و بدجنسی است. در سند هردو روایت عباد و ابو صلت وجود دارد خدا می‌داند کدام یکی روایت را از دیگری دزدیده است. من می‌گویم: علت اهل وضع محمد بن عبدالله است. و در سند روایت ابن عباس عبدالله بن زاهر وجود دارد که ابن معین در مورد او می‌گوید: چیزی نیست کسی که دارای خیر باشد از او نمی‌نویسد. ابو فرج درباره او می‌گوید: شیعی متعصبی است.

فصل

روش دیگری برای افرادی که آگاهی نسبت به علوم الحدیث ندارند چون بسیاری از خواص - چه رسد به عامه مردم - نمی‌دانند اکثر روایتی که در این باب یا بابهای دیگر روایت کردم، صدق و کذب اسناد حدیث یا صحت و ضعف آن را تشخیص دهند بلکه این‌ها کار محدثین زبر دست است، بر این اساس شمار زیادی از متفکران کلامی برای نقد سند اخبار و روایات روشی دیگر به کار برده‌اند.

روشی که تا به حال ذکر کردیم مال محدثین بود و حالا روش دیگری را به میان می‌آوریم،

فرض می‌کنیم روایات مختلف فیه نداریم، یا نمی‌دانیم کدام یک صحیح است، از استدلال کردن به هردو روایت امتناع می‌ورزیم، و به چیزی رو می‌آوریم که قطعاً برای همه روشن است و عقل و عادت آن را می‌دانند، و نصوص متفق علیه بر آن دلالت می‌کنند.

معلوم همه کس - عام و خاص - است و بدون اختلاف همه می‌دانند که ابوبکر خلافت را نه با ترس و نه با تشویق نخواست، و در این راستا چیزی نبخشید تا توجه مردم را به خود جلب کند. و بر سر مردم شمشیر هم نکشید تا مردم را بترساند و دارای قبيله و حامیان نبود تا یاور و پشتیبان او باشند همانگونه که عادت پادشاهان این گونه بود و هرگز با زبان عقل و منطق خواستار خلافت نبودند. حتی نگفت با من بیعت کنید، بلکه خواستار بیعت با عمر و ابو عبید بود.

و هرگز افرادی مانند سعدبن عباد که از بیعت امتناع نمود را مورد اذیت قرار نداد و آنان را نه مجبور به بیعت کرد و نه از حقوق اجتماعی محروم نمود. و کوچک‌ترین عکس‌العملی نشان نداد، و این یعنی اوج اختیار و آزادی در بیعت.

بعد از آن مسلمانان به او بیعت دادند و مطیع او شدند، همان‌هایی که با رسول خدا در حدیبیه زیر درخت بیعت کرده بودند به ابوبکر هم بیعت دادند آن‌ها پیشگامان نخستین مهاجرین و انصار و کسانی که به نیکویی روش آن‌ها را دنبال کردند هستند، خداوند از آن‌ها راضی باشد چون اهل ایمان و هجرت و جهاد بودند و تنها سعدبن عباد در بیعت کردن تخلف نمود.

اما علی و سائر بنی هاشم، مردم درباره بیعت آن‌ها اختلافی ندارند، تنها افرادی که خواستار خلافت و امارت بودند تخلف کردند و در مدت خلافت همراه ابوبکر به کشتار مرتدین و مشرکین می‌رفتند و هرگز جنگ و جدال بین مسلمانان رخ نداد بلکه کارها مثل سابق (قبل از رده) پیش می‌رفتند و فتوحات اسلام و پیش روی مسلمانان رو به افزایش بود و جنگ با فارس و روم را شروع کردند.

و ابوبکر در حالی به ملکوت اعلی پیوست که مسلمانان دمشق را به محاصره در آوردند، از خلافت بیرون آمد در حالی که زاهدتر بود، از آن وقت که خلیفه شد، و امارت را به نزدیکانش نداد.

پس نوبت عمر رسید شهرها فتح شد کفار شکست خوردند و اهل ایمان عزیز و اهل کفر و نفاق ذلیل شدند، و اسلام و دین منتشر شد و عدالت در جهان بستر گسترانید و

خزانه دولتی درست شد و برای مسلمانان شهرها ساخت، او هم مانند سابقش در حالی کوچ کرد که پاک‌تر و زاهدتر از اول بود، و آن‌ها را با مال دنیا آسوده نکرده بود و کسی از نزدیکان را امیر نساخت، و همه مردم این‌ها را می‌دانند.

اما عثمان کار خود را بر چیزی شروع کرد که قبل از او با آرامی و خوبی استقرار پیدا کرده بود ولی قوت و شجاعت و سیاست و عدالت و زهد عمر را نداشت، طمعکاران در او طمع کردند، و به دنیا رو آوردند و دوستان او وارد سیستم حکومتی شدند و به خاطر امارت امور ناشایست و ناهنجار رخ دادند که به عثمان لطمه زد، علاقه مردم به دنیا به وجود آمد و ترس از خدا و عثمان ضعیف شد.

ضعف عثمان و امارت نزدیکانش بر قدرت و ثروت موجب فتنه و آشوب شد تا عثمان مظلومانه کشته شد.

و بعد از عثمان علی سر کار آمد در حالی که فتنه برپا بود افرادی که دستشان آلوده به خون عثمان بود همراه او هستند، میرا بودنش را از آنچه دروغگویان و دشمنانش به او نسبت می‌دهند خدا می‌داند.

همانگونه که ما می‌دانیم او از آنچه متعصبین و دشمنان صحابه به او نسبت می‌دهند پاک و میرا است چون علی نه تصمیم به قتل عثمان گرفت و نه به وقوع آن خشنود بود. همان گونه که ثابت شده در گفته‌هایش بارها بر این نقطه تأکید کرده است.

نه قاتلان عثمان او را دوست داشتند و نه او می‌توانست آن‌ها را مطیع خود گرداند و او تصمیم نداشت از جنگ دست بکشد تا کارها را به دست نگیرد بلکه او تصمیم جنگ داشت و گمان می‌کرد با جنگ آن‌ها را مطیع می‌کند جماعت می‌سازد، اما کار بدتر شد و لشکر او ضعیف‌تر گشت و دشمن او قوی‌تر و امت متفرق شدند، به گونه‌ای که در پایان کار علی خواستار آتش بس بود مانند آن‌هایی که در آغاز کار آن را از علی می‌خواستند، خلافت به گونه‌ای ضعیف شد که به پادشاهی تبدیل گردید، معاویه بر اساس رحمت و حوصله ملوکیت را بنا ساخت، همانگونه که در حدیث آمده «نبوت و رحمت و بعد از آن خلافت و رحمت و بعد از آن پادشاهی و رحمت و در پایان پادشاهی ظالمانه» هیچ پادشاهی از معاویه بهتر نبود او بهترین پادشاه اسلام و روش او از روش همه پادشاهان خوب‌تر بود، و در پایان خلفاء راشده قرار گرفت که خلافت آن‌ها

جانشینی رسول مهربان بود، خلفاء به شهادت همه مردم بهترین سرپرستان بودند و حتی بهترین مردم بعد از پیامبران هستند.

اگر تهمت زنده‌ای بیاید و درباره ابوبکر و عمر بگوید: «آن‌ها ظالم و تجاوزکار، خواستار خلافت و حقوق ضایع‌کر، حریص‌ترین مردم بر امارت، بودند، خود و همکارانشان به خلیفه مستحق تعیین شده از طرف رسول خدا ﷺ ظلم کردند ارث را از اهل بیت منع کردند، و حریص‌ترین مردم بر ریاست و امارت بودند باطل است چون با آن بهره و روشی که از اهل بیت شناختیم این گمان ما اگر حق باشد، شایسته کسی است که جنگ کرده و خون ریخته و جنگ و کشتار به راه انداخته او مصلحت دین و دنیا را برای مسلمانان به وجود نیاورد و در خلافت او کافری کشته نشد، مسلمانی خوشحال نبود ولی آیا چنین چیزی در زندگی آن‌ها به چشم می‌خورد.

همانا علی و پیروانش به فتنه مسلمانان خوشحال نیستند چون در آن فتنه علی موفق و پیروز شد و مخالفانش مدام در شدت و ناراحتی بودند. اگر از علی در مقابل خوارج دفاع کنیم پس از ابوبکر و عمر هم دفاع خواهیم کرد.

اگر درست باشد گمان کنیم که ابوبکر خواستار ریاست است در حالی که خلافت او را خیلی صادقانه و فقیرانه دیدیم گمان به کسی که بر ولایت جنگ کرد و به هدف هم نرسید آیا بهتر خواهد بود؟!

اگر نمونه این و آن را به امام مسجد و معلم و مدرسی تشبیه کنیم، عقل سلیم می‌گوید این (ابوبکر) از خواستن ریاست دورتر، و از این یکی (علی) به خیر نزدیکتر است.

اگر گمان کنیم که علی هدفش دین و خیر بود و خواستار فساد و مقام در زمین نبود این گمان به ابوبکر و عمر لایق و شایسته‌تر است. و اگر کسی چنین گمانی به ابوبکر و عمر داشته باشد این گمان به علی شایسته‌تر و بهتر است.

اما اگر گفته شود ابوبکر خواستار مقام و فساد بود و علی چنین خواستی نداشت و ما سیره هردو را می‌بینیم متوجه می‌شویم که این لجاجت است، در سیره صحیح هیچکدام چنین چیزی را نمی‌بینیم حتی سیره ابوبکر بهتر است.

مدعیان علی به فریبی رو آوردند که آن را نمی‌شناختند و گفتند مانند شما نصی بر خلافت علی داریم و دشمنی پنهانی وجود داشت که سبب گرفتن حق علی شد.

هدف ما یادآوری یقین و تواتر و علم از خاص و عام است، جمهور مردم منقولات آن‌ها را رد می‌کنند و سوء ظنی که دارند بی‌پایه و اساس است، که خیلی زود متوجه بطلان آن می‌شویم. استدلال گر آن‌ها پیرو گمان و هوا و هوس و کافر و اهل باطل هستند، و از راه‌های دیگر احادیث صحیح مخالف آن‌ها روایت شده است.

اما ما به روایتی که طرفین آن را روایت کرده‌اند استدلال نمی‌کنیم، چه رسد به گمانی که ما را از حق بی‌نیاز نمی‌کند؟

نزد عام و خاص معلوم و یقینی است که ابوبکر از عمر و عثمان و علی دورتر از مقام و فساد در زمین بوده، نه تنها از علی، و او برای اصلاح مسلمانان و اخلاص از سه خلیفه بعدی بهتر بود، و او از جهت عقل و دین و سیاست از آن‌ها کامل‌تر بود و خلافت او از خلافت علی برای دین و دنیای مسلمانان بزرگ‌تر و بهتر و مفید تر بود.

اگر معتقد باشیم که علی برای اخلاص در راه خدا تلاش کرده و اگر مصلحتی به دست نیامد یا مفسده‌ی درست شده از دست علی خارج بود، و او هرگز خواستار تکبر و فساد در سرزمین نبود این اعتقاد شایسته و لایق به ابوبکر و عمر است.

تنها نقلیات خاص درباره فضائل علی می‌تواند معارض این اصول مذکور باشد و اگر آن نصوص بر امامت علی و تعیین او دلالت می‌کنند نصوص دیگر که راست‌تر و زیادتر هستند بر فضل و امامت و تعیین ابوبکر دلالت می‌کنند.

اگر شیعه دلیل دارند، در مقابل اهل سنت هم دلائل بهتری دارند، چون اهل سنت مانند اسلام به نسبت دین‌های دیگر است. اهل کتاب هر دلیلی داشته باشد اسلام هم از آن بهتر دارد و اگر شیعه (چون اهل کتاب) دلیل دارند اهل سنت (که علم برداران اسلام ناب هستند) دلیل بهتری دارند.

خداوند در آیه ۳۳ فرقان می‌فرماید:

﴿وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا﴾ [الفرقان: ۳۳]

و برای تو مثلی نیاوردند مگر آنکه [ما] حق را با نیکوترین بیان برای تو آوردیم
اما اگر صاحب هوا باشد که دارای هدفی است و می‌خواهد بر اسب عناد سوار شود
تاب و تحمل گوش گرفتن ندارد.

خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَوْ أَتَبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَهُمْ

بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَن ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ﴾ [المؤمنون: ۷۱]

«اگر هدایت پیرو هوا و هوس آن‌ها باشد، آسمان و زمین و آنچه در آن‌هاست به فساد کشیده می‌شوند».

راه دیگری

روش دیگری برای بیان کذب روایات وجود دارد: گفته می‌شود: انگیزه مؤمنین بعد از فوت رسول متوجه حق بود و از آن روی گردان نشدند هرچند بر این هم قادر بودند، اگر به حق متمایل باشد و از هوا و هوس دوری گزیند فعلی که از صاحب چنین انگیزه‌ای سر می‌زند خوب و لازم اجراء است.

دانسته شد مسلمانان در این کار پیرو حق بودند، چون بهترین امت هستند، و خداوند دین را برای آن‌ها کامل کرد و به اتمام رساند ابوبکر هدف مادی و دنیوی نداشت تا به خاطر آن جلو انداخته شود و امام گردد، و علی هم هدف دنیوی نداشت تا به خاطر آن به عقب انداخته شود و اگر بر اساس طبع شخصی می‌بود علی اول می‌شد، و اگر انصار پیرو هوا و هوش باشند می‌بایست مردی از بنی هاشم را تعیین می‌کردند نه مردی از بنی تیمم و همچنین تمام مردم مخصوصاً بنی عبدالمناف و بنی مخزوم را انتخاب می‌کردند، چون دوست داشتند از بنی مناف اطاعت کنند تا از بنی تیمم.

ابو سفیان بن حرب علی را انتخاب می‌کرد به علت نزدیکی و قرابتی که دارند از علی خواست او امام شود.

به ابو قحافه (پدر ابوبکر) گفته شد، پسرت انتخاب شده است گفت بنی عبد مناف و بنی مخزوم راضی هستند؟ گفتند: بله. تعجب کرد چون می‌دانست بنی تیمم ضعیف ترین قبیله هستند و آن دو خلیفه بزرگ قریش بودند.

با این دو نمونه متوجه می‌شویم، که ابوبکر تنها به خاطر خدا و رسول انتخاب شد، چون ابوبکر نزد خدا بزرگ و محبوب و بهترین آن‌ها بوده چون تقدیم در اسلام با تقوی است نه نسب.

روش دیگر:

حدیثی صحیح از رسول خدا ﷺ روایت شده که بهترین قرن رسول و بعد از آن قرن بعد و بعد از آن قرن بعدی می‌باشد و به دلیل قرآن و سنت آن‌ها (صحابه) بهترین امت هستند. اگر کسی درباره مردم در خلافت بنی امیه فکر کند، چه رسد به زمان خلفاء راشدین متوجه می‌شود که آن‌ها بهترین امت هستند و اسلام در زمان آن‌ها قوی و آشکار بود.

ولی اگر آن‌ها حقی درباره تعیین امام را انکار کردند و اهل بیت را از ارث محروم و فاسق و ظالم را خلیفه قرار دادند و فرد عادل و عالمی را منع کردند، با اینکه حق را هم می‌دانستند، آن‌ها بدترین مردم هستند و این امت بدترین امت است، چون اگر این کار خوبان است وای به حال بدان؟!

روش دیگر:

متواتراً همه می‌دانیم و بر کسی پوشیده نیست، که ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نزد رسول خدا امتیاز و شایستگی فراوانی داشته‌اند، و همچنین رسول نزد آن‌ها امتیاز و احترام زیادی داشت، دوست و نزدیک و متصل به ایشان بودند، و هرگز روایت نشده که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن‌ها را ذم یا لعنت کرده باشد. بلکه رسول آن‌ها را دوست داشت و مدح و ستایش می‌فرمود پس کار از دو حالت خارج نیست، یا اینکه همیشه بر عقیده خود در باطن و ظاهر بعد از رسول استوار و پا بر جا بودند یا خلاف این، اگر با این همه نزدیکی به رسول منافق و غیره باشند از دو فرض به در نیست یا رسول خدا آن‌ها را نمی‌شناخت یا سازش کار بود و هردو فرضیه لطمه‌ی بزرگی را به رسول اکرم می‌زنند. اگر نمی‌دانید؛ این مصیبت و فتنه‌ی است بس بزرگ، و اگر می‌دانید مصیبت و فتنه‌ی است بسیار بزرگ‌تر! و اگر بعد از فوت رسول منحرف شدند، این شکست رسول در تربیت اکابر و بزرگان امت است.

اگر کسی خبر سال‌های بعد را می‌داند و خلیفه تعیین می‌کند این را چرا ندانست؟
احتیاط کجا است، تا چنین افرادی امور را به دست نگیرند؟

اگر کسی وعده داد که دین او غالب است، چرا بزرگان امتش مرتد می‌شوند؟
این بزرگ‌ترین اهانت شیعه به رسول اکرم صلی الله علیه و آله است همانگونه که امام مالک فرمود:
«آنها می‌خواهند به رسول اکرم حمله کنند تا کسی بگوید: مرد ناپاک یاران بد و ناپاکی دارد و اگر مردی صالح باشد یاران صالحی می‌داشت.
بر این اساس اهل علم می‌گویند: شیعه زندیق هستند و ساخته دست آن‌ها می‌باشند.

روش دیگر:

اسباب خلافت علی قوی هستند و موانع وجود ندارند و قدرت حاصل است، با وجود اسباب و قدرت و نفی موانع فعل لازم است، چون علی عموزاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و از

جهت نسب از همه بزرگ‌تر، و با کسی دشمنی ندارد نه دشمنی نسبی نه دینی تا کسی بگوید در جاهلیت نزدیکان مرا کشته است و این معنی در انصار منتفی بود چون علی کسی از نزدیکان آن‌ها را نکشته و آن‌ها دارای قدرت هستند و از قبیله بنی تمیم و عدی و هیچ قبیله‌ی دیگر کسی را نکشته بلکه از قبیله عبد مناف افرادی را کشته و آن‌ها خواستار خلافت علی هستند و او را انتخاب می‌کنند، چون به آن‌ها نزدیک است اگر رسول خدا ﷺ بر ولایت علی نص گذاشته یا اصلاً علی شایسته خلافت بود بر قبیله اعراب پوشیده نبود و باید همت آن‌ها زنده می‌شد و علی را انتخاب می‌کردند چون موانع وجود ندارد و اسباب فراهم بود پس چرا انتخاب نشد؟

اگر فرض کنیم موانع در میان بعضی از مردم وجود داشت، اما جمهور مردم چیزی آن‌ها را منع نمی‌کرد بلکه بر انتخاب علی توانا بودند، اگر انصار می‌گفتند که علی از سعد و ابوبکر بهتر است مهاجرین نمی‌توانستند و امکان رد علی را نداشتند، و همه مردم با علی بودند، مخصوصاً که عمر را به خاطر شدت و تندرویی خیلی دوست نداشتند و دشمنی منافقین و کفار به نسبت عمر از دشمنی با علی زیادتر بود اصلاً معروف نبود، که آن‌ها دشمن علی باشند، بلکه با علی مثل سائرین دشمنی می‌کردند اما عمر چون تند رو بود می‌بایست از طرفی که عمر در آن قرار گرفته فرار کند. از این رو وقتی ابوبکر، عمر را جانشین کرد، مردم خلافت او را دوست نداشتند حتی طلحه به ابوبکر می‌گوید، وقتی فردی تندرو را امیر ما می‌کنید چه جوابی پیش خدا دارید؟ ابوبکر گفت: مرا از خدا می‌ترسانی؟ می‌گویم: بهترین آن‌ها را امیر کردم. اگر اهل حق و باطل همراه علی هستند، اگر حق با علی باشد چه کسی بر او چیره می‌شود؟ فرض کن آن‌ها قیام کردند و پیروز نشدند، ولی اگر دواعی وجود می‌داشت باید جنگ و جدال و حرف‌هایی درست می‌شد؟

آیا او شایسته‌تر از سعد نبود که درباره او سخن‌ها به میان آمد؟ اگر انصار با دلیلی بی‌اساس به خلافت سعد طمع ورزیدند، چه کسی حق‌دار است؟

اگر نص آشکار و قطعی وجود دارد چگونه دوستانش در آن حق طمع ندارند؟ اگر هیچکدام از آن‌ها حرف نزد و کسی خواستار علی نبود نه خودش و نه دیگران و بر این هم ادامه داشت تا وقتی با او بعد از قتل عثمان بیعت شد، در آن هنگام او و دوستانش بلند شدند و خلافت را خواستند و جنگ کردند و ساکت نشدند، تا نزدیک بود که شکست بخورند، متوجه می‌شویم علت سکوت نبودن مقتضی بود نه وجود مانع و آن

قوم علی را شایسته نمی‌دانستند چه رسد به اینکه نصی آشکار بر خلافت علی موجود باشد، اما بعد از سال‌ها وقتی دیدند شایسته است با او بیعت کردند هرچند مانع وجود داشت که وجود معاویه بود، ابوبکر خیلی دور بود از ممانعت معاویه، اگر حق علی می‌بود ابوبکر از کسی نخواست، مردم را نه تشویق کرد و نه ترساند، و نه خودش خواستار خلافت و امارت بود، و هیچکس در اول به علی طعن نمی‌زد همانگونه که بعد از قتل عثمان به او طعن زدند، چون بعضی از دوستان عثمان او را به یاور قاتلین عثمان متهم کردند، بعضی از آن‌ها می‌گفتند قاتلان عثمان در لشکر او هستند و این سبب بیعت نکردن بعضی با او بود.

این موانع در اول وجود نداشتند، پس سربازانش بیشتر و حش اگر مستحق باشد آشکارتر بود و مخالفان او در دلیل و قوت ضعیف‌تر بودند، در آن وقت دعوت کننده به منع او از خلافت دعوت نمی‌کرد، و سربازانی علیه او به جنگ نمی‌رفتند، همانگونه که بعد از قتل عثمان علیه او شوریدند،

این و نمونه این‌ها اگر کسی در آن‌ها تأمل کند، عدم حقانیت خلافت علی به گونه‌ای برایش بیان می‌شود که نمی‌تواند آن را دفع کند، اگر خلافت حق علی می‌بود و علی آن را می‌خواست، ابوبکر یا خلافت را به او تسلیم می‌کرده یا با او به مناقشه و جدال می‌پرداخته یا از او معذرت‌خواهی می‌کرد.

اگر ابوبکر به پا خواسته و بدون دلیل حق علی را تصاحب کرده، شریعت و عادت بر این حکم دارند که مردم همراه علی باشند نه ابوبکر، اگر اینطور باشد، مخصوصاً وقتی که مردم دوست نداشته باشند با کسی که اهل ولایت نیست بیعت کنند بیشتر نفرت دارد که مباح شایسته خلافت مطاع باشند انگیزه برای علی از هر جهتی بزرگ‌تر و زیادتر است ولی برای ابوبکر دور و دورتر است.

اما وقتی مقتضی با ابوبکر باشد که دین خداست و اسلام در اوج قدرت و طراوت و استقبال مردم قرار دارد مناسب و با تقوی اینست از کسی که شایسته خلافت می‌باشد روگردان نشوند هرچند بعضی دوست‌دار غیر ابوبکر هستند

اما ابوبکر غیر از دین دوست‌داری نداشت، ابوبکری که خدا از او راضی و او را دوست دارد.

با این‌ها متوجه می‌شویم که قوم معتقد به شایستگی ابوبکر بودند باید او مورد رضایت خدا و رسولش می‌باشد، پس با او بیعت کردند اگر غیر از این می‌بود باید او را

شناخته و از او دوری می‌کردند و هردو شرعاً و عادتاً ممکن نیست، دلائل فراوان یقینی و اسباب زیادی وجود دارند که با خبری که صحت و سقم آن مشخص نیست، دفع نمی‌شوند، چه رسد به اخبار دروغ؟ و یا با الفاظی که دلالت آن‌ها دانسته نمی‌شود چه رسد به آن وقت که دلالت آن‌ها منتفی باشد. چنین گمان‌هایی دارای نظم و نظام نیستند، معقولات و منقولات صحیح و صریح مخالف و معارض آن‌ها هستند.

شیعه‌هایی که حق معلوم و یقینی را با شبهه ای در نهایت ضعف رد می‌کنند، چه کسانی در قلوبشان زیغ و گمراهی وجود دارد؟ آن‌هایی که پیرو متشابهات هستند و از محکمت دوری می‌گزینند مانند نصاری و جهمیه و نمونه آن‌ها از اهل بدعت و گمراهی، آن‌هایی که نصوص صریح و علمی را رها کرده و با شبهه‌هایی که تنها مفید شک هستند به جنگ آن نصوص می‌روند. این سفسطه در منقولات مانند سفسطه در معقولات است، که بعضی می‌خواهند بدیهیات عقلی را با شبهه‌های ناقص رد کنند.

کسی بخواهد قطعیات را با شبهه باطل کند در حقیقت مشغول سفسطه است و با کاروان نا مبارک آن‌ها راه می‌رود چون سفسطه انواع دارد:

۱- نفی و انکار و تکذیب واقعیات ثابت شده علمی.
 ۲- ایجاد شک و گمان و این روش «لا ادربون» - آن‌های که می‌گویند ما نمی‌دانیم - پس چیزی ثابت و نفی نمی‌شود اما در حقیقت آن‌ها علم را نفی می‌کنند و این هم نوعی سفسطه است که حق معلومی را انکار یا علمی را رد می‌کند.

۳- آن‌هایی که حقائق را پیرو عقائد می‌کنند، می‌گویند: کسی معتقد باشد که عالم قدیم است پس قدیم است و کسی که معتقد باشد عالم محدث است پس محدث است، اما سفسطه در این راستا یعنی عالم خارج مثل عالم ذهن است و آن را از هم جدا نمی‌کنند.

اگر چنین است، طعن زدن به آنچه ما را از احوال رسول خدا ﷺ و صحابه و خلفاء و سیره بعد از آن‌ها می‌دانیم با اخباری که شیعه آن را روایت می‌کنند، و جمهور امت آن را تکذیب کرده‌اند بزرگ‌ترین سفسطه است، و همچنین کسی درباره فضل معاویه و یارانش بر علی و دوستانش حدیث روایت می‌کند در دروغ و باطل و سفسطه به سر می‌برد.

همچنین روایات شیعه درباره طعن به ایمان خلفاء راشدین و عصمت علی، از دروغ روایت سازان برای معاویه بزرگ‌تر و سفسطه‌ای بیشتر است، چون ایمان خلفاء از فضل

علی بر معاویه آشکارتر است، و اثبات عصمت علی غیر ممکن تر از اثبات فضل معاویه می باشد، سپس خلافت ابی بکر و عمر علامت کمال نبوت و رسالت رسول اکرم است. و مبین حقانیت رسول خدا ﷺ است، و دلیلی برای پادشاهی نبودن رسول است چون عادت پادشاهان ترجیح نزدیکان آن ها در امارت بر دیگران بوده است.

این اصل پادشاهان چند علت داشت:

۱- محبت به نزدیکان بیشتر از دیگران، چون انسان به نزدیکان میل دارد تا به بیگانگان.

۲- نزدیکان خواستار ادامه حکومت او هستند اما بیگانگان چنین خواستی ندارند، چون عزت نزدیکان عزت خویش است، و اگر پادشاهی خویشاوند نداشته باشد از سربازان و خدمت گذاران خویشاوند درست می کند و آن ها را به کمک می طلبد این عادت در پادشاهان اسلامی و کافر به چشم می خورد.

بنابراین بنی امیه و بنی عباس پادشاه بودند و امارت را به نزدیکان و خویشاوندان خود بیشتر می دادند تا به بیگانگان، و با این پادشاهی خود را ادامه می دادند. و همچنین ملوک طوائف دیگر مثل بنی آل بویه و سلجوقیه و دیگران در شرق و غرب و شام و یمن چنین عادت داشتند،

و عادت پادشاهان کفار از اهل کتاب و مشرکین و اروپا و غیر آن ها مانند چنگیز خان که می گفت: پادشاهی در یک خانواده ماندن نشانه عظمت و بزرگی است.

خلافت ابوبکر و عمر بعد از رسول خدا ﷺ نه عباس عموی ایشان و علی و عقیل و ربیع بن حارث بن عبدالمطلب و ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب و دیگران از بنی عبدالمنفذ مانند عثمان بن عفان و خالد بن سعید و غیره که همه آن ها بزرگان قریش بودند و از جهت خویشاوندی به رسول خدا نزدیکتر بودند، بزرگترین دلیل بر این است که محمد رسول خدا است و پادشاه نیست، چون هیچکدام از نزدیکانش نه از جهت نسب و نه اهل بیتش را جانشین قرار نداد، بلکه تقدیم و خلافت بر اساس ایمان و تقوی است. و بر این دلالت می کند که رسول و امتش تنها خدا را عبادت می کردند و مطیع او بودند، هرگز مانند دیگران خواستار تکبر و فساد در زمین نبودند، و به آنچه برای بعضی انبیاء از پادشاهی مباح شده رضایت ندادند، چون محمد بین (پادشاهی و نبوت) و (بندگی و نبوت) مخیر شد اما ایشان دومی را انتخاب کردند.

اگر کسی غیر از ابوبکر و عمر خلیفه می‌شد گمان پادشاهی به رسول خدا می‌رفت، همانگونه اگر مالی از او به ارث برده می‌شد، گمان می‌شد که مال جمع کرده برای وارثان! وقتی که نه کسی را خلیفه کرد و نه مالی جا گذاشت، نشانه این است که دورترین مردم به مال و ریاست است، هرچند برای او مباح بوده‌اند، ولی او پیامبر و پادشاه نبود، بلکه بنده و پیامبر است. همانگونه که در حدیثی می‌فرماید: «سوگند به خدا نه به کسی می‌دهم نه از کسی می‌گیرم، بلکه تقسیم کننده هستم بر اساس دستور خدا»

و فرمود: «پروردگار بین بندگی و رسالت و پادشاهی و رسالت مرا مخیر کرد، گفتم: بنده و رسول می‌شوم»

اگر این دلیل بر پاک بودنش از پادشاهی باشد، دلالت آن بر پیامبری و پاکی از دروغ و ظلم بهتر و قوی‌تر است، ولی اگر علی یا کسی دیگر را تعیین می‌کرد این مصلحت و الطاف بزرگ به دست نمی‌آمدند،

معلوم است، اسلام در زمان علی بیشتر و زیادتر از زمان ابوبکر و عمر بود، مقتولین علی دورتر از کفر بودند تا مقتولین ابوبکر و عمر، چون ابوبکر مرتدین و اهل کتاب را کشت، هرچند مسلمانان با فوت رسول و مرتد شدن اکثر مناطق و شهرها و شک کردن در کشتار مانعین زکات، ضعیف تر شده بودند اما باز هم به جنگ آن‌ها رفت. پس عمر عهده‌دار جنگ با دو ملت بزرگ آن روزگار شد، در آن روزگار معروف و عادی نبود که اهل حجاز و یمن بر آن دو ملت چیره شوند، پس عثمان کار ناتمام عمر را با فتح مشرق و مغرب به پایان رساند، و بعد از آن در خلافت بنی امیه؛ ماوراء النهر و اندلس در زمان عبدالملک فتح شد.

معلوم است اگر غیر از ابوبکر و عمر مانند علی و عثمان خلیفه می‌شدند نمی‌توانستند کارها آن دو را انجام دهند، چون عثمان به آن قدرت اسلام در زمان خود کار زیادی انجام نداد، و علی با آن همه یاور از عثمان هم ضعیف‌تر بود، و به پای ابوبکر و عمر نرسید، هرچند دشمنان علی از دشمنان ابوبکر و عمر ضعیف تر بودند، اما نتوانست بر آن‌ها چیره شود، پس چگونه می‌توانست مرتدین و فارس و روم را با آن همه قدرت و نیرو شکست دهد.

و این بیان کننده فضل ابوبکر و عمر است، و اتمام نعمت خداوند بر مردم توسط آنها، پس بزرگ‌ترین نعمت انتخاب ابوبکر و عمر بعد از رسول خدا ﷺ بود، چون اگر غیر

از ابوبکر و عمر انتخاب می‌شد به علت نبودن قدرت یا ضعف اراده کارهای آن دو را انجام نمی‌دادند.

اگر پرسیده شود چرا علی بر معاویه و یارانش پیروز نشد؟ جواب یا نبودن قدرت یا ضعف اراده است چون اگر قدرت و اراده قوی موجود باشد پیروزی واجب است، نشانه قدرت مطیع بودن پیروانش و نشانه اراده قوی، انتخاب اصلح و سخت‌تر و خوشنودتر برای خدا و رسولش می‌باشد.

قدرت و اراده ابوبکر و عمر کامل بود بدین علت خداوند به آن‌ها پیروزی بخشید و کفر و نفاق را ذلیل کرد و قدرت و اراده‌ای که به آن‌ها داده شده بود به علی عطا نگشت. همانگونه که بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر تفضیل داد، بین خلفاء همچنین تفضیلی وجود دارد. آنچه به آن‌ها داده به علی نداده امکاناتی که به آن‌ها داده به علی ارزانی نبخشیده است.

پس اگر علی خلیفه می‌شد از آن‌ها عاجزتر بود، و علی بر هر چیز می‌باشد، نهایتاً شیعه می‌گفتند پیروانش از او اطاعت نکردند،

جواب داده می‌شود: اگر بیعت کنندگان از او اطاعت نکردند چگونه بیعت نکردگان از او اطاعت می‌کنند؟ اگر گفته شود: اگر بعد از فوت رسول با او بیعت می‌کردند، کارها را از ابوبکر و عمر خوبتر انجام می‌داد.

جواب داده می‌شود بیعت کنندگان با او از مبائین ابوبکر و عمر بیشتر بودند و دشمنان او از دشمنان ابوبکر و عمر ضعیف‌تر بودند با این وجود مانند آن‌ها خدمت نکرد چه رسد به اینکه از آن‌ها بیشتر خدمت کند!!!

اگر گفته شود پیروان ابوبکر و عمر با ایمان و تقواتر بودند با وجود آن‌ها نصرت را نصیب ابوبکر و عمر کردند.

گفته می‌شود: این بر بطلان قول شیعه دلالت می‌کند، چون آن‌ها می‌گویند پیروان ابوبکر و عمر کافر بودند و فاسق هستند و اگر پیروزی به خاطر ایمان و تقوای آن‌ها باشد یعنی از یاوران علی بهتر هستند.

اگر اقرارکنندگان به خلافت ابوبکر و عمر بهتر از اقرارکنندگان به خلافت علی باشند این بر فضل آن‌ها بر یاوران علی دلالت می‌کند.

اگر گفته شود، علت شکست علی این بود که پیروان او دشمن علی و با هم اختلاف داشتند.

جواب داده می‌شود: این هم بطلان قول شیعه را ثابت می‌کند، آن‌ها می‌گویند مبائین علی از مبائین ابوبکر و عمر بهتر هستند، اگر آن شیعه‌هایی که با علی معصوم بیعت نمودند و با او اختلاف پیدا کردند، پس بدترین مردم هستند، و شیعه طائفه پاک و ممدوح ندارند و حتی طائفه ندارند که یاور علی در مقابل دشمنش باشند، پس ممکن نیست علی با چنین شیعیانی بر کفار چیره شود خلاصه.

لازم است حال ابوبکر و عمر و پیروان آن‌ها کامل باشد و نقص در خلافت اضافه بر مطالب گذشته یا به سبب امام است یا پیروان یا هر دو، بر هر فرضی ابوبکر و عمر و پیروان آن‌ها از علی و پیروانش بهتر بودند، چون اگر فضل و کمال مال امام است، پس آن‌ها بهترند و اگر مال پیروانش است باز هم پیروان آن‌ها بهتر هستند، پس اهل سنت از اهل شیعه بهترند، و لازم می‌آید ابوبکر و عمر بهتر باشند، چون امتیاز فاضل بهتر از امتیاز مفضول است.

برای هرکس که فکر کند معلوم است، آن‌های که به خلفاء راشدین بیعت دادند و با آن‌ها جنگ کردند بهتر از بیعت کنندگان و یاوران علی هستند، چون آن‌ها سابقین اولین از مهاجرین و انصار و پیروان به احسان آن‌ها بودند که بعد از رسول زنده ماندند. اکثر مهاجرین و انصار سابقین بعد از رسول فوت کردند مگر مقدار کمی. اما یاوران علی بعضی از مهاجرین و انصار زمان ابوبکر و عمر بودند و بعضی دیگر از مهاجرین و انصار مانند سعد و اسامه و بن عمر و محمد بن سلمه و زید بن ثابت و ابو هریره نه به علی بیعت دادند و نه با او به جنگ رفتند و نمونه این‌ها که از مهاجرین و انصار و پیروان آن‌ها بودند. و بعضی دیگر از مهاجرین و انصار مانند طلحه و زبیر و عائشه علیه علی جنگیدند.

اگر بیعت کنندگان با سه خلیفه از بیعت کنندگان با علی بهتر باشند، لازم است سه خلیفه از علی بهتر باشند، چون در زمان آن‌ها علی موجود بود. اگر او بهتر باشد به او بیعت می‌دادند، اما بهترین مردم از امر خدا و رسولش عدول کردند و کاری که به آن‌ها فرمان نشده بود بلکه از آن نهی شده بودند و علی و پیروانش عثمان کاری کردند که دستور داده شده بود.

معلوم است، کسی که فرمانبردار خدا و رسول باشد از کسی که فرمان‌بردار نیست بهتر است پس لازم است قول شیعه درست باشد که پیروان علی بهتر هستند و اگر آن‌ها بهتر باشند علی هم از سه خلیفه بهتر است و لازم است کار علی از کار آن‌ها بهتر باشد.

اما با علم ضروری و تواتر روشن است و اهل شهر و روستا می‌دانند که در عهد خلفاء راشدین اسلام انتشار یافت و رشد و نمو کرد مرتدین نابود و کفر اهل کتاب مغلوب شدند و هیچ یک از این‌ها در زمان خلافت علی رخ نداد.

پس فضل علی به سوابق درخشانش است نه به زمان خلاف، اما فضل ابوبکر و عمر و عثمان هم به سوابق درخشان‌شان هم به زمان مبارک خلافت هرکدام، و حوادثی که رخ داد شاهدهی گویا بر آن است.

پس اخلاق و سیره ابوبکر و عمر بهتر از عثمان و علی است لذا آن‌ها از نقد و طعن دورند و شایسته مدح و ثنا هستند، چون در زمان آن‌ها آشوبی به پا نشد، خوارج نه قول داشتند نه شمشیر کشیدند بلکه شمشیر مسلمانان علیه کفار کشیده شده بود، اهل ایمان در رشد و ترقی و اهل کفر در نابودی به سر می‌بردند.

همه یا اکثر رافضیه در جهل و گمراهی افراط کرده و می‌گویند «آن‌ها (خلفاء) و پیروان‌شان کافر و مرتد هستند یهود و نصاری از آن‌ها بهترند، چون کفار اصلی از مرتد خوب‌ترند.» این را در چند کتاب‌شان دیدم بزرگ‌ترین قول علیه اولیاء متقی خدا و حزب درستکار شده الله و سربازان همیشه چیره پروردگار است یکی از دلائل بطلان چنین قولی این است، ضرورتاً و توتراً همه می‌دانیم مهاجرین از مکه و جاهای دیگر به مدینه کوچ کردند، و بعضی از آن‌ها مانند عثمان و جعفر دو دفعه هجرت کردند، هجرتی به حبشه و دیگری به مدینه، و در آن هنگام اسلام ضعیف و کافران بر همه مردم غالب بودند.

در مکه اذیت می‌شدند و از نزدیکان خود شکنجه‌هایی می‌دیدند که فقط خدا می‌داند، اما آن‌ها صبور بودند، و آزمایش محنت‌های تلخی را می‌چشیدند، از وطن مادری جدا شدند،

در آیه ۸ سوره حشر می‌فرماید: ﴿لِّلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [الحشر: ۸]

«چنین ضمائم از آن فقرای مهاجرینی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده‌اند، آن کسانی که فضل خدا و خشنودی او را می‌خواهند و خدا و پیغمبرش را یاری می‌دهد اینان را ستاند.»

همه این کارها را با میل و اختیار انجام دادند، کسی آن‌ها را اجبار و به انجام دادن‌شان وادار نکرده، چون اسلام قدرت و شوکتی نداشت رسول و پیروانش در آن هنگام از جهاد منع شده بودند بلکه مامور به گذشت و صبر بودند، هرکس با اختیار مسلمان می‌شد و هجرت می‌کرد.

امام مالک بدین علت می‌فرماید «در مهاجرین نفاق وجود نداشت، بلکه نفاق در آن‌ها وقتی که اسلام به قدرت رسید، و اوس و خزرج مسلمان شدند، و مسلمانان قدرت پیدا کردند و مخالفان را می‌رانند و جنگ می‌کردند قبائل و اعراب از ترس مسلمان شدند و نفاق به وجود آمد.

خداوند می‌فرماید: ﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنْفِقُونَ ۖ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُّوا عَلَىٰ النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ ۖ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ ﴿۱۱۱﴾ [التوبة: ۱۰۱]

«در میان عرب‌های بادیه نشین اطراف شما و در میان خود اهل مدینه، منافقانی هستند که تمرین نفاق کرده‌اند و در آن مهارت پیدا نموده‌اند، تو ایشان را نمی‌شناسی و بلکه ما آنان را می‌شناسیم، ایشان را دوبار عذاب می‌دهیم، سپس روانه عذاب بزرگی می‌گردند.»

بدین صورت نفاق در سوره‌ها مدنی ذکر شد و سوره‌ها مکی یادی از منافقین نکردند، چون هرکس قبل از هجرت در مکه مسلمان شده نفاق نداشته و مهاجرین منافق نبودند، بلکه به خدا و رسول ایمان آورده و آن‌ها را دوست داشتند و خدا و رسول آن‌ها را دوست داشتند.

پس متهم کردن به نفاق همانگونه که رافضیه می‌گویند، بزرگ‌ترین بهتانی است که شیعه و برادران‌شان یهود آن را قصد کرده بودند، چون نفاق در شیعه برادران یهود آشکار است، و در هیچ گروهی به اندازه آن‌ها یافت نمی‌شود، حتی در میان آن‌ها نصریه و اسماعیلیه و نمونه آن‌ها وجود دارند، و منافق‌ترین و دشمن‌ترین دشمنان خدا و رسول هستند.

همچنین ادعای ارتداد علیه آن‌ها بزرگ‌ترین بهتان است چون اساس ارتداد یا شبه است یا شهرت، معلوم است که شبه در اوائل اسلام قوی بود، اگر ایمان آن‌ها در حالت ضعف کوهی است در حالت قدرت و انتشار اسلام چه ایمانی دارند. اگر آن‌ها پیرو شهوت می‌بودند هر شهوتی؛ مال یا ریاست یا نکاح، شایسته بود در اول اسلام دنباله‌رو

آن باشند، ولی آن‌هایی که از خانه و دیار و اموال بیرون رفتند و آن همه عزت و شرف را به خاطر محبت خدا و رسول خدا با میل بدون اکراه ترک و رها کردند چگونه برای مال و مقام با خدا و رسول خدا دشمنی می‌کنند؟

پس هنگام تسلط بر دشمن و قیام مقتضی عداوت، آن‌ها نه تنها دشمن خدا و رسول نبودند بلکه یاور آن‌ها و دشمن، دشمنان خدا و رسول خدا بودند، وقتی مقتضی دوست‌داری تقویت و مقتضی دشمنی ضعیف شد، خلاف این را انجام می‌دادند؟ آیا تنها گمراهترین مردم چنین گمانی نمی‌برد؟

چون اگر کمال قدرت و اراده وجود داشت، وقوع فعل لازم است، اراده برای دشمنی در اول اسلام قوی‌تر بود چون رسول دشمنان زیاد و دوستان کمی داشت و دین آشکار نشده بود، و دشمنان با دست و زبان قدرت مند بودند، به گونه‌ای که مردم عادی و فرد فرد آن‌ها دشمن رسول خدا بودند و با دست و زبان او را اذیت می‌کردند، ولی وقتی اسلام ظاهر شد و قدرت گرفت، انگیزه دشمنی و تسلط بر آن ضعیف تر شد پس مقتضی عداوت ضعیف شد و اگر در مرحله اول عداوت را ترک کند و در مرحله پایانی که دشمن ضعیف شده عداوت را از سر گیرد نشانه تغییر نیت است. معلوم است قدرت و اراده بر دشمنی در اول اسلام قوی بود، و تغییری بر اراده و قدرت آن‌ها رخ نداده و باز هم می‌دانیم که دلیلی برای ارتداد آن‌ها درست نشده بود و مرتدترین افرادی بودند که توسط شمشیر مسلمان شدند، مانند سلیم و اهل نجد، اما مهاجرین که از روی میل اسلام را قبول کردند به حمد خدا هیچکدام مرتد نشدند و اهل مکه بعد از فتح، تصمیم به ارتداد گرفتند، ولی خداوند با سهیل بن عمرو آن‌ها را پایدار ساخت وقتی رسول خدا طائف را محاصره کرد و اهل طائف ظهور اسلام را مشاهده کردند و در حالی که شکست خورده بود مسلمان شدند و بعد از فوت رسول تصمیم گرفتند که مرتد شوند ولی خداوند آن‌ها را توسط عثمان بن ابی عباس پایدار نمود.

اما اهل مدینه مهاجرین و انصار به میل خود مسلمان شدند، و علیه مردم برای اسلام جنگیدند.

بدین علت آن‌ها مرتد نشدند، ولی اغلب آن‌ها با مرگ رسول ایمان‌شان ضعیف و همتشان برای جهاد سست گردید، تا خداوند با ابوبکر صدیق آن‌ها را پایدار ساخت و به قدرت و تمکین اصلی برگشتند.

سپاس مر خدایی را که بر اسلام و مسلمین منت گذاشت و دین خود را در حیات رسول و بعد از ایشان تایید و حفظ کرد. خداوند به جای ما پاداش خیر را به ابوبکر عطا فرماید. پایان کلام شیخ‌الاسلام ابن تیمیه.

عقائد فرعی

- ۱- عصمت ائمه
- ۲- بداء (تغییر تصمیم)
- ۳- رجعه (بازگشت)
- ۴- تقیه

مقدمه

عقیده آن‌ها را درباره امامت دیدیم، بطلان آن را با ادله صحیح و صریح و یقینی بیان کردیم،

این عقیده باطل و مصیبت بزرگ خانمان سوز آن‌ها را به چنین تندرویی و گمراهی وادار کرده است سال‌ها پیش هنگام آمادگی برای کارشناسی ارشد دیدم که پایان نامه خود را به عنوان «فقه الشیعه الامامیه ومواضع الخلاف بين المذاهب اربعه» تقدیم دارم، و بعدها به این نتیجه رسیدم که تز پایان نامه‌ی دکترای خودم را در مورد «اثر الامامه في الفقه الجعفري وأصوله» قرار دهم.

هر چند ما نیازمند مناقشه با شیعه در این باره نیستیم، چون هر چیزی اساسش باطل باشد لاجرم خودش هم باطل است، چرا که خشت اول چون نهد معمار کج، تا ثریا رود دیوار کج، اما ترجیح دادم، مسائل اعتقادی آن‌ها را منحصرأً به مناقشه بکشانم مهمترین عقاید آن‌ها:

- ۱- عصمت ائمه.
- ۲- بداء.
- ۳- رجعه.
- ۴- تقیه.

۱- عصمت ائمه (خداشه ناپذیری):

شیعه اثنی عشریه به عصمت ائمه معتقدند و می‌گویند: آنها حجت خدا هستند و قول آنها قول خداوند و رسول خدا است، و اطاعت از آن لازم و در مسائل خلافی حتماً باید به قول آنها رجوع شود.

مهمترین دلایل بر عصمت:

۱- بودن امام لازم و لطفی از طرف خداوند است، برداشتن قبیح و انجام دادن واجبات توسط آنها تمام می‌شود پس انجام دادن منهیات و سرپیچی از اوامر تنها از غیر معصوم سر می‌زند بر این اساس لازم است امام معصوم و جز نبوت دارای همه صفات پیامبران باشد.

۲- در همه امور شریعت امام الگو است، اگر معصوم نباشد به تمام کارهایی که ما را به سوی آن فرا می‌خواند اطمینان نداریم، و اگر الگو باشد باید در تمام کارها از او پیروی کنیم، و چگونه پروردگار ما را ملزم به پیروی از آنها در همه کارها می‌کند اگر معصوم نباشند؟ و اگر این درست نباشد پس خداوند ما را به پیروی از کسی مجبور ساخته که امکان دارد فعل بدی از او سر زند، پس تنها معصوم می‌تواند این گونه باشد.

۳- اگر ثابت شد در ظاهر معصوم‌اند باید در باطن هم معصوم باشند، چون سزاوار نیست خداوند کسی را امام قرار دهد - مقامی است که لائق تعظیم و تجلیل است - و در باطن مستحق لعنت و دوری باشد.

۴- باید قبل از امامت هم معصوم باشد چون موجب نفرت و عدم اطمینان مردم می‌شود^(۱). و معتقدند که قرآن و سنت مذهب آنها را تأیید می‌کنند.

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ۗ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۗ قَالَ

وَمِن دُرِّيَّتِي ۗ قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿۱۲۴﴾ [البقرة: ۱۲۴]

«و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید [خدا به او] فرمود من تو را پیشوای مردم قرار دادم [ابراهیم] پرسید از دودمانم [چطور] فرمود پیمان من به بیدادگران نمی‌رسد».

می‌گویند به عصمت امامت اشاره می‌کند^(۱).

آیه ۳۵ یونس:

﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ [یونس: ۳۵]

«بگو آیا از شریکان شما کسی هست که به سوی حق رهبری کند بگو خداست که به سوی حق رهبری می‌کند پس آیا کسی که به سوی حق رهبری می‌کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد یا کسی که راه نمی‌نماید مگر آنکه [خود] هدایت شود شما را چه شده چگونه داوری می‌کنید».

وجه عقلی استدلال: موعظه حسنه می‌باشد، خدا خبر داده کسی شایسته پیروی است که مردم را به سوی حق هدایت می‌دهد، و کسی که گناه کند در حال گناه و بعد از آن نمی‌تواند هدایت دهنده باشد. اما در حالت گناه نه هدایت از او گرفته می‌شود و نه موعظه او تاثیر می‌گذارد.

چون در حالت گناه و غیر آن مخالف دعوتش عمل می‌کند اما در حالت گناه بدین علت به باطل دعوت می‌کند در غیر آن، عقلاً جائز است، چون به علت گناه متهم به نفرت است.

و نمی‌تواند به حق دعوت کند اگر فرض کنیم که حالت طاعت و حالت معصیت او با هم نیستند. باز هم شایسته پیروی مطلق و مداوم که منظور آیه شریفه است نیست، اگر شایستگی در این حالت مطلق فرض شود، باز هم مانند آن نیست که گناهی از او سر زده باشد، اگر پیروی برای هدایت به حق و صوابی که موجب نجات از آتش و خشم خدا است عقلاً لازم است مقتدایی که پیروی از او موجب نجات می‌شود مرتکب هیچ گناهی نشود، چون اگر مرتکب بشود پیروی از او مایه نجات نیست^(۲).

خلاصه اگر امام معصوم نباشد هنگام گناه نمی‌تواند به حق دعوت کند و همچنین در حال غیر معصیب چون عقلاً جائز است مرتکب بر گناه شود^(۳) و آیه ۲ سوره فتح:

﴿لِيَعْرِفَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾

۱- اصل الشیعه و اصولها ص ۱۰۲.

۲- جوامع الحکم = ۲۰/۱

۳- جوامع الحکم ۱۹/۱

«هدف اینست که خداوند گناهان پیشین و پسین تو را ببخشد»

معنی آیه را مانند گذشته بر ترک اولی حمل کرده‌اند و بعضی گفته‌اند «لِیَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ بِشَفَاعَتِكَ»، و گفته‌اند نسبت دادن گناه امت به رسول زیبا است چون ارتباط عمیقی بین رسول و امتش وجود دارد.

درباره معنی آیه از امام صادق علیه السلام پرسیده شد. گفته: ایشان نه گناه داشته و نه تصمیم به ارتکاب گناه گرفته‌اند، اما خداوند گناه پیروانش را به او نسبت داده سپس آن را عفو می‌کند.

ابن طاووس گفته معنی آیه چنین است: «نزد اهل مکه و قریش قبل از هجرت و بعد از آن، وقتی تو مکه را بدون قتل و ریشه کن کردن فتح کردی و آن‌ها را به علت عداوت و دشمنی سزاء ندادی، از آنچه آن‌ها آن را گناه تو می‌دانستند گذشت کردند.

و روایت شده وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله بت‌ها را می‌شکست آن‌ها می‌گفتند: «کسی گناهی بزرگ‌تر از گناه محمد نکرده» (این گمان آن‌ها به گناه او بود) سب و شصت بت را شکست، در این لحظه آیه ﴿لِیَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ﴾ [الفتح: ۲] - از عبادت کردن بت - وَمَا تَأَخَّرَ - با شکستن آن‌ها - به جهت ریشخند و استهزاء بر آن‌ها نازل شد^(۱).

و در حادثه آدم علیه السلام گفته نمی‌شود او در حالی که معصوم بوده گناه کرده بلکه وقتی گناه کرد که خداوند عصمت را از او گرفت تا تقدیر خدا که خروج او از بهشت است تمام شود^(۲).

عصیان را به ترک اولی تفسیر کرده‌اند نه به گناه حقیقی، اما خلاف اولی به معصیت و گناه و سیئه نامیده می‌شود. اگر از صاحبان منزلت مانند انبیاء سربرزند، بر این اساس گفته شده «حسنات ابرار، مانند سیئات مقربین است»^(۳).

از امام رضا علیه السلام درباره داستان داوود علیه السلام روایت شده «داوود علیه السلام گمان کرد که خداوند کسی از او دانایتر خلق نکرده، خداوند دو ملائکه فرستاد و از دیوار محراب او

۱- مرجع سابق ۲۵/۱

۲- مرجع سابق ۲۷/۱

۳- مرجع سابق ۳۲/۱

بالا آمدند، به او گفتند: «ما دو نفر شاکی هستیم، یکی از ما بر دیگری ستم کرده، تو میان ما به حق و عدل داوری کن و ستم روا مدار و ما را به راستای راه رهنمود فرما. این برادر من است و او نود و نه میش دارد و من تنها یک میش دارم و می گوید آن را به من واگذار و او بر من در سخن چیره شده است» داوود علیه السلام از مدعی علیه شروع کرد و گفت: «تو ظلم کردی که میش او را خواستار شده‌ای» و از مدعی دلیل و برهان نخواست و از مدعی علیه قبول نکرد وقتی که می گفت «من نگفتم» این حکم داود اشتباه بود.

رای شیعه درباره عصمت چنین است، دیدگاه آن‌ها درباره علی علیه السلام که به جز نبوت در همه چیز جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله است آنانرا به چنین نظریه ای وادار کرده، اگر امام نباشد امت گمراه می شوند، و کسی که امت را از گمراهی حفظ می کند باید خودش معصوم (حفظ شده) باشد، هرچند این متعصبان هدفشان تنها امامان خویش می باشد نه امام همه مسلمانان، هر امامی از امامان اسلام تنها اجراء کننده شرع است نه قانون گذار و تنها قرآن کریم از گمراهی جلوگیری می کند آیه ۹ سوره حجر: ﴿إِنَّا مَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿۹﴾

«ما قرآن را نازل کردیم و خود محافظ آن هستیم» پس بعد از قرآن سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اگر امت نیازمند چیزی بودند و در این دو منبع وجود نداشت، عقل جمعی امت به کار می افتد و هرچه بدان دست یابد آن را آشکار می کند، امام مانند دیگران فردی است که هم اشتباه دارد هم صواب اما امت شایسته است که بر حق باشند.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله معاذ را به یمن فرستاد؛ بعد از رجوع به کتاب و سنت به او اختیار اجتهاد داد و معاذ معصوم نبود و اگر عصمت با همان دلایلی که ارائه دادند برای امام واجب باشد باید معاذ معصوم می بود چون به یمن رفته و مردم از او پیروی می کنند.

و اگر عصمت واجب باشد، باید بر هر شهری امام معصوم قرار داد چون یک امام کافی نیست و این لازم است در هر زمان و مکانی عصمت ادامه داشته باشد، همه می دانند که چنین چیزی رخ نداد، پس مهربانی خداوند در وجود امام معصوم نیست بلکه در فرستادن انبیاء و همراه آن‌ها هدایت و حفظ هدایت برای راهنمایی مردم است.

همانگونه که رسول خدا ﷺ در حجة الوداع فرمود: «میان شما دو چیز را جا گذاشتم اگر آن‌ها را بگیرید گمراه نخواهید شد» اگر ما به قرآن و سنت نبوی تمسک جوییم هرگز گمراه نخواهیم شد^(۱).

خداوند در آیه ۵۹ سوره نساء می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهٗ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿٥٩﴾﴾ [النساء: ۵۹]

«و ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا و از پیغمبر او اطاعت کنید و از کارداران و فرماندهان خود فرمانبرداری نمایید و اگر در چیزی اختلاف داشتید آن را به خدا و رسول او برگردانید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید. این کار برای شما بهتر و خوش فرجام‌تر است.»

آیه نفرمود و اطیعوا اولی الامر - بلکه فرمود اولی الامر بدون اطیعوا - تا بیان کند طاعت آن‌ها در آنچه رسول آورد جائز است و تنها در این دایره از آن‌ها اطاعت می‌شود چون معلوم است اطاعت از رسول اطاعت از خدا است، و تکرار لفظ اطیعوا برای رسول اعلام فرق و فاصله بین خدا و رسول نیست، اما اگر برای اولی الامر اطیعوا به کار می‌رفت، گمان می‌شد که اطاعت هرکدام جداگانه است.

ثابت شده که رسول ﷺ فرمود «اطاعت و فرمان برداری در کار خیر است» یا «در معصیت پروردگار اطاعتی برای مخلوق نیست» یا «بر مسلمان فرمان برداری در حالت دوست داشتن و دوست نداشتن واجب است، مگر اینکه دستور به گناهی باشد، وقتی به گناه دستور داده شد، گوش گرفتن و طاعت کردن نمی‌ماند. بر این اساس خداوند می‌فرماید: «اگر اختلاف پیدا کردید..... تا آخر سوره». در هنگام تنازع تنها دستور ارجاع به کتاب و سنت فرمود نه به اولی الامر، اگر غیر از رسول خدا ﷺ در دستورات و اخبار معصوم باشد، باید به آن‌ها هم مراجعه می‌کردیم، پس چرا دستور نفرموده شده؟ اگر امام به کار بدی دستور داد، لازم نیست امت از او اطاعت و پیروی کنند، چون موافق قرآن و سنت نیست، و معقول هم نیست که امت خوب و بد را از هم تشخیص ندهند تا این تشخیص از دست امام به تنهایی بر آید!

ابن تیمیه در پایان عصمت امام دوازدهم می‌فرماید: «اهل علم بر مدلولات کتاب و سنت اتفاق دارند، اگر عصمت در قرآن و سنت وجود داشت از حفاظت مال بچه‌ها مهمتر بود که بحث شده خداوند در آیه ۶ سوره نساء می‌فرماید:

﴿وَابْتَلُوا الَّتِي مَنَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِّنْهُمْ رُّشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا أَن يَكْبَرُوا وَمَن كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَن كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ [النساء: ۶]

«یتیمان را بیازمایید تا آن گاه که به سن ازدواج می‌رسند، اگر از آنان صلاحیت و حسن تصرف دیدید، اموالشان را به آنها تحویل دهید». چرا در مورد مسأله نگهداری مال یتیم که مسأله‌ای است بسیار ساده بحث می‌شود ولی خبری از عصمت نیست. نه در قرآن و نه در سنت دلیلی بر عصمت وجود ندارد.

و آیه ۱۲۴ سوره بقره که به آن استدلال کردند و ترجمه آن گذشت ﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ معنی عصمت در آن نیست، بین ظلم و عدم عصمت فاصله فراوانی وجود دارد، اگر غیر معصوم گناه کرد و بر آن اصرار نورزید و توبه کرد، ظالم نیست.

سهو و نسیانی که ایشان بر آن محاسبه نمی‌شود کجا، و عصمت کجا است؟ همانگونه که رسول خدا فرمود: «محاسبه اشتباه و نسیان (فراموشکاری) و مجبور شدن از اتمم برداشته شده است»^(۱).

و جواب آیه دوم: آیه ۳۵ سوره یونس ﴿أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ...﴾.

این بخشی از آیه است و سیاق آیه بحث ابطال کردن دعوی مشرکین است. آیات قبل از این آیه: آیه ۳۴ و ۳۵ سوره یونس:

﴿قُلْ هَلْ مِن شُرَكَائِكُمْ مَن يَبْدُوُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ قُلِ اللَّهُ يَبْدُوُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فَأَلَيْ تَتُوفَكُونَ﴾ قُلْ هَلْ مِن شُرَكَائِكُمْ مَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي

۱- این حدیث بین فقها و اصولیین مشهور است. ابن ساجه و ابن بیان آن را روایت کرده‌اند (مقامر

لِلْحَقِّ أَفْمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ طَّ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿٣٥﴾ [یونس: ۳۴-۳۵]

«بگو آیا از شریکان شما کسی هست که آفرینش را آغاز کند و سپس آن را برگرداند بگو خداست که آفرینش را آغاز می‌کند و باز آن را برمی‌گرداند پس چگونه [از حق] بازگردانیده می‌شوید. بگو آیا از شریکان شما کسی هست که به سوی حق رهبری کند بگو خداست که به سوی حق رهبری می‌کند پس آیا کسی که به سوی حق رهبری می‌کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد یا کسی که راه نمی‌نماید مگر آنکه [خود] هدایت شود شما را چه شده چگونه داوری می‌کنید».

خدا به سوی حق هدایت می‌دهد و او شایسته پیروی است، اما مشرکین در آنچه شرک ورزیده‌اند گمراه شده‌اند، واجب بودن عصمت در این آیه از کجا آمده؟ پیروی تنها مال خداست نه دیگران تا عصمت واجب شود چون هدایت فقط دست خداست.

خلاصه: هر کسی به حق دعوت کند، امام باشد یا غیر امام سزاوار پیروی است، و هرکس به گمراهی دعوت کند نباید از او پیروی شود. خداوند در آیه ۲۳ و ۲۴ سوره سجده می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُن فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿٢٣﴾ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ ﴿٢٤﴾﴾ [السجدة: ۲۳-۲۴]

«ما برای موسی کتاب (تورات) فرستادیم و شک نداشته باش که موسی تورات را دریافت کرده و ما آن را رهنمون و رهنمای بنی اسرائیل گردانیدیم و از میان بنی اسرائیل پیشوایانی را پدیدار کردیم که به فرمان ما راهنمای می‌نمودند، بدان گاه که بنی اسرائیل شکیبایی ورزیدند و به آیات ما ایمان داشتند».

اگر عصمت واجب است برای ائمه، آیا تمام آن‌هایی که در آیه ذکر شده‌اند معصوم هستند؟

قرآن بیان می‌کند که بشر معصوم نیستند، آدم پدر انسان‌ها از فرمان خدا سرپیچی کرد و به لغزش افتاد.

سوره بقره آیه ۳۵ تا ۳۷:

﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۳۵﴾ فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴿۳۶﴾ فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿۳۷﴾﴾ [البقرة: ۳۵-۳۷]

«وگفتیم ای آدم تو با همسرت در بهشت سکونت کن و از آن هرچه و هرکجا که می‌خواهید خوش و آسوده بخورید ولیکن نزدیک این درخت نشوید و از آن نخورید. چه از ستم کاران خواهی شد. اما شیطان موجب لغزش آن‌ها شد و ایشان را از آنچه در آن بودند خارج ساخت و به آنان گفتیم همگی فرو آید، در حالی که بعضی دشمن بعضی خواهید بود و برای شما تا مدتی در زمین جا و قرارگاه قرار خواهیم داد. پس آدم از پروردگار خود کلماتی را دریافت داشت و خداوند توبه او را پذیرفت، خداوند توبه پذیر است.»

در سوره اعراف آیه ۲۲-۲۳ می‌فرماید:

﴿فَدَلَّلَهُمَا بُغُرورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُلْتُ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ ﴿۲۳﴾ قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿۲۲﴾﴾ [الأعراف: ۲۲-۲۳]

«پس آرام آنان را با مکر و فریب کشید، هنگامی که از آن درخت چشیدند، عورات خویش را دیدند و شروع به جمع آوری برگ‌های بهشت کردند و آن‌ها را بر خود افکندند، پروردگار فریادشان زد که آیا شما را از خوردن این درخت منع نکرده بودم و به شما نگفتم شیطان دشمن شماست. گفتند، پروردگارا ما بر خویشتن ستم کرده ایم و اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود.»

سوره طه آیه ۱۲۱-۱۲۲:

﴿فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ﴿۱۲۱﴾ ثُمَّ أَجْتَبَهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ ﴿۱۲۲﴾﴾ [طه: ۱۲۱-۱۲۲]

«سرانجام هردو نفر از آن خوردند و شرمگاهشان بر ایشان نمایان شد و شروع کردند به این که برگ‌های درختان بهشت را بر خود بیچینند، بدین نحو آدم از فرمان

خدا سرپیچی کرد و گمراه شد. پس پروردگار او را برگزید و توبه اش را پذیرفت و رهنمودش کرد».

این آیات یادآوری می‌کنند که آدم شیطان را اطاعت نمود و از فرمان خدا سرپیچی کرد و گمراه شد و به نفس خود ظلم کرد، اگر معصوم بود - مانند ادعای آن‌ها - آدم گناه نمی‌کرد.

اما اینکه «آدم وقتی مرتکب گناه شد که وجه عصمت را از او برداشتند» درباره هر کسی می‌توان چنین گفت پس هر انسانی معصوم است و تنها وقتی گناه می‌کند که از عصمت پاک شود. اما این طور نیست پس اگر آدم گناه نکرد - همانگونه که گفته شد - پس چرا خداوند او را محاسبه و معاقبه می‌کند. پس توبه‌اش پذیرفته و او را هدایت می‌دهد؟ و چرا کار او را ظلم و زیان و گمراهی شمرده؟

ابن تیمه می‌گوید: «کسی گمان کند که خداوند انسانی را به علت کارش سرزنش یا معاقبه می‌کند در حالی که کارش گناه نیست، به کلام خدا و حکمت و عدالتش توهین کرده است»^(۱).

فخر رازی - هر چند مدافع اصول عصمت انبیاء است - می‌گوید: آنچه درباره آدم گفته شد قبل از نبوت بوده» و دیدگاه آن‌هایی که معتقد به ارتکاب گناه قبل نبوت هم نیستند آورده اما نتوانسته این قول را قبول کند، و ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید: «اطلاق لفظ عصیان بر آدم به خاطر ترک واجب بوده است»^(۲).

دلالت این آیه بر عدم عصمت انبیاء واضح و آشکار است به گونه‌ای که شکی باقی نمی‌گذارد.

سوره قصص آیه ۱۵ و ۱۶:

﴿وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغْنَتْهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ ﴿۱۵﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿۱۶﴾﴾ [القصص: ۱۵-۱۶]

۱- جامع الرسائل ۲۷۵/۱

۲- عصمت انبیاء ص ۱۲-۱۳

«موسی بدون اینکه اهالی شهر مطلع شوند، وارد آنجا گردید و در شهر دید که دو مرد می‌جنگند که یکی از آن‌ها قبیله او و دیگری از دشمنان او است. مردی که از قبیله او بود علیه دشمنش از موسی کمک خواست و موسی مشتی بدو زد و او را کشت. موسی گفت این عمل از عمل شیطان است واقعاً او دشمن گمراه کننده آشکاری است. گفت پروردگارا، من بر خویشان ستم کردم، پس مرا ببخش و او را بخشید چون خدا توبه پذیر است».

موسی آن مرد را کشت، و آن را از عمل شیطان دانست، و به گناه خودش اعتراف کرد و از خدا خواستار توبه شد و خداوند توبه او را پذیرفت، همه این‌ها با عصمت جور در نمی‌آید.

در چند جای قرآن:

سوره انفال آیه ۶۷:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ۗ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٧﴾﴾ [الأنفال: ۶۷].

«هیچ پیامبری حق ندارد که اسیران جنگی داشته باشد، مگر آنگاه که کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه سیطره و قدرت پیدا کند، شما متاع دنیا را می‌خواهید ولی خداوند قیامت را و خداوند عزیز و حکیم است.

سوره توبه آیه ۴۲-۴۳:

﴿لَوْ كَانَ عَرَصًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَاتَّبَعُوكَ وَلَٰكِن بَعَدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ وَسَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنفُسَهُمْ ۗ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿٤٢﴾ عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ ﴿٤٣﴾﴾ [التوبة: ۴۲-۴۳]

«اگر غنایمی نزدیک و سفری سهل و آسان باشد از تو پیروی می‌کنند و به دنبال تو می‌آیند، ولی راه دور و پر دردسر برای ایشان ناشدنی و ناراحتی است، به خدا سوگند می‌خورند که اگر می‌توانستیم با شما حرکت می‌کردیم، آنان خویشان را تباہ و هلاک می‌کنند و خدا می‌داند که ایشان دروغگویند. خدا تو را بیمارزد! چرا به آنان اجازه دادی پیش از آن که برای تو روشن گردد ایشان راستگویند و یا بدانی چه کسانی دروغگویند».

اعراب آیه ۳۷:

﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ ۗ أُولَٰئِكَ يَنَالُهُمُ نَصِيبُهُم مِّنَ الْكِتَابِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا يَتَوَقَّوْنَهُمْ قَالُوا أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ ۗ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا وَشَهِدُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ ﴿۳۷﴾﴾ [الأعراف: ۳۷]

«زمانی را که به کسی که خداوند بدو نعمت داده بود، و تو نیز بدو لطف کرده بودی، می‌گفتی، همسرت را نگه دار و از خدا بترس، تو چیزی را در دل پنهان می‌کردی که خداوند آن را آشکار می‌سازد و از مردم می‌ترسی خداوند سزاوار ترس است.»

سوره عبس ۱ تا ۱۰:

﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ ﴿۱﴾ أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَىٰ ﴿۲﴾ وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّىٰ ﴿۳﴾ أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ ﴿۴﴾ أَلَمْ يَكْرَأْ ﴿۵﴾ أَلَمْ يَكُن مِّنَ السَّاعِقِينَ ﴿۶﴾ إِنَّهُ كَانَ يَلْمِزُهُمُ الْبِغْيَةَ يَجْعَلُ لَهُمُ الْحَسَنَاتِ ذُرِّيَّةً ﴿۷﴾ فَأَن تَصَدَّقَ ﴿۸﴾ وَهُوَ يَخْشَىٰ ﴿۹﴾ فَأَن تَكْفُرَ ﴿۱۰﴾﴾ [عبس: ۱-۱۰]

«چهره در هم کشید و روی برتافت از این که نابینایی به پیش او آمد. تو چه می‌دانی شاید او خودش را پاک کند. یا این که پند گیرد و اندرز بدو سود برساند. اما آن کس که خود را بی‌نیاز می‌داند. تو بدو روی می‌آوری و می‌پردازی. چه گناهی بر توست اگر خودش را پاک نمی‌کند. اما کسی که شتابان بر پیش تو می‌آید. و از خدا ترسان است. تو از او غافل می‌شوی.»

و در آیه دیگر گناه و استغفار پیامبر ذکر می‌شود. سوره غافر آیه ۵۵: «صبر پیشه کن، همانا وعده خداوند حق است و برای گناهت طلب آمرزش کن، و بامدادان و شامگاهان به ستایش و سپاس پروردگار پرداز.»

و در آیه ۱۹ سوره محمد می‌فرماید:

﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ۗ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلِّبَكُمُ وَمَثَوْنَكُمْ ﴿۱۹﴾﴾ [محمد: ۱۹]

«بدان که قطعاً هیچ معبودی جز الله وجود ندارد. برای گناهان خود و مردان زنان مؤمن آمرزش بخواه، خدا از حرکات و سکنتات کاملاً آگاه است.»

و آیه ۱ و ۲ سوره فتح:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ﴿۱﴾ لِيَعْرِفَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ﴿۲﴾﴾ [الفتح: ۱-۲]

«ما برای تو فتح آشکاری را فراهم ساخته ایم. هدف این بود که خداوند گناهان پیشین و پسین تو را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام نماید و به راه راست هدایت فرماید».

و آیه ۲ و ۳ سوره انشراح:

﴿وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ ﴿۱﴾ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ ﴿۲﴾﴾ [الشرح: ۲-۳]

«و بار سنگین را از تو برداشتیم؟ همان بار سنگین که پشت تو را در هم شکسته بود؟»

تفسیر آیات به خلافت الاولی موافق دعوی عصمت نیست.

و روایت چسپانده شده به امام صادق علیه السلام درباره آیه فتح که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز گناهی نداشته و تصمیم به ارتکاب آن هم نگرفته بلکه گناه پیروانش است که بخشیده شده اند.»

این سخن دروغین اصلی است خطرناک که مخالف اصول کلی اسلام می باشد، این کجا و آیه ۱۸ سوره فاطر کجا:

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ۗ وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ جِمْلِهَآ لَا يَحْمِلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ ۗ إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يُخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ ۗ وَمَن تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهِ ۗ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ ﴿۱۸﴾﴾ [فاطر: ۱۸]

«هیچ گناهکاری بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد و اگر انسان سنگین باری کسی را برای حمل گناهانش به فریاد خواند؛ چیزی از بار گناهانش برداشته نمی شود، هرچند از نزدیکان و بستگان باشد، تو کسانی را می ترسانی که نهانی از پروردگارشان می هراسند و نماز را چنان که باید می خوانند. هرکس پاکی پیشه کند، پاکی او برای خودش است و بازگشت به سوی اوست.»

سوره زلزال آیه ۷-۸:

﴿فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿۷﴾ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ﴿۸﴾﴾ [الزلزلة:

«پس هرکس به اندازه ذره غباری کار نیکو کند آن را می‌بیند و هرکس مقداری کار بد انجام دهد آن را می‌بیند».

پس قرآن عصمت مطلقه انبیاء را نفی می‌کند. بلکه عصمت آن‌ها مقید و محدود است و مسلمانان اتفاق دارند که رسل در ابلاغ پیام معصوم هستند هرگز در خواندن وحی دچار اشتباه نمی‌شوند و با این هدف بعثت حاصل می‌شود^(۱).

فخر رازی بعد از نقل آراء گوناگون درباره عصمت انبیاء می‌گوید:
«ما معتقدیم پیامبر در زمان نبوت از گناهان صغیر و کبیر عمدی معصوم هستند اما سهواً جائز است که گناه کنند».

همانگونه که رازی خودش می‌گوید، کتاب را در دفاع از رسول خدا و پیامبران و بهترین مخلوقات تألیف کرده و هرگز مانند آن‌ها برای پیامبران ادعی عصمت نکرده است^(۲).

ممکن نیست که سنت شریفه مخالف این اصل باشد، اما شیعه برای عصمت به احادیثی استدلال کرده‌اند که بعضی صحیح و بعضی دیگر ضعیف هستند. در گذشته در مورد عقیده آن‌ها درباره عصمت بحث کردیم که نمی‌شود تسلیم آن شد چون جایگاه آن‌ها از مقام و جایگاه انبیاء و انسان‌ها بلندتر است.

پس چگونه به احادیث استدلال کرده‌اند؟

اما حدیث اول: امام مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت می‌کند: «رسول خدا در غزوه تبوک علی^{علیه السلام} را جانشین خود قرار داد، علی^{علیه السلام} گفت: «ای رسول خدا من را میان بچه‌ها و زنان جا می‌گذاری»، گفت آیا دوست نداری به نسبت من مانند نسبت هارون به موسی باشید، اما بعد از من پیامبری نمی‌آید.»

و حدیث دوم: «رسول خدا به علی فرمود: «نسبت تو به من مانند نسبت هارون به موسی است اما بعد از من پیامبری نمی‌آید. و قول رسول خدا^{صلی الله علیه و آله}: «پرچم را به کسی می‌دهم که خدا و رسول او را دوست دارند، پس پرچم را به علی داد.»

امام علی^{علیه السلام} در خلافت مانند هارون است که خلیفه موسی شد، هرچند غیر از علی هم جانشین شده است اما فقط علی مانند هارون است.

۱- المنتقی ص ۸۴-۸۵

۲- مرجع السابق ص ۱

این دو حدیث منزلت علی را بیان می‌کنند. اما اگر مقتضی عصمت باشند برای همه صحابه است. نه تنها علی، بلکه همه خدا و رسول را دوست دارند. و همه در خلافت منزلت هارون به موسی را دارند. پس همه معصوم هستند ولی کسی برای آن‌ها چنین ادعایی نکرد.

مثلاً دربارهٔ ابوبکر رضی الله عنه در بخاری و مسلم روایت شده:

«امین‌ترین مردم در مال و دوستی نسبت به من ابوبکر است. اگر غیر از خدا دوستی می‌گرفتم ابوبکر بود، اما در اسلام تنها برادری و دوستی وجود دارد. همه درهای مسجد باید گرفته شود مگر مال ابوبکر.

و از این هم صریح‌تر: «زنی پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، آنحضرت به او دستور فرمود که بعداً بیاید. زن گفت: اگر آمدم و تو را پیدا نکردم (وفات کرده بودی) چه کار کنم؟ فرمود: اگر آمدمی و من نبودم برو پیش ابوبکر»

و با منطق شیعه می‌گوییم: «اگر زنی آمد و رسول خدا را پیدا نکرد، باید از ابوبکر رضی الله عنه بپرسد و پیرو کلام او باشد، اگر معصوم نباشد شاید زن را به کار بدی رهنمایی کند و زن این کار قبیح را انجام دهد، پس لازم است که معصوم باشد؟!» به نظرم این منطقی‌تر و مستندتر از کلام شیعه‌ها است، اما کسی چنین چیزی را نگفته، چون ابوبکر رضی الله عنه آدمی است مانند دگر آدم‌ها.

به آن زن دستور داده شده که پیرو چیزی باشد موافق قرآن و سنت، چون در معصیت پیروی از مخلوقات وجود ندارد و ابوبکر رضی الله عنه هم مانند دیگران اجرا کنند شریعت است نه قانون‌گذار و این نمونه‌ای بود برای ابوبکر رضی الله عنه. و همچنین اینگونه روایاتی که فضائل اصحاب دیگر هم روایت داریم.

از این روایات دست بردار می‌شویم، و می‌گوییم عصمت انبیاء مطلق نیست، آن‌ها هم بشر هستند و در معرض اشتباه و سهو و فراموشکاری قرار می‌گیرند، اما آن‌ها بر این اشتباهات اصرار نمی‌ورزند، بلکه باید آن را بیان کنند و از آن توبه نمایند، و اقتداء و پیروی بر کارهایی است که قطعی و خدشه‌ناپذیر هستند، اما در منسوخات و منهیات و توبه‌شدگان اقتداء و پیروی بی‌مفهوم است، و اتفاق علماء بر این است که: در منسوخات از کسی پیروی نمی‌شود. چه رسد به کارهایی که بر آن دوام نداشته بلکه چند لحظه سهواً آن را انجام داده‌اند، اما بقیه غیر از انبیاء در هیچکدام مقتداء نیستند. ادعای عصمت ائمه نه دلیل شرعی دارد نه عقلی، چون آن‌ها را در منزلتی بلندتر از

انبیاء قرار می‌دهد. ما تنها نمی‌گوییم ائمه به منزلت پیامبران نمی‌رسند، این واقعیتی است انکار ناپذیر که جای خلافی ندارد. بلکه می‌گوییم تمام ائمه به اعتراف امام علی - امام اعظم آن‌ها - حتی به درجه ابوبکر و عمر هم نمی‌رسند.

امام بخاری از محمدبن حنفیه روایت می‌کند: «به پدرم گفتم: چه کسی بعد از رسول خدا از همه بهتر است؟ گفت ابوبکر. گفتم بعد از او؟ گفت: عمر»^(۱).

ابن تیمیه می‌گوید: «تقریباً این روایت از علی به هشتاد گونه روایت شده و متواتر است»^(۲).

واقعیت عملی ائمه مخالف معصوم بودن آنها است

برای نمونه: امام حسن علیه السلام با وجود لشکریان زیاد نرمش نشان داده و امام حسین علیه السلام عکس او: با لشکریان کم جنگید، حتماً یکی از آن‌ها مصیب و درست و دیگری در اشتباه بود، پس حتماً یکی از آن‌ها معصوم نیست، چون امکان ندارد هر دو در دو عمل مخالف مصیب و بر حق باشند شاید تنها این مثال برای ابطال ادعای عصمت کافی باشد.

۲- بداء (تغییر تصمیم)

البداء: آشکار و بیان کردن - عرب‌ها می‌گویند. بداء. بدوا و بدوا و بداء و بداء و بداء و همچنین به معنی رأی تازه دادن.

و هردو معنی در قرآن وارد شده معنی اول: درسوره زمر آیه ۴۷:

﴿وَبَدَأَ لَهُمْ مِنْ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾ [الزمر: ۴۷]

«از جانب خدا چیزی برای ایشان جلوه‌گر و پدیدار می‌شود که گمانش نمی‌بردند».

و آیه ۲۸۴ بقره:

﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ﴾ [البقرة: ۲۸۴]

«اگر آنچه را که در دل دارید آشکار سازید یا پنهان دارید».

و برای معنی دوم آیه ۳۵ سوره یوسف:

﴿ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا آيَاتٍ لِيَسْجُنَّهٗ وَ حَتَّىٰ حِينٍ﴾ [یوسف: ۳۵]

۱- بخاری - کتاب مناقب - باب فضل مهاجرین

۲- جامع الوسائل ۲۶۱/۱

«و بعد از آن که نشانه ها را دیدند، تصمیم گرفتند او را تا مدتی زندانی کنند» بداء در هردو معنی موجب جهل و ندانستن قبل از ظهور و آشکار شدن برای ما انسانها است اما شیعه بداء را به خدا نسبت می دهند!! آیا این به معنی نسبت دادن جهل به خداوند است. حاشا لله! خداوند از این بلندتر و برتر است.

مسلمین رأی تنزیه و پاکی خداوند را از این صفات دارند، و بداء را طرد کرده اند و قلم را بر آنها مسلط کرده اند و آنها را با کفر و الحاد کوبیده اند و دلائل محکمی بر علم خداوند اقامه کرده اند^(۱).

مشخص است که بداء با چنین مفهومی شیعه را از دایره امت اسلامی خارج می کند. اما به نظر من آنها مطلقاً قصد ندارند که جهل را به خدا نسبت دهند، و حتی معتقدند که خداوند علم محیط دارد و هر حادثه ای که رخ می دهد یا رخ داده، در لوح محفوظ ثبت شده و درباره آیه: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ﴾ [الرعد: ۳۹] «خداوند هر چه را بخواهد، محو یا اثبات می کند» گفته اند. درباره لوح محفوظ نیست بلکه مفاد آن نوشته شده منقوش و مدام نگهداری می شود^(۲).

در اصول کافی در مورد بداء و با همان عنوان از ابی عبدالله جعفر صادق حدیثی روایت شده «امام گفته، هر چیزی برای خدا آشکار شود، قبل از آن، آشکار شدن در علم خداوند بوده است».

و گفته بر اساس جهل برای خدا آشکار نشد، از او پرسیدند آیا امکان دارد امروز خدا چیزی را بداند و قبلاً آن ندانسته باشد؟ فرمود: نه: کسی که چنین بگوید، خدا او را خوار و ذلیل کند.

گفته شده آیا ماکان و مایکون را دانسته؟ فرمود: بلی، قبل از درست کردن مخلوقات.

امام محمد حسین آل کاشف می گوید: «هرچند اصل معنی بداء کشف و ظهور بعد از نامعلومی و خفاء است اما هدف آشکار شدن چیزی بعد از پوشیدن و خفاء برای خدا نیست، پناه بر خدا، چه گناهکار و کری چنین چیزی می گوید؟ بلکه هدف آشکار کردن

۱- الوشیعه ص ۱۱۰ - ۱۲۰.

۲- الدین و الاسلام ص ۱۷۱

چیزی از طرف خدا برای کسی بعد از خفاء، می‌گویم (بداً الله) یعنی بدا حکم الله - حکم یا امر خدا آشکار شد»^(۱).

بدا: با این تفسیر با علم کامل و تام خداوند تعارضی ندارد، همه مسلمانان آشکار شدن احکام پنهان خداوند را قبول دارند و در حدیث بخاری بدا به خدا نسبت داده شده است.

از ابی هریره روایت شده «از رسول خدا شنیدیم که می‌فرمود: میان بنی اسرائیل سه مرد کر و کچل و کور وجود داشتند، در علم خدا گشته بود که آن‌ها را امتحان کند، و ملائکه به سوی آن‌ها می‌فرستد. و ملائکه پیش کر می‌آید تا آخر حدیث.....»^(۲). پس چرا بدا مخصوص شیعه است؟

آنها از آن دفاع می‌کنند و ارزش آن را تا اندازه بالاتر برده‌اند که گفته شده با هیچ چیز مثل بدا خداوند عبادت نشده، خداوند با هیچ چیزی به اندازه بدا بزرگ نمی‌شود.

بیان کردن کیفیت بدا توسط آن‌ها با این مسئله روشن می‌شود: آن‌ها می‌گویند «خداوند قدرتمند بعضی مواقع به ملائکه یا پیامبران مقرب حادثه ای گزارش می‌دهد، اما چیزها را می‌پوشاند که اگر آن‌ها رخ دهند نتیجه غیر از گزارش خدا خواهد بود، و در علم خداوند گذاشته آن تغییر نتیجه تحقق پیدا خواهد کرد.»

مثلاً خداوند خبر می‌دهد که فلانی سی سال زندگی می‌کند و بعد از آن می‌میرد و این را از آن‌ها پنهان می‌کند که این مقدار به خاطر صدقه ندادن است، اما آن شخص صدقه می‌دهد و اجل او به تاخیر می‌افتد وقتی آن چیز پنهان شد، آشکار شد. گفته می‌شود، از علم خدا گذشته بود که اجل فلانی زیاد می‌شود پس بدا در تکوین مانند نسخ در تشریح است^(۳).

اما ما حکمت نسخ در شریعت را می‌دانیم ولی حکمت بدا در تکوین چیست؟ خداوند چگونه اخبار ناقص می‌دهد؟ و اگر ملائکه و رسول او به مردم خبر دادند. چه فرق بین آن‌ها و بین ستاره شناسان دروغگو وجود دارد؟^(۴).

۱- الدین الاسلام ص ۱۷۳ - الشیعه و التشیع ۵۳ - ۵۴

۲- بخاری - کتاب بدء خلق - باب بنی اسرائیل

۳- الدین و الاسلام ص ۱۷۲ - جوامع الکلام ص ۱۲۵ الدعوة الإسلامية ص ۳۵

۴- الدعوة الإسلامية ص ۳۷-۳۸.

غلو تندروی در امامان و منزلت فوق بشری به آن‌ها دادن همانگونه که دیدیم انگیزه و دافع حقیقی برای عقیده به بداء است و عصمت و غیبت را به آن‌ها نسبت داده‌اند، اگر دم از غیب زده‌اند و واقع آن‌ها را تکذیب کرده‌اند باید راه فراری داشته باشند و آن راه همان قول به بداء است، پس بداء دریچه‌ی فراری است برای مواجه شدن در بزم بست عیب.

و اولین کسی که به بداء دعوت کرد مختار ثقفی بود چون دم از غیب می‌زد. وقتی وقائع خلاف گفته و اخبار او به وقوع می‌پیوستند، می‌گفت، در علم خدا این طور گشته بود یعنی ما غیب را دانستیم اما خداوند خواسته، چیزی از من پنهان کند، و حالا آن را آشکار ساخته است!!^(۱).

روایت شده محمد بن زینب وقتی با عیسی بن موسی بن محمد بن عبدالله بن عباس فرماندار کوفه جنگید به جای نیزه نی قرار داد. و از سنگ و چاقو استفاده کرد، و به لشکرش گفت: آن‌ها را بکشید نی شما مانند نیزه و شمشیر کارگر است و نیزه و شمشیر و اسلحه آن‌ها به شما ضرری نمی‌رسانند،

هوشیار باشید در شما نفوذ نکنند، ده نفر، ده نفر آن‌ها را به جنگ بطلبید. وقتی نزدیک سی نفر از آن‌ها کشته شد، به فرمانده گفتند مگر نمی‌بینید، با ما چه می‌کنند و از دست آن‌ها چه می‌کشیم، مثل اینکه نی ما کارگر نیست و در آن‌ها تاثیر نمی‌گذارد. ولی اسلحه و نیزه آن‌ها در ما تاثیر گذار است و همه ما را کشتند. گفت: اگر تقدیر خدا چنین است من چه گناهی دارم. یعنی خداوند در غیب به من اطلاع داده که چنین می‌شود ولی در علم خدا خلاف این تقدیر شده است؟^(۲).

بدین علت در اصول کافی از عبدالله روایت شده «خداوند دو علم دارد. علمی که تنها خدا آن را می‌داند و بداء در این قسم است و علمی که به ملائکه و رسول یاد داده و ما هم آن را می‌دانیم»^(۳).

اگر چیزی گزارش دادیم، و به واقعیت پیوست بگویید: خداوند راست فرمود و اگر خلاف آن به واقعیت پیوست بگویید: خداوند راست فرمود: دو اجر دارید یکی برای تصدیق و دیگری معتقد بودن به بداء.

۱- الدعوه فی نسخ القرآن ۲۶/۲۵/۱ - ضحی الاسلام ۳۵۴/۱ - مال و غل شهرستانی ۱۳۲/۱

۲- فرق الشیعه ص ۷۰

۳- فرق الشیعه ج ۱/ص ۱۲۷

پس بداء: هرچند با علم خداوند منافات ندارد ولی برای گمراه کردن مردم که امامان علم غیب می دانند از آن استفاده می شود، اگر خلاف گفته آن‌ها چیزی رخ داد می گویند در تقدیر دیگر خدا بود! و کسی دروغ را تصدیق کند دو دفعه پاداش می گیرد!!

همه مسلمانان به جز شیعه از این عقیده ابراز بیزاری می کنند و برای ابطال آن آیه:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ﴾ [آل عمران: ۱۷۹]

«خداوند بر این نبود که شما را بر غیب مطلع سازد» آل عمران ۱۷۹ - کافی است و همچنین آیه ۱۸۸ اعراف:

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ [الأعراف: ۱۸۸]

«بگو، من مالک سودی و زیانی برای خود نیستم. مگر آن مقداری که خدا بخواهد اگر غیب می دانستم، قطعاً منافع فراوانی نصیب خود می کردم» و آیه ۵۰ انعام:

﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبِ﴾ [الأنعام: ۵۰]

«بگو من نمی گویم گنجینه های یزدان در تصرف من است و نمی گویم غیب می دانم»

در این راستا اثبات می شود که حتی رسول خدا ﷺ هم غیب نمی داند.

هر چند بعضی از عالمان شیعه مانند محمد جواد مغویه منکر غیب دانستن امامان و حتی منکر نسبت دادن چنین عقیده ای به اهل شیعه است و می گوید: چگونه به شیعه امامیه غیب دانستن ائمه نسبت داده اند در حالی که آن‌ها به قرآن ایمان دارند و آیه «اگر غیب نمی دانستیم، خیر فراوانی نصیب خودم می کردم.» ۱۸۸- اعراف آیه «غیب تنها مال خدا است» یا آیه «بگو هیچکس غیر از خدا غیب نمی داند» را می خوانند.

و قول طبرسی را ذکر می کند که می گوید: کسی این (علم غیب) را به شیعه نسبت دهد به آن‌ها ظلم کرده است و نمی دانیم که کسی از آن‌ها به کسی دیگر گفته باشد: غیب می دانید.

پس می‌گوید: باید چنین گفته را طرد کرد. و می‌گوید: شیعه چنین ادعایی ندارند. و هرکس چنین چیزی به آن‌ها نسبت دهد یا بچه یا دروغگوی افتراء زنده است؟^(۱). این کلام شیخ بود ولی واقع شیعه غیر از این است. چندین نفر از شیعه چنین ادعای کرده‌اند و اگر اعتقاد شیعه نمی‌بود، گفته نمی‌شد چون گفته شده پس ادعای آن‌ها است.

۳- رجعه (بازگشت)

شیعه اثنی عشریه معتقدند که امام دوازدهم محمد مهدی بعد از غیبت کبری برمی‌گردد زمین را همان گونه که پر از ظلم بود پر از عدل می‌کند، و آن‌ها حالا بعد از هزار سال منتظر ظهورش هستند!

بعضی از دلایل آن‌ها را بحث کردیم و آن‌ها را باطل نمودیم، و این عقیده و اساس این گروه است.

تنها امامیه چنین چیزی نگفته‌اند. اکثر گروه‌های شیعه معتقداند که بعضی از امامان بعد از غیبت یا مرگ برمی‌گردند، و تفصیلات طولانی در این راستا دارند. وجود چنین چیزی میان فرق اسلامی محققین را متحیر ساخته است.^(۲)

امامیه درباره رجعت عقیده مخصوصی دارند، قبل از روز قیامت رسول اکرم ﷺ و اهل بیت دشمنان و آن‌هایی که حقشان را غصب کرده‌اند برمی‌گردند تا از آن‌ها انتقام بگیرند!!

و در این باره خرافات عجیبی دارند مانند ظهور علی در چهره خورشید است که همه مردم او را می‌شناسند فراخوانی علی را با اسم خود ندا می‌زند و جبرئیل اعلان می‌کند که حق با علی و پیروان اوست^(۳).

درباره رجعت کتاب‌های زیادی تألیف کرده‌اند، و خیلی مفصل در مورد امکان و اثبات و رد بر منکر آن بحث نموده‌اند. همچنین رجعت را در کتاب‌های تفسیر و حدیث و کتاب‌های عمومی ایشان با رنگ و بویی خاص می‌بینیم.

۱- الشیعه و التشیع ۲۷-۲۸

۲- جوامع الكلم. ۱۲/۱

۳- جوامع الكلم: ص ۱۳، ۴۱/۱. الشیعه و التشیع ص ۵۵ صحی الاسلام ۲۴۲/۲ - امام صادق ص

مثلاً کتاب «الایقاظ من المهجعه بالبرهان علی الرجعه» اثر محمد بن حسن حر عاملی متوفی ۱۱۰۴ تنها در مقدمه کتاب بیست و نه باب در اثبات رجعت را ذکر کرده است و اکثر مراجع و مصادر مؤلف کتاب‌های تفسیر و حدیث و غیره هستند.

همه کتاب نمونه‌ای برای غلو و گمراهی است، بلکه منجر به کفر و ارتداد از اسلام می‌شود. در این باره نیازمند توقف نیستیم بلکه به مسائل قبلی درباره بطلان امامت و اثبات گمراهی گویندگان آن اکتفاء می‌کنیم چون رجعت هم وابسته به امامت است و از جمله افراطی‌ترین و گمراه‌ترین اقوال و عقائد آن‌ها است.

حتی بعضی از آن‌ها خودشان منکر این عقیده خرافی هستند.

پس از اصول اتفاقی آن‌ها نیست، و ما معتقد هستیم منکرین آن‌ها بر حق هستند و اگر کسی قائل آن باشد چیزی وارد اسلام کرده که دین و آیین از آن بیزار و میرا است.

۴- تقیه

اتقیت الشی وَتَقِیْتَهُ اَتَقِیْتَهُ وَتَقِیْتَهُ تَقِیٌّ وَتَقِیَّةٌ وَتَقَاءٌ. از آن پرهیز کردم:

آل عمران آیه ۲۸:

﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكُفْرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ﴾^ط

[آل عمران: ۲۸]

«مؤمنان نباید مؤمنان را رها کنند و کافران را به جای ایشان به دوستی گیرند و هرکه چنین کند وی در چیزی از خدا نیست - مگر آن که خویشان را از ایشان مصون دارید.» و در قراءه تقیه - تقاه

معنی آیه: خداوند برای مسلمانان مباح کرده، که اگر از شر کافران ترسیدند با زمان، خود را از آن‌ها مصون دارند و در قول و فعل موافق آن‌ها باشند ولی قلبشان برایمان ثابت و ماندگار باقی بماند.

شیعه تقیه را اصلی از اصول دین می‌دانند و معنی تقیه «خلاف عقیده حرف زدن و انجام دادن کاری» مثلاً اگر میان قومی باشد که ایمان ندارند، و در نهایت تعصب قرار گرفته باشند و اگر در قول و فعل هم‌رنگ آن‌ها نباشید تو را اذیت می‌کنند، با آن‌ها هماهنگ می‌شوید تا محفوظ بمانید و اذیت و آزار را از خودت دور می‌داری چون نیاز به اندازه کافی باید رفع شود.

به آیه ۱۰۶ سوره نمل «به جر آنان که وادار به اظهار کفر می‌گردند و در همان حال دل‌هایشان ثابت بر ایمان است» و داستان عمار وقتی مشرکین او را گرفتند و اذیت کردند او را رها نکردند تا رسول اکرم ﷺ را دشنام داد و خدایان آن‌ها را تعریف کرد و این حرف‌ها در ایمانش تاثیر نگذاشت، استدلال می‌کنند.

البته تقیه با این تفسیر و قرائت با مبادی اسلام مخالفت ندارد حتی نصوصی مانند «ضرر قبول کردن و ضرر رساندن در اسلام وجود ندارد» «ضروریات محرّمات را مباح می‌کنند.» تأیید آن هستند.

اگر تاریخ را ورق بزنیم می‌بینیم شیعه دچار مصیبه‌هایی شده‌اند که موی آدم را سیخ می‌کند و نفس انسانی از آن‌ها بیزار است.

برای نمونه: کتاب مقاتل الطالبین اثر ابی فرج اصفهانی که داستان دویست نفر را ذکر کرده است.

انسان خودش را بدون هدف و آرمان نابود کند، عبث و بی‌فائده است،

امامیه می‌گویند: عمل کردن به تقیه سه حکم دارد.

۱- واجب: وقتی مردن عبث و بی‌فایده باشد.

۲- رخصت: اگر انجام دادن و ندادن نوعی تقویت برای اسلام باشد.

۳- حرام: اگر موجب انتشار باطل و گمراهی شود یا موجب گمراه کردن مردم و زنده کردن ظلم و جور گردد^(۱).

هرچند تقیه مخصوص شیعه نیست، پس چرا اصلی از اصول آن‌ها شده و به خاطر

آن مردم را مورد حمله قرار می‌دهند.

به نظر من سه دلیل دارد.

۴- هرچند تقیه رخصت است و تنها در مواقع ضروری به آن روی می‌آورند، ولی

شیعه در ارزش تقیه غلو کرده‌اند، مثلاً در اصول کافی آمده «از ابی عبدالله

درباره آیه آن‌ها دو دفعه پاداش می‌گیرند چون صبر پیشه کرده‌اند» روایت شده

است، بما صبروا، یعنی بر تقیه صبر کرده‌اند.

و درباره «با کارهای خوب بدی‌ها را از خود دور می‌کنند.» گفته: خوبی‌ها «تقیه»، بدی‌ها «از بین بردن آنها» ابی عبدالله گفته: تقیه $\frac{9}{10}$ (نه دهم) دین است، اگر کسی تقیه نداشته باشد، دین و ایمان ندارد.

دوباره از پدرش روایت کرده «سوگند به خدا پیش من چیزی محبوب تر از تقیه وجود ندارد!»

از ابی جعفر روایت شده: «تقیه دین من و پدرم است کسی تقیه نداشته باشد ایمان ندارد.»

با این روایات تقیه را در غیر جایگاه خودش قرار داده‌اند کسی این گونه به تقیه روی آورد به آدم ترسو و دروغگو تبدیل می‌شود آیا این ایمان است؟

۵- تقیه را در چنین جایگاهی قرار داده‌اند، اما احکام آن را رعایت نمی‌کنند. وابسته به آن هستند مانند وابستگی مومن به ایمانش.

برای مثال: درباره تیمم معتقد به مسح دست و صورت هستند. و روایت شده از امامی درباره تیمم پرسیده شده «او هم دستش را بر زمین می‌گذارد صورت و دستانش را تا زانو مسح می‌کند» در مورد آن امام گفته‌اند، این نوعی از تقیه است.

انگیزه تقیه چیست؟

بسیاری از مسلمانان نظر آن‌ها را درباره تقیه می‌بینند و برآن اعتراض نمی‌گیرند، و چیزی که آن‌ها را وادار به ترک و رها کردن آنچه صحیح است نکرده است آن را اجراء می‌کنند، چون عمل کردن به این اعتقاد را باطل عبادت می‌دانند.

برای واجب شدن جمعه بلدیت (در شهر بودن) را شرط نمی‌دانند، از ابن عمر و عمر بن عبدالعزیز و اوزاعی و لیث و مکحول و عکرمه و شافعی و أحمد روایت شده است و آن‌ها هم از علی روایت کرده‌اند که گفته: «جمعه در شهری واجب است که دارای حدود باشد»

در مورد این روایت هم گفته‌اند خبر تقیه است.

روشن است که به چنین تقیه‌ای نیاز نیست، پس چه کسی تقیه می‌کند؟ آیا علی؟ دلیر مرد و شجاعی مثل او از ترس تقیه می‌کند؟! و سپس به خاطر تفکراتش کشته می‌شود!!

کسی که نظراتش نزد مسلمین ارزشمند است. آیا این از او روایت شده؟ چرا به علی تقیه نسبت می‌دهند، آیا احتمال قتلی یا پامال شدن ناموسی یا کوچک‌ترین ضرری وجود دارد؟

معتقداند هنگام الله اکبر دست بلند کنند: و در این مسئله موافق ابن عمر و عمر بن عبدالعزیز و شافعی و احمد و دیگران هستند.

اما از امام جعفر روایت کرده‌اند: «امیر المومنین در نماز جماعت هنگام تکبیر افتتاح دست بلند می‌کرد و بار دیگر این کار را انجام نمی‌داد تا نماز تمام می‌شد». و دوباره از ابی عبدالله از پدرش روایت کرده که «علی در نماز میت یک دفعه دست بلند می‌کرد: یعنی در تکبیر.

امام طوسی بعد از این روایت می‌گوید: احتمال دارد این دو حدیث در زمان تقیه روایت شده باشد، چون مذهب خلاف روایت در آن مدت بین مردم شایع بود»^(۱).

از این عجیب تر روایات آن‌ها درباره ایام نفاس است که می‌گویند ایام نفاس مانند ایام حیض می‌باشد و این عقیده مخالف روایات منقول از علی علیه السلام است که می‌گوید: «زن باید چهل روز برای نفاس بنشیند و نماز نخواند، و از ابی عبدالله: هفده و هجده و نوزده و سی یا چهل یا پنجاه و بین چهل و پنجاه روایت شده است» و از ابی جعفر هیچ‌کس روز روایت شده است.

طوسی این‌ها را هم نوعی تقیه می‌داند و می‌گوید: چون در این روزگار چنین روایات موافق مذهب مردم بودند، بدین سبب مردم در تحدید ایام اختلاف پیدا کرده‌اند به گونه‌ای که هرکدام از این روایات موافق مذهب دور و بر گفته شده‌اند»^(۲).

تقیه این گونه موجب ضایع کردن علم و پوشاندن حق و ترویج دروغ می‌شود. شیخ ابوزهره می‌گوید: «تقیه نباید موجب پوشاندن یا منع احکام باشد چون این تقیه نیست و موضوع آن هم واقع نمی‌شود، بلکه اسمی دیگر دارد که کتمان علم است، کسی به صفت و ویژگی تقیه متصف می‌شود که صفت مومن نداشته باشد».

سوم: تقیه را منفذی برای غلو و انحراف قرار داده‌اند برای نمونه بعضی از آن‌ها به کفر و نجاست اکثر صحابه حکم کرده‌اند چون دشمن علی بودند.

۱- استبصار ج ۱- ص ۴۷۹

۲- امام صادق ص ۲۴۵

و برای قاطی شدن شیعه با آن‌ها به تقیه یا ضرورت علت آورده‌اند، اگر تقیه یا ضرورت نباشد آن‌ها را قطعاً کافر می‌دانند^(۱).

معتقدند که نماز پشت سر غیر امامیه باطل است. پس چگونه علی پشت سر سه خلیفه نماز خواند؟

این سوالاتی است که سید کاظم به آن‌ها جواب داد، و گفته: «آیا ابوبکر و عمر ما را تکفیر می‌کنند».

برای نجات از غلو و تندروی تقیه آنان آسان‌ترین مخرج است.

پس تقیه اصلی است مخصوص شیعه اثنی عشریه.
